

به نام خداوند بخشنده مهربان

دانشنامه برهان‌ها و معجزه‌ها

دلایل نبوت محمد ﷺ و راستی قرآن کریم

معجزه‌های علمی · گواه‌های تاریخی و باستان‌شناختی · پیشگویی‌های تحقق‌یافته

بشارت‌های تورات و انجیل · جهان جنّ و جادو و غیب

چنان شرح داده شده که کودک هم می‌فهمد · 158 تصویر رنگی

158 برهان، مرتّب بر پایه نیرومندی

پیش از آنکه آغاز کنید... این را بخوانید

این کتاب، کتابِ جدل نیست. کتابِ عرضه است: دلیل را پیش روی شما می‌گذاریم، با نهایت سادگی آن را روشن می‌کنیم، و سپس داوری را به خرد شما می‌سپاریم.

هر صفحه را چگونه بخوانید؟

- متنِ درون قابِ زرّین – آیه‌ای از قرآن، یا حدیثی از پیامبر ﷺ، یا متنی از کتابی کهن.
- نگارهٔ رنگی – تصویری که اندیشه را بی‌کلام روشن می‌کند.
- به زبانی ساده – همهٔ مطلب در دو سطر، چنان‌که گویی آن را برای کودکی ده‌ساله بازگو می‌کنیم.
- آن روز مردم چه می‌پنداشتند؟ – حال همهٔ جهان در روزی که آن متن فرود آمد.
- دانش امروز چه می‌گوید؟ – آنچه قرن‌ها پس از آن کشف شد.
- چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ – نتیجه‌ای که گریزی از آن نیست.

خواهید دید که ما نمی‌گوییم «فلان مفسّر چنین گفت» و آنگاه سخن را دراز کنیم. دلیلش ساده است: مفسّران نخستین، خدایشان بیامرزد، متن را با ابزارهای روزگار خود شرح می‌کردند و نه تلسکوپي داشتند و نه میکروسکوپي. بسیار طبیعی است که به معنای دقیقی نرسند که تا هزار سال پس از ایشان کشف نشد. این چیزی از ارج آنان نمی‌کاهد – بلکه خود همان دلیل است: اگر این متن از نزد بشر بود، معنایی را در خود نمی‌داشت که باهوش‌ترین مردم روزگارشان از دریافتش ناتوان باشند.

«به‌زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها و در جان‌هایشان به آنان خواهیم نمود، تا برایشان روشن شود که او همان حقّ است.»

«معجزه» به راستی یعنی چه؟

معجزه تنها چیزی شگفت نیست. معجزه کاری است که بشر از آوردن آن ناتوان است، بر دست پیامبری پدید می‌آید تا نشانه‌ای باشد بر اینکه فرستنده او آفریننده جهان است.

برای کودک چنین مثالی بزنید

تصور کنید کودکی در کلاس اول بر تخته معادله‌ای بنویسد که جز استادان دانشگاه کسی آن را نمی‌فهمد، و هزار سال بعد روشن شود که کاملاً درست بوده است. نخواهید گفت: «چه کودک باهوشی!» بلکه خواهید گفت: «چه کسی این را به او دیکته کرد؟» حال قرآن دقیقاً همین است.

سه شرط که در هر صفحه به آن پایبندیم

- **متن پیش از کشف، ثابت بوده است.** قرآن از چهارده قرن پیش نوشته و نگاه‌داری شده و به تواتر رسیده است، و دست‌نوشته‌هایی داریم که با کربن تاریخ‌گذاری شده و این را ثابت می‌کند. پس کسی نمی‌تواند بگوید: «پس از کشف نوشته شده است».
- **معنا در خودِ واژه روشن است.** گردن هیچ کلمه‌ای را نمی‌پیچانیم؛ همان معنای عربی شناخته‌شده در فرهنگ‌ها را می‌گیریم.
- **مردم آن روزگار خلاف آن را باور داشتند.** و این نیرومندترین چیز در این بخش است: متن با فرهنگ عصر خود همراه نشد، بلکه با آن مخالفت کرد و سپس روشن شد که حق با اوست.

«آیا در قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر از نزد کسی جز خدا بود، در آن اختلاف بسیار می‌یافتند.»

فهرست کتاب

برهان‌های بزرگ

1

81 برهان ص 5

پیشگویی‌های پیامبر ﷺ که به حقیقت پیوست

2

19 برهان ص 87

بشارت‌های تورات و انجیل

3

12 برهان ص 107

معجزه‌های حسی پیامبر ﷺ

4

16 برهان ص 120

جهان جنّ و جادو و غیب

5

18 برهان ص 137

اعجاز زبان و هم‌آوردطلبی

6

12 برهان ص 156

مجموع: 158 برهان در 6 باب



بخش نخست

برهان‌های بزرگ

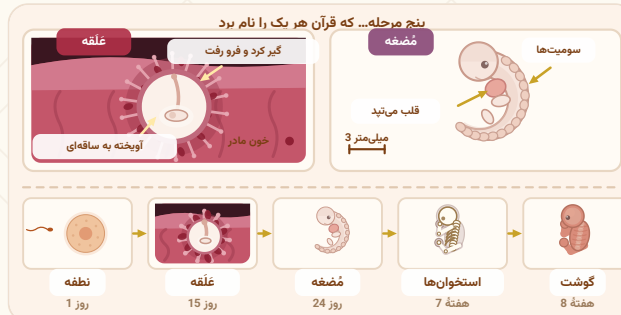
چکیده کتاب: نشانه‌های آسمان و زمین و انسان، همراه با گواه‌های تاریخ، در یک بخش گرد آمده و از نیرومندترین برهان تا سبک‌ترین آن مرتب شده است. آنچه نخست می‌خوانید همان است که گریزی از آن نیست، و هر چه در این بخش پیش‌تر بروید، وزن دلیل اندکی سبک‌تر می‌شود.

81 برهان

پنج مرحله... به ترتیب درست

سپس نطفه را علقه گردانندیم، و علقه را مُضغه گردانندیم، و مُضغه را استخوان‌ها گردانندیم، و بر استخوان‌ها گوشت پوشانندیم

سورة مؤمنون - آیه 14



نگاره‌ای بر پایهٔ مراحل کارنگی و عکس‌های واقعی جنین - با همان نسبت‌ها و همان مقیاس. نام‌ها و ترتیب، درست همان‌گونه که کتاب‌های پزشکی امروز می‌آورند

به زبان ساده

پنج مرحله که قرآن چهارده قرن پیش آن‌ها را نام به نام خوانده است: قطره‌ای آب، سپس **علقه** - چیزی که در دیوارهٔ رحم چنگ می‌زند و آنگاه در آن آویزان می‌ماند، چون میوه بر شاخه - سپس **مُضغه**، پاره‌ای کوچک با شیارهایی **گویبی دندان‌ها آن را جویده‌اند**، سپس استخوان‌هایی که ریخته می‌شود، و سپس گوشتی که استخوان‌ها را می‌پوشاند. نگارهٔ بالا **از روی عکس‌های خود جنین‌ها برداشته شده است** - با چشم خود ببینید، سپس بازگردید و آیه را دوباره بخوانید.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

از آنچه درون رحم می‌گذرد چیزی دانسته نبود. رأی چیره - رأی ارسطو و هر که پس از او آمد - این بود که جنین از **خون بستهٔ حیض** پدید می‌آید. جالینوس پیدایش جنین را مرحله‌بندی کرد و گوشت را چنین وصف کرد که **بر استخوان‌ها و پیرامون آن‌ها می‌رویید** - اما او هرگز رحم آدمی را نگشود؛ این را بر کالبدشکافی جانوران و بر قیاسی نظری بنا کرده بود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

علقه - نزدیک به دو هفتهٔ نخست: سه واقعیت ثبت‌شده که با هم رخ می‌دهد: کیسهٔ جنینی **به دیوارهٔ رحم می‌چسبد و در آن فرو می‌رود** تا در بافت آن نهفته شود؛ سپس **درون کیسهٔ خود آویزان می‌ماند، به ساقه‌ای پیوندی** - همان که در نگارهٔ بالا می‌بینید؛ و پیرامون آن شکاف‌هایی باز می‌شود که **از خون مادر پر می‌گردد**، چنان‌که در میان آن قرار می‌گیرد.
مُضغه - **نزدیک به هفتهٔ چهارم**: بر پشت جنین توده‌هایی پدید می‌آید به نام **سومیت‌ها**، یکی پس از دیگری افزوده می‌شود تا به نزدیک چهل جفت برسد، و میان‌شان شیارهایی ژرف است، چنان‌که سطح آن شیاردار می‌نماید - و درازای آن در آن روز سه میلی‌متر است که بی بزرگ‌نمایی دیده نمی‌شود.
سپس استخوان، سپس گوشت: اسکلت نخست به‌صورت قالب‌های غضروفی ریخته می‌شود، سپس ماهیچه‌ها گرد آن می‌پیچند و شکل خود را از آن می‌گیرند - پوششی بر آنچه پیش از آن برپاست، درست همان‌گونه که فرمود.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

در برابر این دو واژه بایستید و سرسری از آن‌ها نگذرد. **دو واژه** - «علقه» و «مُضغه» - چیزی را وصف کردند که تا چهارده قرن بعد چشم هیچ انسانی بر آن نیفتاد، و آن هم با میکروسکوپ و دوربین.
نخستین: «علقه». آن را از من نگیرید - از فرهنگ‌های لغت بگیرید. جوهری در «الصحاح» می‌نویسد، و او هزار سال پیش درگذشته است: «علقه کرمی است در آب که خون می‌مکد». همین سخن حرف به حرف در «لسان‌العرب» آمده است، و خود ریشهٔ این واژه بر **چنگ‌زدن و چسبیدن** می‌گردد، و بر **آویختن و آویزان ماندن**. اکنون چشم بگردانید به نگارهٔ بالای این صفحه، چه می‌بینید؟ موجودی را می‌بینید که در دیوارهٔ رحم **چنگ زده** و چنان در آن فرو رفته که در گوشتش نهفته شده؛ سپس درون کیسهٔ خود به ساقه‌ای **آویخته** است، چنان‌که میوه از شاخه می‌آویزد؛ و **خون‌های مادرش از هر سو او را در بر گرفته است**. یک نام که هر سه را با هم زد.

چه کسی به او خبر داد؟

دومین: «مُضغه». و آن از **جویدن** است. خالد بن جنبه، چنان‌که در «لسان‌العرب» آمده، می‌گوید: «مُضغه از گوشت، به اندازهٔ آن است که آدمی در دهان خود می‌نهد» - لقمه‌ای که جویده می‌شود. سپس چهارده قرن بعد میکروسکوپ می‌آید و از جنین در هفتهٔ چهارم عکس می‌گیرد، و کتاب دانشگاهی «انسان در حال رشد» می‌گوید این توده‌ها **از بیرون همچون برجستگی‌هایی مهرمانند** بر پشت آن دیده می‌شوند، و میان‌شان شیارهایی ژرف است. به نگاره بنگرید: گویی میان دو آرواره فشرده شده است! و به یاد آورید که درازای آن در آن روز سه میلی‌متر است - نه چشمی آن را می‌بیند، و نه شکلش جز با بزرگ‌نمایی‌ای که آن روز آفریده نشده بود شناخته می‌شود.

و سومین: استخوان، سپس گوشت. کدام انسان به توده‌ای نرم می‌نگرد و می‌گوید: نخست استخوان؟! خرد وارونهٔ آن را می‌گوید. و دانش می‌گوید: آری، نخست اسکلت ریخته می‌شود، سپس ماهیچه‌ها گرد آن می‌پیچند و شکل خود را از آن می‌گیرند. و این عین سخن اوست: «و بر استخوان‌ها گوشت پوشانندیم» - و پوشش جز بر پوشیده‌ای که پیش از آن برپاست نمی‌نشیند!

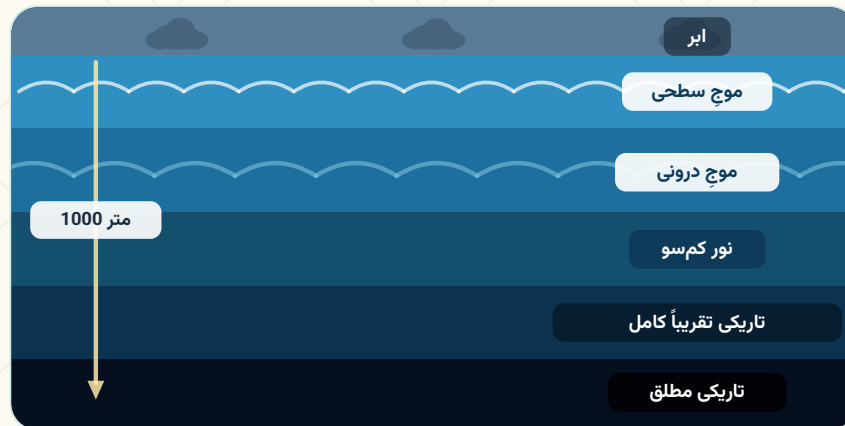
چهار واژهٔ پیاپی در یک آیه. **چهار ضربهٔ پشت سر هم**. هر یک به‌تنهایی بس بود تا اگر خطا می‌کرد متن را فرو ریزد - و یکی هم خطا نکرد. مردی درس‌خوانده در بیابان، که نه می‌خواند و نه می‌نوشت، مرحله‌هایی را که به چشم دیده نمی‌شوند نام می‌برد... و یکی یکی به نامشان می‌زند. پس چه کسی به او آموخت؟

تاریکی‌هایی یکی بر فراز دیگری

یا چون تاریکی‌هایی در دریای ژرف که موجی آن را می‌پوشاند، بر فرازش موجی دیگر، بر

فرازش ابری؛ تاریکی‌هایی یکی بر فراز دیگری.

سوره نور – آیه 40



نور لایه به لایه بلعیده می‌شود تا زیر هزار متری یکسره ناپدید شود

به زبان ساده

در ژرفای دریا تاریکی بر تاریکی است: ابر می‌پوشاند، سپس موج می‌پوشاند، سپس آب رنگ‌ها را یکی‌یکی می‌بلعد، تا آنکه هیچ نوری بر جای نماند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

هیچ انسانی با حبس نفس به ژرفایی بیش از چند متر فرو نرفته بود، و ژرفای دریا ناشناخته‌ای مطلق بود. کسی نمی‌دانست که تاریکی آنجا **لایه‌هایی پلکانی** است، و نه آنکه زیر موج دیدنی، موجی دیگر هست که دیده نمی‌شود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

نور در آب پله‌پله جذب می‌شود: سرخ در 15 متری ناپدید می‌شود، سپس نارنجی و زرد و سبز، و جز آبی کم‌رمق نمی‌ماند تا نزدیک 200 متری از میان برود، و پس از هزار متر **تاریکی مطلق است و یک فوتون هم در آن نیست**. همچنین **موج‌های درونی** کشف شد که بر مرز میان لایه‌های آب با چگالی‌های گوناگون روان‌اند – موج‌هایی زیر موج‌ها.

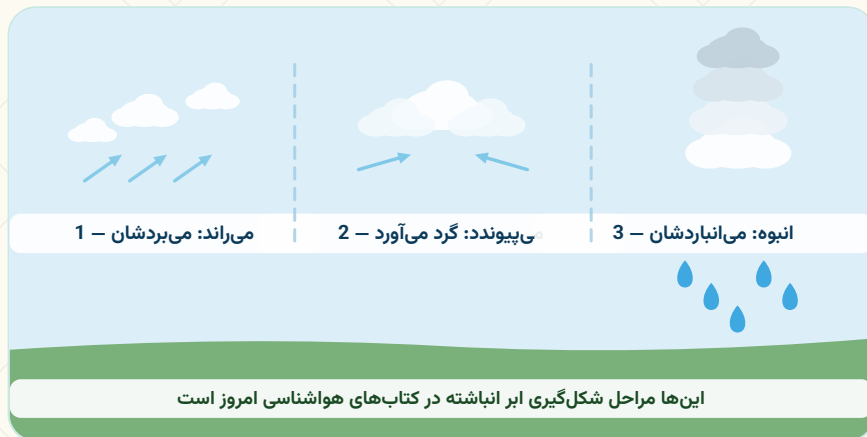
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

آیه سه پرده را به ترتیب درست، از بالا به پایین چیده است: ابر، سپس موج، سپس **موجی دیگر زیر آن**. و وجود موجی دوم در زیر سطح دریا حقیقتی است که جز در سده بیستم شناخته نشد. آنگاه با وصفی جامع پایان می‌گیرد: «تاریکی‌هایی یکی بر فراز دیگری» – یعنی تاریکی **لایه‌لایه و روی‌هم‌نشسته**، نه یک تاریکی. و این همان توصیف دقیق فیزیکی جذب نور در آب است.

سه مرحله برای ساختن باران

آیا ندیده‌ای که خدا ابری را می‌راند، سپس میان آن پیوند می‌دهد، سپس آن را انباشته می‌گرداند، آنگاه باران را می‌بینی که از لابه‌لای آن بیرون می‌آید؟

سوره نور - آیه 43



راندن، سپس پیوستن، سپس انباشت عمودی... و آنگاه باران فرود می‌آید

به زبان ساده ♀

باران ناگهان فرو نمی‌ریزد. سه گام به ترتیب دارد: باد پاره‌های کوچک ابر را **می‌راند**، سپس آن‌ها را به هم **می‌چسباند**، سپس آن‌ها را چون کوه روی هم **می‌انباشد** - و آنگاه می‌بارد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

باران رویدادی یگانه بود: ابر، سپس آب. کسی نمی‌دانست که ابر **مرحله‌هایی مرتب برای ساخته‌شدن** دارد، و نه آنکه ابر بارنده ساختاری جز ابر نابارنده دارد.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🌤️

هواشناسی دربارهٔ پیدایش ابر **رگام (کومولونیمبوس)** دقیقاً همین را می‌آموزد: جریان‌های هوا سلول‌های کوچک ابری را می‌رانند، سپس این سلول‌ها در هم ادغام می‌شوند، سپس در لایه‌هایی انباشته عمودی رشد می‌کنند تا بلندای‌شان به 15 کیلومتر برسد. و **تنها** در این مرحله قطره‌ها آن‌قدر بزرگ می‌شوند که فرو افتند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

سه فعل پیایی با واژهٔ «سپس» که بر ترتیب و درنگ دلالت دارد: «می‌راند» (به‌نرمی می‌برد) ← «میان آن پیوند می‌دهد» (پاره‌ها را در هم می‌کند) ← «آن را انباشته می‌گرداند» (عمودی روی هم می‌کوبد). این ترتیبی است که **نه وارونه می‌شود و نه کوتاه می‌شود**، و همان ترتیب علمی است. آنگاه دقت پایانی می‌آید: باران «از لابه‌لای آن» بیرون می‌آید - یعنی از شکاف‌ها و چین‌های درون توده، نه از زیر آن. و این همان است که تصویرهای رادار نشان می‌دهد.

«همچون شاخه کهنه خرما»... دقیق‌ترین تشبیهی که درباره ماه گفته‌اند

و برای ماه منزهایی مقرر کردیم، تا همچون شاخه کهنه خرما بازگردد.

سوره یس - آیه 39



چهار صفت در دو واژه: خمیده، باریک، زرد، و در پایان دوره

به زبان ساده

عرجون همان چوبی است که خوشه‌های خرما را بر آن می‌آویزند. چون کهنه شود **خشک و باریک و خمیده و زرد می‌گردد**. و قرآن ماه را در پایان ماه به همین مانند کرده است - و درست همان‌جاست که ماه رشته‌ای باریک و خمیده و بی‌رنگ می‌شود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

کاهش و افزایش ماه را هر کس می‌بیند، پس سخن بر سر این نیست که او دانست ماه کاسته می‌شود. سخن بر سر **دقت وصف و گزینش چیزی است که ماه به آن مانند شده**. عرب در شعر خود هلال را به چیزهای بسیار مانند کرده است - به داس، به قایق، به ناخن چیده - و هر یک تنها یک صفت را می‌گیرد: **خمیدگی**. نه رنگ را می‌گیرد، نه خشکی را، و نه جای آن مرحله را در دوره.

دانش امروز چه می‌گوید؟

ماه قمری **29.5 روز** است و ماه آن را در منزهایی شمرده می‌پیماید و از آنها تخلف نمی‌کند؛ و شکل او در هر شب نشانه **جایگاه اوست** نه نشانه چیزی در خود او. و در پایان ماه، نسبت بخش روشن او به کمتر از یک درصد فرو می‌افتد و کمانی بسیار باریک می‌شود که دو سرش نازک می‌گردد. سپس صفتی که جز رصدگر بدان توجه نمی‌کند: هلال پایان ماه **جز نزدیک افق خاوری و اندکی پیش از سپیده دیده نمی‌شود** - و هرگز در میانه آسمان دیده نمی‌شود. و نوری که از نزدیک افق می‌آید از لایه‌ای ستبر از هوا می‌گذرد که آبی را بازمی‌دارد و زرد و سرخ را می‌گذراند - پس **زرد بی‌رنگ دیده می‌شود**. و این همان رنگ عرجون خشک است.

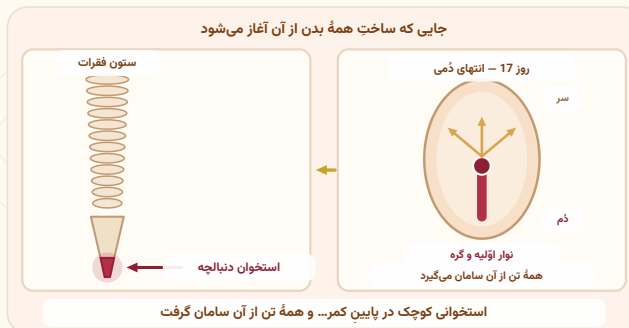
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

قیدهایی را که در این تشبیه نهفته است کنار هم بگذارید: **خمیده، و باریک با دو سر نازک‌شونده، و زرد بی‌رنگ، و در پایان دوره، نه در آغاز آن**. چهار قید در دو واژه، و هر چهار بر هدف می‌نشیند. و قید چهارم باریک‌ترین آنهاست. قرآن نگفت «هلال» - که نام رایج آغاز ماه است - بلکه گفت «**بازگشت**»، یعنی به حالی بازگشت که پیش‌تر بر آن بوده؛ و آنچه را ماه به آن مانند شده «**کهنه**» خواند. پس کهنگی را با کهنگی خواند و بازگشت را با دوره. و از همین رو مفسران، پیش از آنکه چیزی از رصد دانسته شود، گفتند: این ماه است در پایان ماه **پیش از نهان شدنش**. و آنچه ماه به آن مانند شده از کسی دور نبود: **عرجون در هر خانه‌ای از خانه‌های مدینه**. پس تشبیه پیش چشم هر کس در آن سرزمین گشوده بود، و اگر در یک صفت هم به خطا می‌رفت، شاعران دشمنان همان روز آن را می‌ربودند - همانان که بر چیزهایی سبک‌تر از این خرده گرفتند. و از هیچ‌یک از ایشان طعنی بر این حرف نقل نشده است. و اینجا **بایستید**: ما ادعا نمی‌کنیم که آیه سبب این مرحله‌ها را می‌آموزد؛ آناکساگوراس چهار قرن پیش از میلاد گفته بود که ماه نور خورشید را بازمی‌تاباند. آنچه ما می‌گوییم تنگ‌تر و استوارتر است: **اینکه وصفی دو کلمه‌ای، چهار صفت فیزیکی گوناگون را یک‌جا گرد آورد** - شکل و رنگ و باریکی و جای در دوره - و هر چهار را درست زد. و این کار بخت نیست.

استخوان دنبالچه... انسان از آن آفریده شد

هر فرزند آدم را خاک می‌خورد، مگر استخوان دنبالچه را؛ از آن آفریده شده و در آن بازساخته می‌شود.

روایت بخاری و مسلم – متفق علیه



نوار اولیه در انتهای دُمی جنین پدیدار می‌شود، و محورها و لایه‌ها همه از آن ساخته می‌شوند

به زبان ساده

استخوان دنبالچه همان استخوان کوچک پایین ستون فقرات است. پیامبر ﷺ فرمود که انسان از آن آفریده شد. و جنین‌شناسی امروز می‌گوید: ساخته شدن همه پیکر از نواری آغاز می‌شود که در انتهای دُمی جنین پدیدار می‌گردد، و در سر آن گرهی است که آن را «سازمان‌دهنده» می‌نامند – سه لایه زاینده و همه محورهای بدن از آن سامان می‌گیرد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

از جنین در نخستین مرحله‌اش هیچ دانسته نبود؛ کمتر از دو میلی‌متر است و هیچ چشمی آن را در نمی‌یابد. و اما استخوان غُصْص را ته‌مانده‌ای بی‌کارکرد می‌شمردند – دُمی تحلیل‌رفته؛ چندان که دانشمندان قرن نوزدهم آن را در فهرست «اندام‌های وامانده» که هیچ سودی در آن‌ها نیست جای دادند. پس آنکه همین جا را ریشه پیدایش بشمارند، سخنی است که با خود بدهات می‌ستیزد: خرد از سر آغاز می‌کند یا از قلب، نه از پایین پشت.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در روز هفدهم در قرص جنینی خطی پدیدار می‌شود که آن را نوار اولیه می‌نامند، و جایگاهش انتهای دُمی جنین است. و در سر آن گره بدوی است، همان که در جنین‌شناسی «سازمان‌دهنده» خوانده می‌شود: تقارن دو سو را برپا می‌کند، جای گاسترولاسیون را معین می‌سازد، سه لایه زاینده از آن آغاز می‌شود، و محورهای بدن با آن ترسیم می‌گردد: سر از دُم، و راست از چپ. و اشیپمان و مانگولد در سال 1924 ثابت کردند که پیوند زدن لب پشتی بلاستوپور به‌تنهایی – که همتای این گره در جنین سمندر است – به جنینی دیگر، خود سلول‌های میزبان را وامی‌دارد محور جنینی دومی با لوله عصبی و طناب پشتی و سومیت‌هایش بسازند – و اشیپمان برای آن در سال 1935 جایزه نوبل گرفت. سپس آن نوار پس می‌نشیند و باقی‌مانده آن در روز بیستم جوانه دُم می‌شود. و پیوندی بالینی و شناخته از آن بر جای است: تراتوماي خاجی-دنبالچه‌ای را به بازمانده‌های نوار اولیه نسبت می‌دهند، و در جراحی آن به برداشتن تومور بسنده نمی‌کنند – بلکه غُصْص نیز با آن برداشته می‌شود، چون بر جای گذاشتنش همان است که تومور را بازمی‌گرداند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

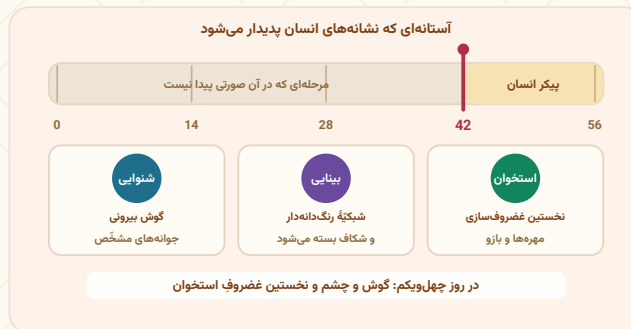
تنها به همان حرف اضافه بنگرید. نگفت «در آن آفریده شد» و نگفت «پیش از دیگر اندام‌ها آفریده شد»، بلکه گفت «از آن آفریده شد» – پس آن جایگاه را سرچشمه‌ای ساخت که ساختمان از آن بیرون می‌آید. و این درست همان وصف سازمان‌دهنده است: نخستین اندامی که شکل می‌گیرد نیست، بلکه جایگاهی است که بقیه اندام‌ها از آن سامان می‌گیرند. سپس به جایگاهی که برگزیده شد بنگرید: پایین پشت. هیچ چیز در مشاهده قرن هفتم کسی را به نامیدن آن به ریشه آفرینش نمی‌کشاند، بلکه همه چیز ذهن را از آن بازمی‌گرداند. و کسی را نبود که آن را ببیند: جنین در روز هفدهم کوچک‌تر از آن است که چشم غیرمسلح آن را دریابد. و اینجا بر مرزی می‌ایستیم که باید گفته شود. نیمه دوم حدیث – «و در آن بازساخته می‌شود» – خبری است از رستاخیز، و آن امری غیبی است که هیچ آزمایشی به آن نمی‌رسد، و ما اینجا چیزی بر آن بنا نمی‌کنیم. و اما آنچه شایع است که دانش «ثابت کرده غُصْص نابود نمی‌شود»، ما پژوهشی منتشرشده و داوری‌شده سراغ نداریم که پشتیبان آن باشد – و فرو گذاشتن آنچه دلیلی ندارد، برای برهان سودمندتر از انباشتن آن است. پس همه سنگینی در نیمه نخست است: جمله‌ای کوتاه درباره جایی در بدن، آزمون‌پذیر، هزار سال پیش از میکروسکوپ گفته شد... و درست درآمد. پس چه کسی او را بدان راه نمود؟

منابع: Spemann & Mangold (1924) – the organizer - Nobel Prize in Physiology or Medicine 1935 - Moore & Persaud – The Developing Human

چهل و دو شب... و آنگاه صورت پدیدار می‌شود

چون بر نطفه چهل و دو شب بگذرد، خدا فرشته‌ای به‌سوی آن می‌فرستد که صورتش می‌بخشد، و شنوایی و بینایی و پوست و گوشت و استخوان‌هایش را می‌آفریند.

به روایت مسلم – صحیح



عددی نامأنوس که جز از آن‌رو که مقصود است گفته نمی‌شود – نه چهل، بلکه چهل و دو

به زبان ساده

پیامبر ﷺ فرمود که چون بر نطفه چهل و دو شب بگذرد، صورت می‌یابد و شنوایی و بینایی و پوست و گوشت و استخوان در آن آفریده می‌شود. و جنین‌شناسی امروز درست در همین روز **آستانه‌ای** می‌نهد: پیش از آن هیچ نشانی در صورت جنین، انسان را از جز او جدا نمی‌کند، و در آن، نشانه‌های انسانی پدیدار می‌شود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

هیچ‌کس را راهی به دیدن جنینی در روز چهل و دومش نبود: درازایش نزدیک **دوازده میلی‌متر** است و درون رحم. یونانیان موعدی نامدار برای شکل‌گیری داشتند: **ارسطو** در «تاریخ حیوانات» چنین نهاد که جنین پسر در **روز چهل**م بازشناخته می‌شود و دختر در **روز نودم**، و پیش از آن «ماده‌ای گوشتی است که در آن جدایی اجزا نیست». و این موعود در هر دو نیمه‌اش نادرست است: در هنگام شکل‌گیری میان پسر و دختر تفاوتی نیست، و اندام‌های جنسی پیش از هفته دوازدهم بازشناخته نمی‌شوند. با این همه، ارسطو هزار سال بر پزشکی و قانون فرمان راند. و جدول زمانی درستی برای رشد جنین تا قرن بیستم پدید نیامد، آنگاه که **مرحله‌های کارنگی** بر پایه سن‌های شمرده‌شده به روز مرتب شد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

مرحله هفدهم کارنگی سنی برابر **چهل و یک روز** از لقاح دارد و درازای جنین در آن 11 تا 14 میلی‌متر است. و درست در همین مرحله:

– **گوش**: شش برجستگی لاله گوش از هم جدا می‌شود و صورت گوش بیرونی را می‌گیرد.

– **چشم**: رنگ‌دانه شبکه‌ای آشکارا پدیدار می‌شود، شکاف شبکه‌ای بسته می‌شود و رشته‌های عدسی پدید می‌آید.

– **استخوان**: غضروفی‌شدن در تنه مهره‌ها و در استخوان بازو و زند زیرین آغاز می‌شود. و ترقوه – نخستین استخوانی که در سراسر تن سخت می‌شود – مرکز استخوانی‌شدن در همان **هفته ششم** پدیدار می‌گردد.

و **بریتانیکا** در وصف این بازه می‌گوید که در هفته چهارم جنین همچون پستانداری بازشناختنی می‌شود، و سپس: «در هفته‌های پایانی ماه دوم، دگرگونی‌ها از آنچه **نخستی‌سانان** را جدا می‌کند به حالتی پیش می‌رود که در آن انسان بودنش بازشناخته می‌شود». و هفته‌های پایانی ماه دوم از روز چهل و دوم آغاز می‌شود.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

باریکی در اینجا در **همان عدد نامأنوس** است. اگر گوینده آن عددی خوشایند می‌خواست، چهل می‌گفت – عددی که در هر چیز بر زبان عرب روان است، و **همان عددی که در پزشکی آن روزگار آماده بود**: چهل روز نزد ارسطو، و پس از او هزار سال در پزشکی و قانون. پس اگر کار، نقل یا همراهی با رایج بود، چهل می‌آمد. اما او **چهل و دو** گفت؛ عددی که جز از آن‌رو که مقصود است گفته نمی‌شود، و در سخنی که از بر می‌شود و دست‌به‌دست می‌گردد، بی‌سبب برگزیده نمی‌شود. وانگهی ارسطو میان پسر و دختر فرق نهاد و خطا کرد، و حدیث فرق نهاد و درست گفت.

سپس بنگرید به آنچه به این روز بسته شده است: **صورت‌بخشی**. نه زندگی، نه جنینش، نه تپش – بلکه صورت. و همین است آنچه جنین‌شناسی در این آستانه می‌نهد: پیش از آن، صورت جنین انسان از جنین دیگر مهره‌داران بازشناخته نمی‌شود، و پس از آن، نشانه‌ها پدیدار می‌گردد.

سپس بنگرید به ترتیب: **شنوایی و بینایی‌اش** – نخست شنوایی. و همین ترتیب است که قرآن در هر جا که این دو را یاد کرده، نگاه داشته است.

و در همان هفته، آن سه چیزی که حدیث نام برد به هم می‌رسند: گوش شکل می‌گیرد، شبکه‌ای رنگ می‌پذیرد، و نخستین استخوان مرکز خود را می‌بندد. **سه دستگاه گوناگون، آستانه خود را با هم درمی‌نوردد.**

و **بر مرزی بایستید**: آنچه فرشته می‌کند از غیب است و با میکروسکوپ سنجیده نمی‌شود، و ما اینجا چیزی بر آن بنا نمی‌کنیم. آنچه سنجیده می‌شود **موعود** است: شبی شمرده و معین، در تنی که دیده نمی‌شد، هزار سال پیش از ساخته‌شدن میکروسکوپ گفته شد... و درست درآمد. **پس چه کسی او را از آن آگاه کرد؟**

هیچیک از شما در آب راکد بول نکند

هیچیک از شما در آب راکدی که روان نیست بول نکند، سپس در آن غسل کند.

به روایت بخاری و مسلم — متفق علیه

چرخه بیلهارزیا — دو سر آن همان است که نهی شده



قیدی که اگر نهی تنها برای پلیدی بود، معنایی نداشت: «آب راکدی که روان نیست»

به زبان ساده

پیامبر ﷺ از دو کار با هم نهی کرد: اینکه مرد در آب ایستاده‌ای که روان نیست بول کند، و اینکه پس از آن در همان آب غسل کند. و این دو، درست همان دو سر چرخه بیلهارزیا است — گسترده‌ترین کرم انگلی در مصر و جزیره العرب: تخم‌هایش همراه بول بیرون می‌آید، جز در آب شیرین راکد نمی‌شکافد، و سپس باز از راه پوست به تن آدمی درمی‌آید، آنگاه که به آب فرو می‌رود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

هیچ‌کس نمی‌دانست که بول بیماری می‌گذارد، و نه اینکه در آب چیزی هست که از پوست به درون می‌آید. بلکه آبگیر راکد هم آبشخور نوشیدن بود و هم جای شست‌وشو. نخستین کسی که آن کرم را به چشم خود دید، پزشک آلمانی تئودور بیلهارتز بود، در بیمارستان قصرالعینی قاهره، به سال 1851. اما اینکه چگونه منتقل می‌شود، شصت و چهار سال پس از او ناشناخته ماند.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این چرخه، چنان‌که سازمان جهانی بهداشت وصف می‌کند:

- 1 — فرد مبتلا آبی شیرین را با بول خود می‌آلاید، و در آن تخم‌های انگل است.
- 2 — تخم جز آنگاه که به آب شیرین برسد نمی‌شکافد، و از آن نوزادی شناور بیرون می‌آید.
- 3 — آن نوزاد به حلزون آب شیرین درمی‌آید — و این حلزون‌ها جز در آب راکد یا کندرو زندگی نمی‌کنند — و هزاران هزار در آن زاد و ولد می‌کند.
- 4 — از آن، نوزادان دیگری بیرون می‌آید که در آب شنا می‌کنند، و اگر آدمی به آب درآید در چند دقیقه پوستش را می‌شکافند.

و لایپر به سال 1915 آن نیمه‌ای را ثابت کرد که هیچ‌کس چشم به راهش نبود: اینکه سرایت اصلاً از راه دهان روی نمی‌دهد، بلکه با شکافتن پوست است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

بنگرید که این نهی مرگب آمد، نه یگانه. نفرمود: در آب بول نکن. و نفرمود: در آب راکد غسل نکن. بلکه هر دو کار را در یک جمله با «سپس» به هم پیوست: بول کردن در آن، سپس غسل کردن در آن. و این دو — حرف به حرف — درگاه ورود و خروج آن چرخه است. سپس به آن قید بنگرید: «آب راکدی که روان نیست». قیدی که اگر نهی تنها از سر زشت‌شمردن بود، معنایی نداشت؛ که پلیدی در آب روان نیز پلیدی است. اما اگر مقصود همان است که امروز می‌دانیم، بسیار باریک است: حلزون ناقل در آب روان زندگی نمی‌کند. و اگر کار بر سر ذوق و زشت‌شمردن بود، سزاوارتر آن بود که از نوشیدن آن نهی شود — که به دل نزدیک‌تر است و نخستین چیزی است که به ذهن می‌آید. اما نهی بر غسل کردن افتاد، و کسی گمان نمی‌برد که این از نوشیدن خطرناک‌تر باشد... تا آنکه لایپر به سال 1915 ثابت کرد که سرایت از راه پوست است نه دهان. سه قید در یک جمله — راکد بودن، بول، و غسل — هر یک بند راستینی از چرخه بیماری‌ای را نشانه می‌رود که نخستین کرمش جز پس از دوازده قرن دیده نشد و راه سرایتش جز پس از سیزده قرن شناخته نگردید. پس چه کسی او را بر هر سه رهنمون شد؟

منابع WHO — fact sheet: Schistosomiasis · Leiper (1915) — the Bilharzia Mission in Egypt · Theodor Bilharz — Kasr el-Aini, Cairo, 1851

آن دارو نیست، بلکه درد است.

به روایت مسلم - صحیح

جمله‌ای میان اجماع بیست و پنج قرن و شکستن آن



نگفت زیانش از سودش بیشتر است - بلکه دارو بودن را از آن نفی کرد و درد بودن را ثابت کرد

به زبان ساده

مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و از شراب پرسید، و او نهی‌اش کرد. آن مرد گفت: «من آن را تنها برای دارو می‌سازم». پیامبر ﷺ فرمود: «آن دارو نیست، بلکه درد است». و شراب در آن روزگار بی‌رقیب **داروی همهٔ جهان** بود. و امروز سازمان جهانی بهداشت آن را **ماده‌ای سرطان‌زا از ردهٔ یکم** می‌شمارد و می‌گوید **هیچ اندازهٔ ایمنی از آن در کار نیست**.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

شراب در پزشکی کهن نوشیدنی‌ای نبود که آسان گرفته شود - بلکه **رنگی از ارکان درمان** بود. کهن‌ترین دستورنامهٔ دارویی تاریخ، از سومر نزدیک 2100 پیش از میلاد، شراب را دارو می‌نویسد. و پاپیروس مصری **ابرس**، نزدیک 1550 پیش از میلاد، آن را با گیاهان می‌آمیزد، هم گندزدا و هم حامل دارو. و **بقراط** آن را در رژیم درمانی تقریباً هر بیماری آورد و گندزدای زخم‌ها کرد. و **جالینوس** گفت که تن را پاک می‌کند و اخلاطش را به تعادل می‌آورد. و این کار در کتاب‌های پزشکی نزدیک **بیست و پنج قرن** ادامه یافت، تا قرن نوزدهم.

دانش امروز چه می‌گوید؟

دگرگونی پس از 1850 با پزشکی تجربی آغاز شد. در سال 1916 ویسکی و براندی از **دستورنامهٔ دارویی آمریکا** برداشته شد. و در 1917 انجمن پزشکی آمریکا اعلام کرد که الکل همچون نیروبخش یا محرک «**هیچ ارزش علمی ندارد**». سپس داور واپسین آمد: آژانس بین‌المللی تحقیقات سرطان الکل را در **ردهٔ یکم** جای می‌دهد - بالاترین ردهٔ سرطان‌زاهای، در کنار پنبهٔ نسوز و پرتو و توتون. و در **ژانویهٔ 2023** سازمان جهانی بهداشت منتشر کرد که **هیچ اندازه‌ای از الکل برای تندرستی ایمن نیست**. و دست‌کم **هفت گونه سرطان** به آن نسبت داده می‌شود، و نزدیک 740 هزار ابتلای تازه در هر سال.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

بر جایگاه این سخن بایستید. آن مرد از نوشیدن برای لذت نپرسید و به هوس عذر نیاورد - گفت: «**من آن را تنها برای دارو می‌سازم**». یعنی نیرومندترین چیزی را آورد که در آن روز در همهٔ جهان به آن استدلال می‌شد. و اگر این نهی تنها نهی تعبدی بود، پاسخ چنین می‌بود: «آن را نوش، حتی برای دارو». اما پاسخ **خبری از حقیقت خود آن آمد**: اصلاً دارو نیست - بلکه خودِ درد است.

و این جمله‌ای است که با اجماع هر پزشکی‌ای که آن روز بر روی زمین بود مخالفت می‌کند: یونانی و رومی و ایرانی و هندی و مصری. **یک مکتب هم با آن همداستان نیست** - پس کسی نبود که بتوان این سخن را از او گرفت، چرا که سخنی بود که گوینده‌ای نداشت.

سپس زمان گذشت. شراب در سال 1916 از دستورنامه‌های دارویی بیرون رفت، و در 2023 سرطان‌زایی از ردهٔ یکم شد که هیچ اندازهٔ ایمنی ندارد. یعنی پزشکی **سیزده قرن** نیاز داشت تا به آنچه جمله‌ای پنج‌کلمه‌ای گفته بود برسد.

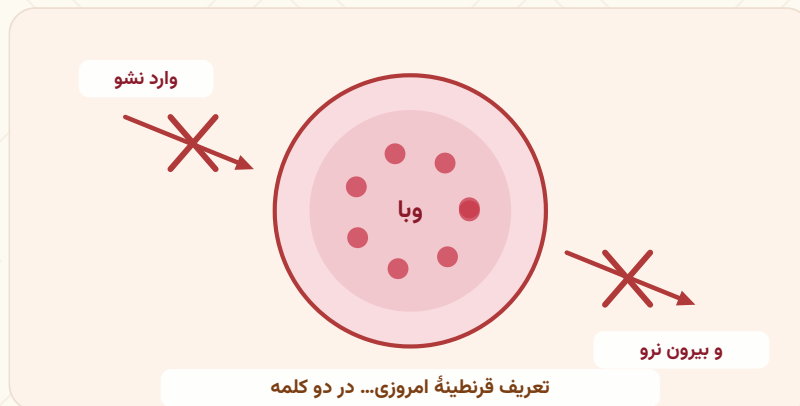
و به باریکی این بیان بنگرید: نگفت «زیانش از سودش بیشتر است» - که سخن آدم محتاط است و در آن سالم می‌ماند - بلکه **دارو بودن را یکسره نفی کرد و درد بودن را یکسره ثابت**. و همین است آنچه آن سازمان پس از سیزده قرن به آن رسید: **هیچ اندازهٔ ایمن. پس چه کسی او را خبر داد؟**

منابع: IARC Monographs 100E - alcohol, Group 1 - WHO, 4 Jan 2023 - No level of alcohol consumption is safe - U.S. Pharmacopeia - alcohol removed, 1916

قرنطینه... هزار سال پیش از پزشکی

اگر شنیدید که طاعون در سرزمینی است، به آن وارد نشوید؛ و اگر در سرزمینی که در آن هستید پدید آمد، از آن بیرون نروید که از آن بگریزید.

روایت بخاری و مسلم – متفق علیه



اصلی جهانی در بهداشت همگانی که در قرن هفتم میلادی صورت‌بندی شد

به زبان ساده

اگر وبایی در کشوری پدید آمد: اگر بیرون از آنید **واردش نشوید**، و اگر درون آنید **از آن بیرون نروید**. و این درست همان تعریف **قرنطینه** است که همه جهان در همه‌گیری کرونا به کار بست.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

وبا را خشم یا ارواح پلید یا هوای فاسد می‌دانستند. و رفتار طبیعی هنگام رخ دادن آن **گریز دسته‌جمعی** بود – که بدترین کار ممکن است، چون بیماری را به همه‌جا می‌برد. و میکروب‌ها شناخته نبودند، و دانسته نبود که بیماری با آمیختن و تماس منتقل می‌شود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

نظریه میکروب تا قرن نوزدهم و به دست پاستور و گُخ جا نیفتاد. و نخستین قرنطینه سازمان‌یافته در اروپا در راگوزا (دوبروفنیک) به سال 1377 میلادی بود، سپس ونیز نخستین قرنطینه‌خانه دائمی را در سال 1423 میلادی برپا کرد – یعنی هفت قرن پس از این حدیث. و اصلی که در این حدیث آمده **قرنطینه‌ای دوسویه** است: بازداشتن از ورود و بازداشتن از خروج – و این همان است که مقررات بین‌المللی بهداشت سازمان جهانی بهداشت بر آن تصریح کرده، و همان که در سال 2020 در سراسر جهان به کار بسته شد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

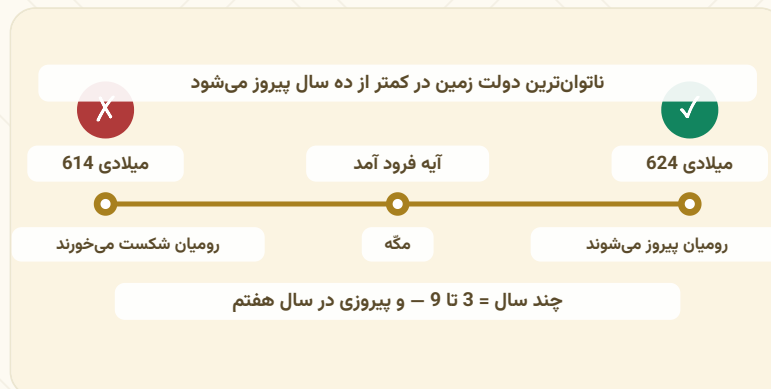
نیمه دوم این حدیث دشوارتر و هوشمندانه‌تر است. بازداشتن از ورود به سرزمین وبازده چیزی است که خرد شاید با احتیاط بدان راه ببرد. اما **بازداشتن از بیرون رفتن از آن** با خود غریزه زنده ماندن می‌ستیزد، و جز آنگاه راست نمی‌آید که دانسته باشند بیرون‌رونده شاید بیماری را با خود ببرد و **خود نداند** – یعنی دریافتن اندیشه «**ناقل خاموش بیماری**». و این اندیشه تا قرن بیستم شناخته نشد. و عمر بن خطاب آن را در **طاعون عمواس** عملاً به کار بست و لشکر را از شام بازگرداند؛ و چون بر او خرده گرفتند، گفت: «از قدر خدا به قدر خدا می‌گریزیم».

رومیان شکست خوردند... و پیروز خواهند شد

الم. رومیان شکست خوردند، در پست‌ترین سرزمین؛ و آنان پس از شکستشان، در چند سال، پیروز

خواهند شد.

سوره روم - آیات 1-4



خبری که در مکه فرود آمد، درباره جنگی در هزاران میل دورتر

به زبان ساده

رومیان جنگی را چنان کوبنده باختند که مردم پنداشتند کارشان تمام است. آنگاه آیه‌ای فرود آمد که می‌گفت: **رومیان در چند سال پیروز خواهند شد.** و این پس از هفت سال روی داد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

در سال 614 میلادی ایرانیان رومیان را سخت درهم کوبیدند: شام و بیت‌المقدس را گرفتند، سپس میان سال‌های 618 و 621 مصر را، و صلیب مقدس را به اسارت بردند. و دولت روم بر لبه فروپاشی کامل بود - خزانه‌ای تهی، سپاهی درهم‌شکسته و شورشی درونی. و هیچ‌کس در زمین بر بازگشت آن شرط نمی‌بست. و مشرکان مکه با ابوبکر بر دروغ بودن آن آیه شرط بستند - و شرط‌بندی پیش از حرام شدنش روا بود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در سال 622 هرقل به لشکرکشی متقابل بیرون آمد و در پاییز همان سال شهربراز را شکست داد، سپس سپاه خسرو را در **گنزک به سال 624** درهم شکست - و آن، همان سال بدر است، چنان‌که آیه پس از آن گفت: «و در آن روز مؤمنان شاد می‌شوند». و در **دسامبر 627** سپاه ایران را در نبرد نینوا نزدیک موصل درهم کوبید، سپس در سال 628 خسرو را فرو افکند و صلیب را بازگرداند. و این در منابع بیزانسی و ایرانی و سریانی، جدا از منابع اسلامی، ثبت است.

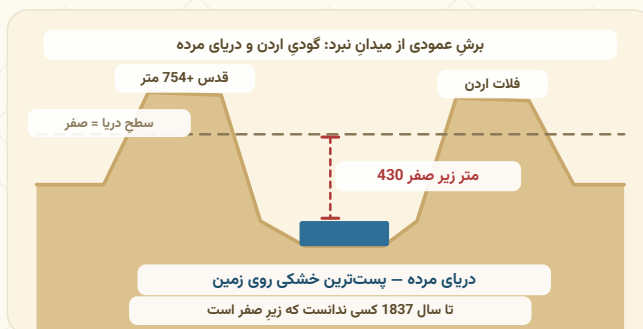
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این نه حکمت است و نه وصف - **پیشگویی‌ای است با موضوع و مدت معین**، و در بدترین لحظه ممکن برای آن‌کس گفته شد که نوید پیروزی را به او می‌داد. و واژه‌ای که در عربی برای آن مدت به کار رفته، میان سه تا نه سال محصور است - پس بازه‌ای بسته است که می‌شد آن را تکذیب کرد. و اگر ده سال بی‌هیچ پیروزی می‌گذشت، همه آن دعوت پیش چشم دشمنانش فرو می‌ریخت. و باریک‌تر از این: «در **پست‌ترین سرزمین**» - و آن نبرد در ناحیه دریای مرده روی داد، که **پست‌ترین پاره خشکی بر روی این سیاره است** (430 متر زیر سطح دریا) - حقیقتی جغرافیایی که جز در قرن نوزدهم اندازه گرفته نشد.

«در پست‌ترین سرزمین»... پست‌ترین خشکی این سیاره

الم. رومیان شکست خوردند، در پست‌ترین سرزمین؛ و آنان پس از شکستشان به‌زودی پیروز خواهند شد.

سورهٔ روم – آیه‌های 1-3



تنها جایی بر روی این سیاره که آن واژه به هر دو معنایش بر آن راست می‌آید

به زبان ساده

آیه تنها نگفت «رومیان شکست خوردند» - بلکه جای آن را نیز تعیین کرد: «در ادنای زمین». و واژهٔ «ادنای» در عربی دو معنا دارد: **نزدیک‌ترین** و **پست‌ترین**. و آن نبرد در ناحیه‌ای روی داد که به‌راستی **پست‌ترین نقطهٔ خشکی بر سراسر روی زمین** است - گودی اردن پیرامون دریای مرده.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

هیچ‌کس در سدهٔ هفتم راهی نداشت که بدانند یک نقطه چقدر از سطح دریا بالاتر است. چشم چنین چیزی را نمی‌بیند، و مسافری که به آن گودی فرود می‌آید دژه‌ای پست می‌بیند، همانند دیگر دژه‌هایی که در یمن و عمان و ایران دیده است. و اندازه‌گیری ارتفاع از سطح دریا دانشی بود که هنوز زاده نشده بود: به فشارسنج نیاز دارد (که تا سال 1643 میلادی ساخته نشد) یا به مساحی مثلثاتی که از ساحل کشیده شود. و اصلاً به ذهن کسی نمی‌رسید که خشکی‌ای بتواند زیر سطح دریا باشد و آب آن را فرا نگیرد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در مارس 1837 میلادی دو جهانگرد، مور و بیکی، کوشیدند آن ناحیه را به روش دمای جوش آب اندازه بگیرند، و به نتیجه‌ای رسیدند که جغرافی‌دانان را یگه داد: آن جا زیر سطح دریاست. سپس ستوان سیموندر در سال 1841 میلادی آن را با مساحی مثلثاتی سنجید، و پس از او هیئت آمریکایی لینچ در سال 1848 میلادی. و رقم امروز: سطح دریای مرده نزدیک 430 متر زیر سطح دریا است، و پست‌ترین جای آشکار بر سراسر روی زمین است - و چیزی با آن هم‌اوردی نمی‌کند. و بخشی است از شکاف دریای مرده که در درون درهٔ بزرگ آفریقا کشیده شده است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

بنگرید که آیه اصلاً ناچار نبود جای آن را یاد کند؛ پیشگویی پیروزی بدون آن هم کامل است. پس افزودن یک قید جغرافیایی زائد، افزودن بر فرصت‌های تکذیب است، نه بر فرصت‌های تصدیق - و آن‌که متنی می‌سازد، وارونهٔ این می‌کند. سپس، معنای نخست آن واژه - «نزدیک‌ترین سرزمین به جزیرهٔ عرب» - به‌تنهایی درست و بسنده است، و هیچ چیز در متن بر معنای دوم بند نیست. اما معنای دوم نیز درست است، و به‌گونه‌ای که هیچ جای دیگری بر این سیاره در آن با این جا شریک نیست. گرد آمدن هر دو دلالت در یک نقطه چیزی نیست که کسی حسابش را کرده باشد. و اینجا حدی هست که باید گفته شود: مفسران نخستین آن را بر نزدیکی حمل کردند نه بر پستی، چون پستی آن برایشان دانسته نبود - و همین خود گواه است: آن معنا در متن بود، پیش از آنکه مردم ابزاری برای سنجیدنش داشته باشند. و خود آن پیشگویی - پیروزی در چند سال - مستقل بر پای خویش استوار است، و صفحه‌ای دیگر از این کتاب دارد.

منابع: [The Dead Sea – the lowest land on earth](#) · [Moore & Beke \(1837\) – the first measurement of the depression](#) · [LL John Symonds – the 1841 trigonometric survey](#) · [NASA Earth Observatory – the Dead Sea](#)

ناصیه‌ای دروغ‌گو و خطا کار

هرگز! اگر باز نایستد، بی‌گمان ناصیه را سخت خواهیم گرفت ﴿ناصیه‌ای دروغ‌گو و

خطا کار

سورهٔ غلق - آیه‌های 15-16

لُبِ پیشانی = ناصیه



کارکردهای این لوب

- تصمیم‌گیری
- دروغ و راستی
- مهار رفتار نادرست
- طرح‌ریزی و ابتکار

نیت دروغ در هیچ جای دیگر مغز پدید نمی‌آید

تصویربرداری کارکردی، فعالیت لوب پیشانی را در لحظهٔ دروغ نشان می‌دهد

به زبان ساده

«ناصیه» جلو سر است، از سمت پیشانی. و قرآن آن را «دروغ‌گو و خطا کار» خوانده است - یعنی **دروغ و خطا از همین جایگاه سر می‌زند**. و این همان است که عصب‌شناسی ثابت کرده است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

پیوندی میان بخشی مشخص از سر و کارکردی اخلاقی مانند دروغ وجود نداشت. فیلسوفان حتی در اصل مطلب اختلاف داشتند: ارسطو مرکز اندیشه را در **قلب** نهاده بود، نه در مغز. و نقشه‌برداری از کارکردهای نواحی مغز تا قرن نوزدهم آغاز نشد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

قشر پیش‌پیشانی (Prefrontal Cortex) - که درست پشت پیشانی جای دارد - مرکز تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی و مهار رفتار است. و پژوهش‌های تصویربرداری کارکردی نشان می‌دهد که **دروغ عمدی همین ناحیه را به‌طور ویژه فعال می‌کند**، زیرا نیازمند فروخوردن حقیقت و ساختن جایگزینی برای آن است. و آسیب به این ناحیه، توان مهار رفتار را از آدمی می‌ستاند - چنان‌که در ماجرای نامدار فینیاس گیج در سال 1848.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

به دقت این نسبت‌دادن بنگرید. آیه نگفت «ناصیهٔ دروغ‌گویی خطا کار» - یعنی ناصیهٔ صاحب آن - بلکه **خود ناصیه** را دروغ‌گو و خطا کار خواند، و کار را از آن عضو دانست نه از شخص. و این تعیین کالبدشناختی جایگاه یک کارکرد است. و شگفت‌تر آنکه مردی که آیه او را نشانه گرفته بود، در گران‌مایه‌ترین چیزی که داشت تهدید می‌شد - و نه دلش نام برده شد و نه زبانش، بلکه جلو سرش: جایگاه تصمیم و دروغ در مغز.

زنبرهای کارگر... همه ماده‌اند

و پروردگار تو به زنبرِ عسل وحی کرد که: از کوه‌ها خانه‌هایی برگیر و سپس از همه

میوه‌ها بخور و راه‌های پروردگارت را فروتنانه پیوی

سوره نحل – آیه‌های 68-69



هر زنبری که می‌بینید شهد گرد می‌آورد و موم می‌سازد، ماده است

♀ به زبان ساده

همه فرمان‌هایی که خدا در این آیه‌ها به زنبر داده است **به صیغه مؤنث** آمده: «اتَّخِذِي، كُلِي، اسْلُكِي». و دانش می‌گوید: زنبری که می‌سازد و گرد می‌آورد و عسل می‌سازد، **همه‌اش ماده است**، بی‌حتمل یک نر.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

در جهان کهن باور رایج این بود که سرِ کندو **پادشاهی نر** است – ارسطو همین را گفت و آن را «پادشاه» نامید، و اروپاییان قرن‌ها از او پیروی کردند و آن را King Bee خواندند. و تا سال 1668 به دست دانشمند هلندی یان سوامردام ثابت نشد که سرِ کندو ماده است.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

کندوی زنبر سه دسته است: یک **ملکه ماده**، هزاران **کارگر ماده** که موم می‌سازند و شهد گرد می‌آورند و عسل می‌سازند و نگهداری و نظافت می‌کنند، و چند صد **نر** که کاری جز باردارکردن ملکه ندارند و سپس می‌میرند یا رانده می‌شوند. نر نه برای چرا بیرون می‌رود، نه می‌سازد، و نه هیچ به ساخت عسل راه دارد.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

پایبندی کامل سه فعلِ پیایی به صیغه مؤنث، در زبانی که هنگام گردآمدن دو جنس مذکر را غالب می‌کند، تصادفی نحوی نیست. و این تخصیص دقیق‌تر هم می‌شود: آن سه فعل، درست همان کارهای **کارگر ماده** است – ساختن خانه، چریدن بر میوه‌ها، و پیمودن راه‌ها در رفت و برگشت. اگر همه این گونه مقصود بود، صیغه جمع مذکر می‌آمد. و این با آنچه داناترین مردم زمین در آن روزگار باور داشتند ناسازگار است.

شنوایی پیش از بینایی... هر بار

و برای شما شنوایی و دیدگان و دل‌ها قرار داد، باشد که سپاس گزارید

سوره نحل – آیه 78

گوش کار می‌کند



هفته 24

چشم کار می‌کند



هفته 28

شنوایی چهار هفته پیش از بینایی کامل می‌شود

در سراسر قرآن، در سیاق آفرینش انسان، حتی یک بار بینایی بر شنوایی پیشی نگرفته است

به زبان ساده

در سیاق آفرینش انسان و یادکرد ابزارهای درک او، در قرآن **حتی یک بار** بینایی بر شنوایی پیشی نگرفته است. و دانش می‌گوید: گوش جنین ماه‌ها پیش از آنکه چشمانش کار کنند، کار می‌کند و می‌شنود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

چشم همان حسی است که هر انسانی به فطرت آن را پیش می‌اندازد: «به چشم خود دیدم» از «شنیدم» نیرومندتر است، و گواهی عینی بالاتر از خبر می‌نشیند. و ترتیب طبیعی در همه زبان‌ها با بینایی آغاز می‌شود. و اصلاً دانسته نبود که جنین می‌شنود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

حلزون گوش ساختارش نزدیک به هفته بیستم کامل می‌شود، و جنین از **هفته بیست و چهارم** پاسخی ثابت شده به صداها می‌دهد. اما شبکه و مسیر بینایی پیش از **هفته بیست و هشتم** از نظر کارکرد کامل نمی‌شوند. و نوزاد از همان دم تولد صدای مادرش را باز می‌شناسد، در حالی که تا ماه‌ها به روشنی نمی‌بیند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

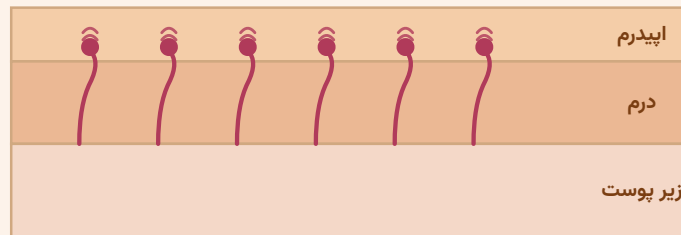
اعجاز در یک جا نیست، بلکه در **اطراد کامل** است. اگر این ترتیب اتّفاقی می‌بود، دست کم یک بار در سیزده موضع دگرگون می‌شد. و با آنکه با ذوق عمومی زبان ناسازگار است، بی‌استثنا پابرجاست. بلکه دقت از این هم بیشتر می‌شود: در این موضع‌ها «شنوایی» **مفرد** آمده و «دیدگان» **جمع** – زیرا شنوایی یک حس است که از همه سوها یک گونه دریافت می‌گیرد، حال آنکه دو چشم دو تصویر متفاوت می‌سازند که در مغز در هم آمیخته می‌شود.

درد در پوست خانه دارد

هر گاه پوست‌هایشان بریان شود، پوست‌هایی دیگر جایگزین آن می‌کنیم تا عذاب را بچشد

سوره نساء - آیه 56

پایانه‌های عصبی آزاد و متراکم نزدیک سطح



گیرنده‌های درد همه در پوست‌اند - پوست که بسوزد، حس می‌رود

سوختگی ژرف درجه سه درد نمی‌دهد - زیرا گیرنده‌های درد خود سوخته‌اند

به زبان ساده

گیرنده‌های درد در سراسر تن پراکنده‌اند، اما چگال‌ترین جایشان **پوست** است و پوست پرشمارترین اندام بدن از این نظر است. از همین رو، چون پوست سوختگی ژرف بگیرد، حس درد در آن جا می‌ایستد. و آیه پوست را عوض می‌کند تا آن حس ادامه یابد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

درد را حسی فراگیر در سراسر تن، یا در قلب، یا در روح می‌پنداشتند. دانسته نبود که درد **گیرنده‌های عصبی ویژه** دارد، و نه اینکه آن گیرنده‌ها جایگاهی معین دارند. و گیرنده‌های درد تا سال 1906 به دست چارلز شرینگتون به‌گونه علمی وصف نشدند.

دانش امروز چه می‌گوید؟

گیرنده‌های درد (Nociceptors) پایانه‌های عصبی آزادی هستند که در **لایه‌های پوست** متمرکزند. و در سوختگی درجه سه، که پوست در همه ضخامتش از میان می‌رود، آسیب‌دیده حس درد را در جایگاه سوخته یکسره از دست می‌دهد - و این نشانه‌ای تشخیصی پذیرفته‌شده است که پزشکان برای جداکردن درجه‌های سوختگی به کار می‌برند. و درمان، پیوند پوست می‌طلبد تا حس بازگردد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

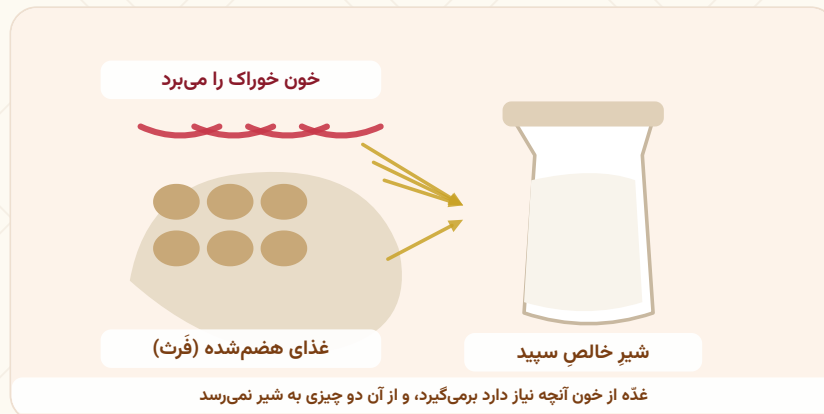
علت در خود آیه آمده است: «**تا عذاب را بچشد**». یعنی عوض کردن پوست افزودن بر کیفر نیست، بلکه **شرط ادامه حس کردن آن** است. و این دانستن دو چیز را با هم می‌طلبد: اینکه جایگاه حس درد پیش از هر جا پوست است، و اینکه پوست چون بریان شود، یعنی یکسره بسوزد، **حس از میان می‌رود**. پس آیه تنها درد را وصف نکرد، بلکه بر آن حکمی منطقی بنا کرد که جز با این واقعیت پزشکی درست در نمی‌آید.

شیری خالص از میانِ سرگین و خون

و بی گمان برای شما در چارپایان عبرتی است: از آنچه در شکم آنهاست، از میانِ سرگین و

خون، شیری خالص و گوارا به نوشندگان می‌نوشانیم

سوره نحل – آیه 66



شیر در پستان از موادی ساخته می‌شود که خون آنها را از روده می‌آورد

♀ به زبان ساده

شیر سپید پاکی که می‌نوشید، در تنِ گاو در جایگاهی **میان** غذای هضم‌شده در روده و خونی که در رگ‌ها روان است ساخته می‌شود. و با این همه **خالص** بیرون می‌آید و هیچ رنگی از این و آن ندارد.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

سازوکار پیدایش شیر هیچ دانسته نبود. گمان بر این بود که شیر در پستان گرد می‌آید، چنان‌که آب در مشک گرد می‌آید. اما پیوند دادنِ آن به غذای هضم‌شده و خون با هم، و نهادنِ جایگاهش **میانِ آن دو**، دانش هیچ‌کس نبود.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

غذا در روده هضم می‌شود و سپس اجزای آن به خون جذب می‌گردد. خون آنها را به غدهٔ شیری در پستان می‌برد، و سلول‌های پوششی از خون آنچه را نیاز دارند – قند و اسیدهای آمینه و چربی و نمک – برمی‌گیرند، سپس **شیر را از نو می‌سازند** و ترشح می‌کنند. پس شیر نه خونِ پالوده است و نه غذای گداخته، بلکه ماده‌ای ساخته‌شده است که جایگاه پیدایشش میانِ دستگاه گوارش و گردش خون است.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

حرف «از میان» همان جایی است که اعجاز در آن نشسته است. آیه نگفت «از سرگین و خون» – که آنگاه شیر برگرفته از آن دو و آمیخته با آن دو می‌بود؛ و نگفت «پس از سرگین و خون». بلکه گفت «از میانِ آن دو» – یعنی جایگاه تولید **در زنجیره میانِ آن دو می‌افتد**: پس از هضم و پس از آنکه خون آنها را برد، و پیش از بیرون آمدن شیر. سپس فراورده را «خالص» خواند – یعنی یکسره تهی از نشانِ آنچه از آن آمده است. وصفی از مسیری فیزیولوژیک که تا کشف گردش خون در سال 1628 فهمیده نشد.

دست‌هایتان را بشوید، پیش از آنکه بدانید چرا

هرگاه یکی از شما از خواب بیدار شد، دست خود را در ظرف فرو نبرد تا آن را سه بار بشوید؛ زیرا نمی‌داند دستش شب را کجا گذرانده است.

روایت بخاری و مسلم – متفق علیه

او نمی‌داند دستش شب را کجا گذرانده – دلیلی بر پایه نادیدنی»

1

وضو پنج بار
در روز

2

شستن دست
هنگام بیداری

3

مسواک
هنگام هر نماز

4

شستن دهان
و بینی و صورت

شستن دست‌ها مهم‌ترین اقدام پیشگیرانه یگانه در پزشکی
سازمان جهانی بهداشت

نظام پاکیزگی روزانه‌ای که بر هر مسلمانی پنج بار در روز نهاده شده است

به زبان ساده ♀

پیامبر ﷺ فرمان داد که هنگام بیدار شدن، پیش از دست زدن به خوراک، دست‌ها شسته شود، و علتی شگفت برای آن آورد: **«نمی‌داند دستش شب را کجا گذرانده است»** – یعنی آزاری در کار است که به چشم دیده نمی‌شود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚙

میکروب‌ها به هیچ صورتی شناخته نبودند. و پاکیزگی مسئله ظاهر و بو بود: اگر دست در چشم پاک می‌نمود، پاک بود. و مفهومی برای آلودگی پنهان که با لمس منتقل می‌شود در میان نبود. چنان‌که پزشکان در اروپا تا قرن نوزدهم از کالبدشکافی مردگان به زایاندن زنان می‌رفتند، بی‌آنکه دست بشویند.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🧐

شستن دست‌ها امروز به اقرار سازمان جهانی بهداشت **مهم‌ترین اقدام پیشگیرانه یگانه در سراسر پزشکی** است، و به‌تنهایی سالانه میلیون‌ها ابتلا را باز می‌دارد. و این در سال 1847 به دست پزشک مجارستانی **سیملوایس** کشف شد که دید شستن دست پزشکان مرگ زنان تازه‌زا را از 18 درصد به 2 درصد فرو آورد – **پس همکارانش ریشخندش کردند، از کارش راندند، و در تیمارستان مرد.** و اما مسلمان دست‌ها و روی و دهان و بینی و ساعدها و پاهای خود را پنج بار در روز می‌شوید.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

جای دلالت در **علتی** است که آورده شد، نه در خود فرمان. فرمان به پاکیزگی را شاید بتوان به ذوق یا عادت بازگرداند. اما این سخن که **«نمی‌داند دستش شب را کجا گذرانده است»** آن را به امری **ناشناخته و نادیدنی** مستند می‌کند – یعنی خطر بر جای است، حتی اگر دست پاک بنماید. و این همان جان مفهوم آلودگی پنهان است که همه پزشکی پیشگیری بر آن بنا شده است. و بقیه این منظومه را نیز بر آن بیفزایید: مسواک در هر نماز، استنشاق و مضمضه در وضو، فرمان به پوشاندن ظرف، نهی از دمیدن در نوشیدنی، نهی از ادرار در آب راکد، و واجب بودن غسل. نظامی بهداشتی و یکپارچه که دوازده قرن پیش از نظریه میکروب صورت‌بندی شد.

بریده باد دو دست ابولهب... ده سال هموردی

بریده باد دو دست ابولهب، و نابود باد خودش. دارایی او و آنچه به دست آورد، به کارش

نیامد. به زودی در آتشی شعله‌ور درخواهد آمد.

سورهٔ مَسَد - آیه‌های 1-3



خطرناک‌ترین متنی که می‌توان نوشت: حکمی نهایی دربارهٔ کسی که هنوز نمرده است

به زبان ساده

سوره‌ای فرود آمد که می‌گوید عموی پیامبر ﷺ - ابولهب - **به آتش درخواهد آمد**؛ یعنی هرگز مسلمان نخواهد شد. او پس از آن بیش از ده سال زیست، و کافی بود شهادتین را حتّی به دروغ بر زبان بیاورد تا همهٔ قرآن فرو بریزد - و هرگز نکرد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

ابولهب از سرسخت‌ترین دشمنان این دعوت و تواناترین آنان در آزار آن بود؛ عموی پیامبر ﷺ و سروری از قریش. و هیچ‌کس نمی‌توانست بداند مردی در روزهای پیش رو به چه سرانجامی می‌رسد؛ چه بسیار دشمن سرسختی که پس از دشمنی مسلمان شد - مانند عمر بن خطاب و خالد بن ولید و عکرمه بن ابوجهل.

دانش امروز چه می‌گوید؟

ابولهب چند روز پس از نبرد بدر درگذشت - یعنی بیش از ده سال پس از فرود آمدن آن سوره - **بر کفر خود**، بر اثر بیماری‌ای که خویشان خودش از او گریختند. و این را همهٔ کتاب‌های سیره و تاریخ یکسان آورده‌اند، و حتّی مخالفان اسلام نیز در آن چون و چرا نکرده‌اند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

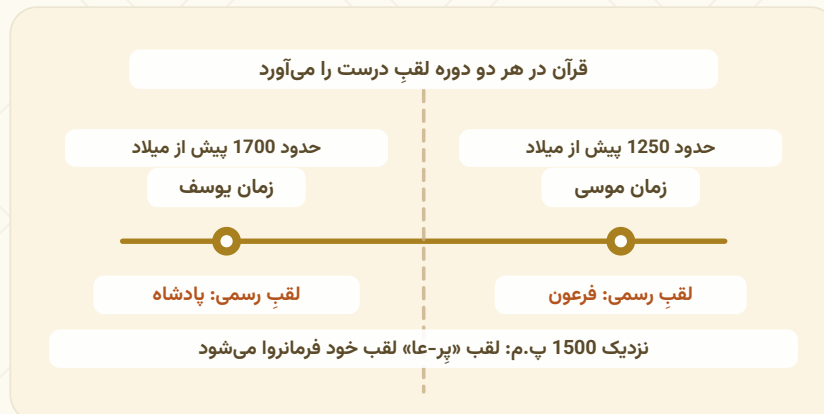
این پیشگویی دربارهٔ چیزی دور نیست که کسی را بر آن دستی نباشد - بلکه دربارهٔ **گزینش مردی زنده است که آن را با دو گوش خود می‌شنود**، و حریص‌ترین مردم بر ویران کردن این دعوت بود. بیش از ده سال پیش رو داشت تا یک جمله بگوید - حتّی به دروغ و تظاهر - و آن متن فرو بریزد و دعوت در همان روز پایان یابد. **گشوده نگاه داشتن این هموردی بیش از ده سال، و سپس بسته شدن آن دقیقاً چنان‌که گفته شده بود، خطری است که هیچ بشری به آن تن نمی‌دهد.** و بر این بیفزایید که آن سوره دربارهٔ همسرش نیز همین حکم را کرد، و او نیز بر کفر مرد. دو از دو، هر دو با هم، پس از بیش از ده سال فرصت برای تکذیب.

«پادشاه» در روزگار یوسف... و «فرعون» در روزگار موسی

و پادشاه گفت: او را نزد من بیاورید تا او را برای خویش برگزینم... و فرعون گفت: مرا

بگذارید تا موسی را بکشم.

سوره یوسف 54 - و سوره غافر 26



دگرگونی لقب پادشاهی حقیقتی است که تا پس از گشوده‌شدن خط هیروگلیف شناخته نبود

به زبان ساده

قرآن فرمانروای مصر را در روزگار یوسف «پادشاه» می‌نامد و فرمانروای آن را در روزگار موسی «فرعون» - و هرگز این دو را در هم نمی‌آمیزد. و مصرشناسی می‌گوید این دقیقاً درست است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

در شبه‌جزیره عرب هیچ دانشی درباره لقب‌های فرمانروایان مصر و تاریخ دگرگونی آن‌ها نبود. و در سراسر آن ناحیه رسم چنان بود که هر فرمانروای مصری را بی‌هیچ تفکیکی «فرعون» بخوانند. بلکه خود تورات فرمانروای روزگار یوسف را «فرعون» می‌نامد - بارها در سفر پیدایش.

دانش امروز چه می‌گوید؟

واژه «فرعون» در اصل مصری‌اش «پر-عا» (pr-3) است، به معنای «خانه بزرگ» - یعنی خود کاخ، نه شخص فرمانروا. و در سراسر پادشاهی کهن و پادشاهی میانه همین‌گونه ماند. و تنها از پادشاهی نو، تقریباً از روزگار تحوت‌مس سوم (سده 15 پیش از میلاد)، لقبی شد برای خود فرمانروا، و پس از آن رواج یافت. روزگار یوسف پیش از آن است و روزگار موسی پس از آن. و این در مرجع‌های مصرشناسی نو امری پذیرفته است.

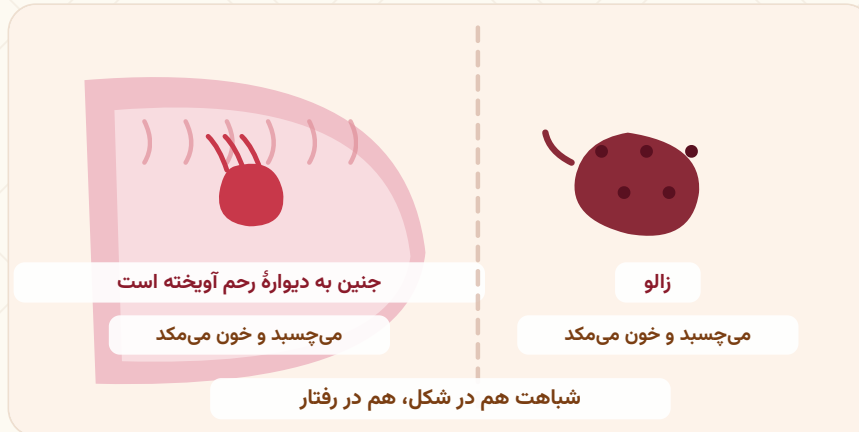
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

یکدستی، خود دلیل است. اگر کار تصادفی بود، این دو لقب دست‌کم یک بار در حدود سی جای قرآن در هم می‌آمیخت. اما قرآن این تفکیک را به‌تمامی نگاه می‌دارد. و نیرومندتر از آن، اینکه با متن توراتی مخالفت می‌کند که در روزگار او میان اهل کتاب دست‌به‌دست می‌گشت - و همان یگانه سرچشمه‌ای است که قرآن را به رونویسی از آن متهم می‌کنند. اگر ناقل بشر می‌بود، خطا را نیز با خود می‌آورد. و درستی این تصحیح تا بیش از هزار سال بعد، پس از گشوده‌شدن هیروگلیف، دانسته نشد.

عَلَقَه: چیزی آویخته که خون می‌مکد

انسان را از علق آفرید

سوره علق – آیه 2



جنین در هفته سوم: شکل و کارکردش همان شکل و کارکرد علقه (زالو) است

♀ به زبان ساده

واژه «علق» در عربی سه معنا دارد: چیز آویخته، و کرم زالو که خون می‌مکد، و خون بسته. و جنین در این مرحله هر سه معنا را با هم گرد می‌آورد.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

هیچ‌کس جنینی را در هفته سومش ندیده بود. اندازه‌اش کمتر از دو میلی‌متر است و جز با میکروسکوپ دیده نمی‌شود. ارسطو و جالینوس گفتند: جنین با رگ‌هایی مانند ریشه‌های گیاه به رحم می‌پیوندد و از خون مادر تغذیه می‌کند. اما دانسته نبود که چگونه آغاز می‌شود: در پوشش درونی رحم فرو می‌رود و در آن آویخته می‌گردد.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

در روز ششم، کیسه بلاستوسیست در پوشش درونی رحم لانه می‌گزیند و بدن آویخته می‌شود. سپس سلول‌هایش رگ‌های خونی مادر را می‌کاوند تا خون فضاهای پیرامونش را فرا گیرد – یعنی به‌راستی خون می‌مکد. و عکس‌های میکروسکوپی از جنین در هفته سوم، شکلی را نشان می‌دهد که تا در خمیدگی و بندبندی کناری با زالو منطبق است.

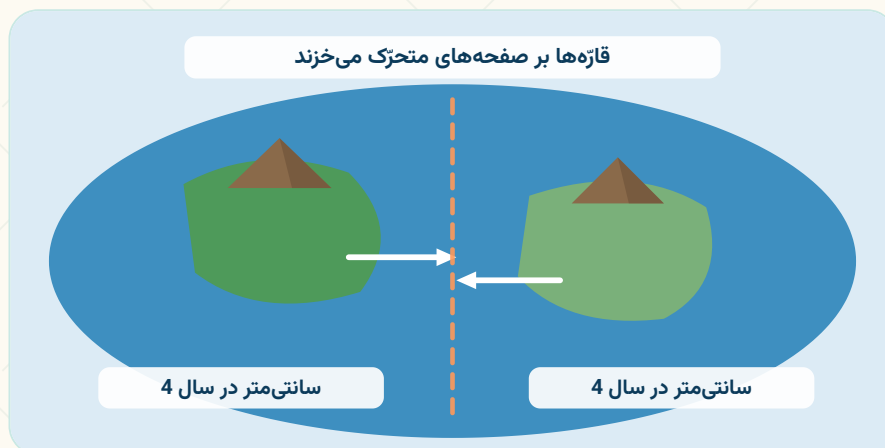
✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

گردآمدن آن سه معنا در یک واژه همان اعجاز است. اگر تنها آویختگی مقصود بود، «معلقه» گفته می‌شد، و اگر تنها خون مقصود بود، «دم» گفته می‌شد. اما «علقه» در یک آن وصف می‌کند: جایگاه را (آویخته به دیواره)، و تغذیه را (خون می‌مکد)، و شکل را (چون کرم زالو)، و ماده را (گرداگردش خون بسته). چهار واقعیت میکروسکوپی در واژه‌ای که هزار سال پیش از اختراع میکروسکوپ بر مردی درس‌نخوانده فرود آمد.

کوه‌ها راه می‌روند و شما آنها را ثابت می‌پندارید

و کوه‌ها را می‌بینی و آنها را بی‌حرکت می‌پنداری، حال آنکه همچون گذشتن ابر در گذرند.

سوره نمل – آیه 88



همه قاره‌ها بسیار آهسته در حرکت‌اند، و هر چه بر آنهاست با آنها می‌رود

به زبان ساده

کوه‌ها به چشم شما ایستاده و بی‌حرکت می‌نمایند. اما در حقیقت **راه می‌روند** – چنان آهسته که چشم شما آن را نمی‌گیرد، درست همان‌گونه که اگر لحظه‌ای به ابر بنگرید حرکتش را نمی‌بینید.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

کوه‌ها نزد همه آدمیان نمادِ ثابتِ مطلق بودند. «استوار چون کوه» در هر زبانی مثل است. و هیچ‌کس ادعا نکرد که خود زمین از زیر پایشان می‌لغزد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

نظریه **صفحه‌های زمین‌ساختی**، که از دهه شصت قرن بیستم جا افتاده است: پوسته زمین به صفحه‌های گول‌پیکر بخش شده که شناورند و می‌لغزند و قاره‌ها و کوه‌ها را با خود می‌برند، با سرعتی در حد چند سانتی‌متر در سال. و امروز این حرکت با ماهواره‌ها اندازه گرفته می‌شود.

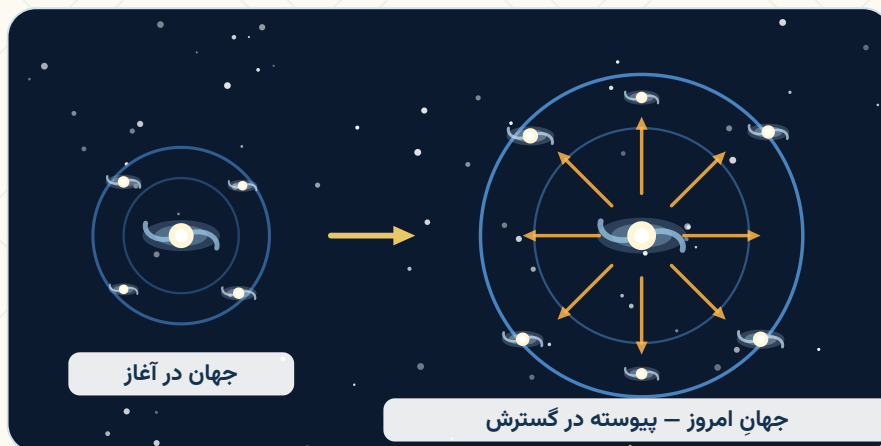
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

خود تشبیه همان برهان است: «آنها را بی‌حرکت می‌پنداری» – یعنی ساکن بودنشان آشکارا **خطای دید** است. سپس «همچون گذشتن ابر در گذرند» – و ابر حرکتی **افقی و آهسته و دسته‌جمعی** دارد، نه فرو می‌افتد و نه می‌جهد. پس آیه حرکتی حقیقی را وصف کرد و در کنارش سبب دیده‌نشدنش را آورد. و باریک‌تر از این: کوه‌ها تنها نمی‌گذرند، بلکه **با هر چه پیرامونشان است می‌گذرند** – درست مانند ابر.

جهان در هر لحظه گسترده می‌شود

و آسمان را با نیرو بنا کردیم، و بی گمان ما گسترش دهنده‌ایم.

سوره ذاریات - آیه 47



دور شدن کهکشان‌ها از هم، چون نقطه‌ها بر بادکنکی که باد می‌شود

به زبان ساده

بادکنکی را تصور کنید که بر آن نقطه‌های ریز کشیده‌اید، سپس آن را باد کنید. هر نقطه از همسایه‌اش دور می‌شود. جهان دقیقاً همین کار را می‌کند: آسمان در هر ثانیه از عمرش بزرگ‌تر و گسترده‌تر می‌شود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

مردم - و حتی بزرگان فلسفه و دانش - بر این باور بودند که جهان ساکن و ثابت است و اندازه‌اش یکی است: نه می‌افزاید و نه می‌کاهد. این باور تا قرن بیستم چیره ماند، تا جایی که خود اینشتین به معادله‌هایش ثابتی ساختگی افزود تا جهان را به ایستایی وادارد!

دانش امروز چه می‌گوید؟

در سال 1929 ادوین هابل دید که نور کهکشان‌های دور به سرخی می‌گراید، و معنایش این است که از ما می‌گریزند؛ و هر چه دورتر، تندتر. جهان در حال گسترش است. و در 1998 روشن شد که این گسترش شتاب می‌گیرد، و کاشفانش در سال 2011 جایزه نوبل گرفتند.

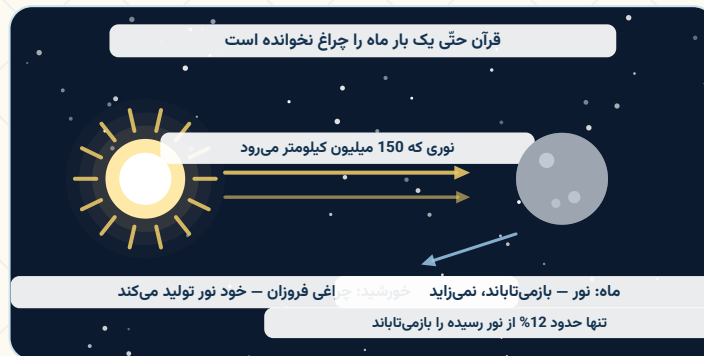
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

واژه‌ای که در آیه به کار رفته «مُوسِعُونَ» است - اسم فاعل، که بر کاری پیوسته و ناگسسته دلالت می‌کند، نه فعل گذشته «وَسَّعْنَا». یعنی این گستردن هم‌اکنون جاری است. مردی درس‌ناخوانده در بیابان عربستان، بی‌تلسکوپ و بی‌طیف‌سنج، جمله‌ای می‌گوید که با اجماع همه بشر ناسازگار است، و سپس بزرگ‌ترین کشف اخترشناسی تاریخ می‌آید و حرف به حرف تصدیقش می‌کند. این را نه با تصادف می‌توان توضیح داد و نه با هوش.

خورشید چراغ است... و ماه نور

نجسته است آن که در آسمان برج‌هایی نهاد و در آن چراغی و ماهی تابان قرار داد.

سوره فرقان - آیه 61



تفاوتی باریک در واژه، برابر با تفاوتی فیزیکی که تا قرن‌ها پس از آن دانسته نشد

به زبان ساده

خورشید از خود می‌درخشد، زیرا می‌سوزد. و ماه اصلاً نوری از خود ندارد - سنگی تاریک است که نور خورشید را بر ما باز می‌تاباند. و قرآن خورشید را همواره **سراج** (چراغ) و **وَهَّاج** (فروزان) و **ضیاء** می‌خواند، و ماه را همواره **نور** و **مُنیر** - و در سراسر کتاب حتی یک بار این دو وصف را جابه‌جا نمی‌کند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

جدا کردن سرچشمه نور از بازتابنده آن دانسته نبود. بلکه ملت‌ها خورشید و ماه را با هم می‌پرستیدند و آن دو را دو خدای روشن می‌شمردند، و اسطوره‌ها آنها را به یک اندازه «دو روشنی‌بخش» و «دو چشم آسمان» نامیدند. و چشم غیرمسلح میانشان فرق نمی‌گذاشت: هر دو قرصی درخشان در آسمان اند، و ماه برای نگاه آرام‌تر است، پس به نور ناب نزدیک‌تر می‌نماید. آناکساگوراس چهار قرن پیش از میلاد گفت که ماه جسمی زمینی است و نور خورشید را باز می‌تاباند - اما این رأیی نظری در حلقه‌های یونانیان بود، به شبه‌جزیره عرب نرسید، و تا پس از تلسکوپ با رصد ثابت نشد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

خورشید راکتوری گرما هسته‌ای است: هیدروژن را در دمای **پانزده میلیون درجه** در هسته خود به هلیوم بدل می‌کند و نور و گرما می‌زاید. ماه اما جسمی سنگی و سرد است که هرگز نور مرئی از خود نمی‌تاباند؛ و هر چه از او می‌بینیم نور بازتابیده خورشید است. و **سپیدی بازتابی‌اش (آلبیدو) نزدیک به 0.12** است - یعنی نزدیک به 12 درصد آنچه بر او می‌تابد باز می‌گرداند و باقی را فرو می‌بلعد؛ سطحش در حقیقت تیره است، چون آسفالت. و از همین روست که هلال و بدر می‌شود: ما تنها بخش روشن او را می‌بینیم.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

عربی میان این دو واژه فرق می‌گذارد: **سراج** آن است که آتش خود را در خود دارد، و **نور** آن است که بی‌سوختن روشنایی می‌دهد. و مفسران قرن‌ها پیش از تلسکوپ بر این فرق تصریح کرده‌اند. و دلیل در یک آیه نیست که بتوان تصادفش خواند، بلکه در **پیوستگی آن در سراسر کتاب** است: «چراغی فروزان» برای خورشید در سوره نبا، و «ماه را در آنها روشنایی و خورشید را چراغ قرار داد» در سوره نوح، و «خورشید را ضیاء و ماه را نور قرار داد» در سوره یونس، و «چراغی و ماهی تابان» در سوره فرقان. چهار جا، و این تقسیم یکی است و بر هم نمی‌خورد. و اگر کار تصادف بود، این دو وصف دست‌کم یک بار در بیست و سه سال وحیی که بر حسب رویدادها پراکنده فرود آمد، جای یکدیگر را می‌گرفتند. تصادف این‌گونه **منضبط نیست**، و گوینده هیچ وسیله‌ای در اختیار نداشت تا بداند کدامیک می‌سوزد و کدامیک باز می‌تاباند.

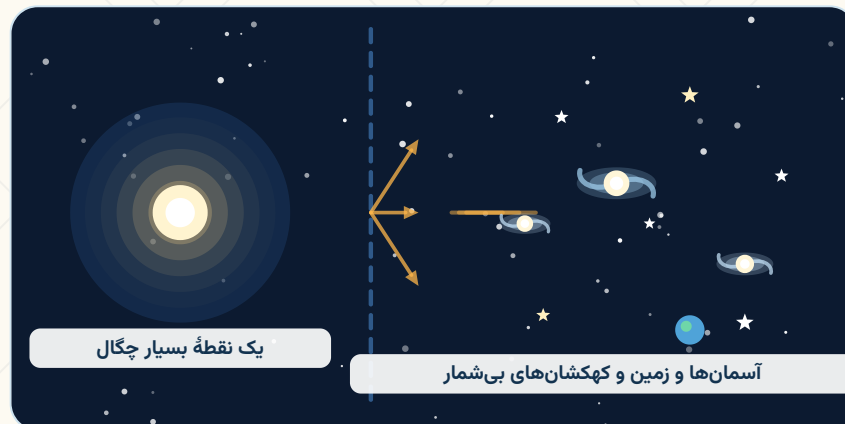
منابع: NASA - Sun: Facts (nuclear fusion); NASA NSSDC - Moon Fact Sheet (geometric albedo 0.12); الطبری - «جامع البیان» (الفرق بین الضیاء والنور)

یک چیز بودند... سپس از هم جدا شدند

آیا کسانی که کافر شدند ندیدند که آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بودند، پس آنها را از هم

شکافتیم؟

سوره انبیاء - آیه 30



از یک توده به هم پیوسته تا جهانی گسترده و پر از کهکشان

به زبان ساده

قرآن می‌گوید: آسمان و زمین در آغاز **به هم چسبیده** و یک چیز بودند، سپس خدا آنها را شکافت و از هم جدا کرد. درست مانند دانه‌ای ریز و یگانه که باز می‌شود و درختی کامل از آن بیرون می‌آید.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

اصلاً هیچ اندیشه‌ای درباره «آغازی برای جهان» در میان نبود. باور این بود که جهان **ازلی است و آغازی ندارد**. و آنکه به پیدایشی باور داشت، آن را افسانه‌هایی از خدایانی در نبرد می‌پنداشت، نه جدا شدن مادی یک جسم واحد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

نظریه مه‌بانگ، که امروز نمونه پذیرفته‌شده در سراسر جهان است: همه جهان از **یک حالت به هم پیوسته بی‌نهایت چگال و داغ** آغاز شد - نه گلوله‌ای که در گوشه‌ای از فضا بترکد - سپس با گسترش خود فضا در همه جا با هم شکافته شد. و با سه دلیل تأیید شده است: دور شدن کهکشان‌ها، «تابش زمینه کیهانی» که در سال 1965 کشف شد و همان گرمای بازمانده آن آغاز است، و نسبت هیدروژن و هلیوم در جهان.

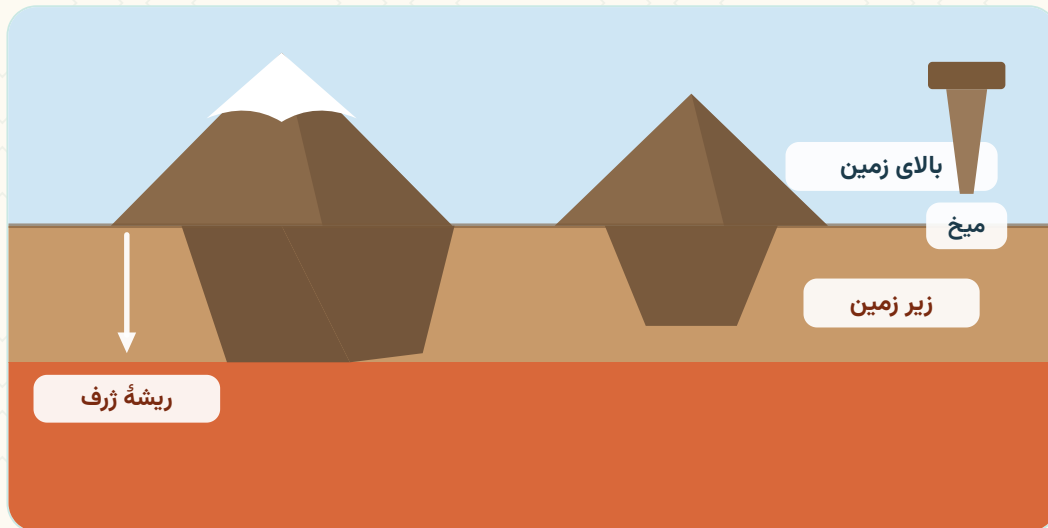
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

واژه «رَتْق» در عربی یعنی چیز به هم جوش خورده و بسته، و «فَتْق» یعنی شکافتن و جدا کردن آن. این وصفی دقیق است که تأویل برنمی‌دارد. و مهم‌تر آنکه آیه این را **همچون دلیلی هم‌اورد طلبانه** پیش کافران می‌گذارد («آیا کسانی که کافر شدند ندیدند؟»، یعنی شرط می‌بندد که روزی آشکار خواهد شد - و پس از 1300 سال آشکار شد، و دو کاشف در سال 1978 جایزه نوبل گرفتند.

کوه‌ها میخ‌هایی فرو کوبیده در زمین‌اند

آیا زمین را بستری نساختیم، و کوه‌ها را میخ‌هایی؟

سوره نبا - آیه‌های 6-7



کوه مانند میخ خیمه است: پیدایش اندک است و آنچه در زمین فرو رفته چند برابر آن

به زبان ساده

میخی که خیمه را با آن می‌کوبید، بخش پیدایش کوچک است و بخشی که در زمین فرو رفته بزرگ. کوه‌ها هم درست چنین‌اند: **ریشه‌هایی ژرف زیر زمین** دارند، چند برابر آنچه بر فراز آن می‌بینید.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

کوه در نگاه مردم توده سنگی بود نهاده بر سطح زمین، مانند سنگی بر میز. هیچ‌کس راهی نداشت تا بداند که زیر آن ادامه‌ای هست، چرا که کندن از چاه‌های کم‌ژرفا فراتر نمی‌رفت.

دانش امروز چه می‌گوید؟

زمین‌شناسی این را «**ریشه‌های کوه‌ها**» می‌نامد: هر کوه به ژرفایی در پوسته زمین فرو می‌رود که معمولاً پنج برابر بلندی پیدای اوست. و همین ریشه‌هایند که **کوه را برمی‌دارند و وزنش را متوازن می‌کنند**، پس پوسته بر گویسته شناور می‌ماند، در بلندایی که ستبری و چگالی‌اش معین می‌کند - و این همان «توازن پوسته‌ای» است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

واژه «میخ» تنها تشبیهی در اندازه یا در شکل نوک‌تیز نیست؛ میخ در عربی چیزی است که با کارکردش تعریف می‌شود: **جسمی که بیشترش مدفون است تا آنچه را بر فراز آن استوار بدارد**. پس آیه دو ویژگی به کوه‌ها داد که هیچ‌یک دانسته نبود: امتداد در زیر سطح، و استوار داشتن. و به آنچه پیش از آن آمده بنگرید: «زمین را بستر» - یعنی فرشی که می‌تواند حرکت کند، پس میخ‌ها آمدند تا آن را استوار بدارند.

دو دریا به هم می‌رسند و نمی‌آمیزند

❖ دو دریا را روان ساخت که به هم می‌رسند؛ میان آن دو برزخی است که از آن درغی گذرند. ❖

سوره الرحمن – آیه‌های 19-20



دو آب با شوری و دمای متفاوت، و میانشان حائل که چشم نمی‌بیند و دستگاه‌ها می‌خوانند

👩 به زبان ساده

وقتی دو دریای متفاوت به هم می‌رسند، آن‌گونه که انتظار دارید بی‌درنگ درهم نمی‌آمیزند. میانشان **حائل** می‌ماند که آب این را از آب آن جدا می‌دارد، پس هر دریا رنگ و شوری و دمای خود را نگاه می‌دارد.

🔗 مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

برای هر انسانی بدیهی بود که آب چون به آب برسد بی‌درنگ با آن می‌آمیزد – چنان‌که دو لیوان آب می‌آمیزند. و وجود «دیواری» میان آب و آب تصور نمی‌شد.

🧠 دانش امروز چه می‌گوید؟

دریاشناسی وجود **حائل‌های آبی حقیقی** را ثابت می‌کند که «جبهه» و «هالوکلاین» نامیده می‌شوند: اختلاف شوری و چگالی و دما ناحیه گذر باریکی می‌سازد که **شیب چگالی بسیار تندی** دارد، پس سنگین‌تر زیر سبک‌تر می‌لغزد و آن دو جز با آشفستگی‌ای که سنگین را بر خلاف گرانش بالا ببرد در نمی‌آمیزند. و این نزد تنگه جبل‌الطارق اندازه گرفته شده است: آب مدیترانه‌ای شورتر و سنگین‌تر **در زیر آب اطلس**، در ژرفای نزدیک به صد و بیست متر، بیرون می‌خزد و سپس فرو می‌رود. حائل که چشم نمی‌بیند و دستگاه‌ها می‌خوانند.

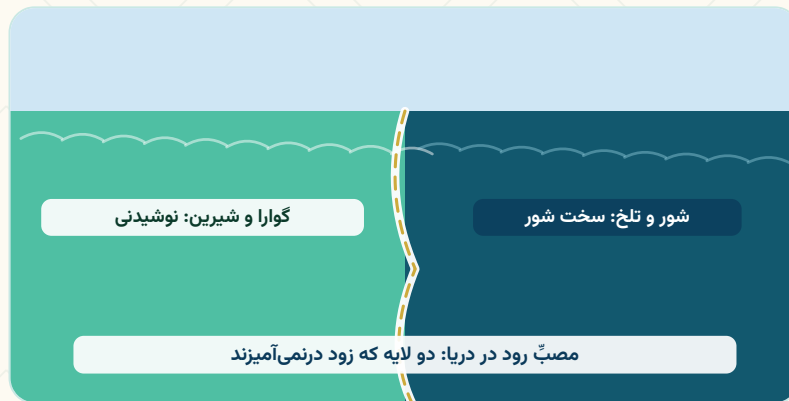
✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

آیه به ذکر درنیامیختن بسنده نکرد؛ سبب را نام برد: «برزخ» – و برزخ در عربی همان حائل جداکننده میان دو چیز است. سپس اثرش را وصف کرد: «به یکدیگر تجاوز نمی‌کنند». و این وصف پدیده‌ای است که تا سنجش ابزاری شوری و چگالی در قرن بیستم کشف نشد. و در آیه‌ای دیگر وصف را باریک‌تر کرد: «و میان آن دو برزخی و **مانعی ناگذشتنی** نهاد».

گوارا و شیرین... و شور و تلخ

و اوست که دو دریا را به هم درآمیخت: این یکی گوارا و شیرین است و آن یکی شور و تلخ؛ و میان آن دو برزخی نهاد و بندی ناگذشتی.

سوره فرقان – آیه 53



آب گوارا در مصّب رودها با مرزی روشن بر آب شور شناور می‌ماند

به زبان ساده

وقتی رود گوارا به دریای شور می‌ریزد، آن دو آب بی‌درنگ به هم نمی‌آمیزند. میان آن دو **حایلی** بر جای می‌ماند که ماهواره‌ها آن را به‌روشنی می‌بینند و ده‌ها کیلومتر کشیده می‌شود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

نزد همهٔ مردم آب آب است و بدیهی است که با آب می‌آمیزد. و دانسته نبود که آب گوارا **کم‌چگال‌تر** از آب شور است، و همین یک تفاوت آن دو را لایه‌لایه می‌کند، پس گوارا بر شور شناور می‌ماند، در لایه‌ای که جز بسیار گُند نمی‌آمیزد. و اما اینکه میان آن دو را «بندی ناگذشتی» بخوانند، تعیینی شگفت است که در مشاهدهٔ عادی هیچ برابری ندارد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در مصّب رودهای بزرگ – آمازون و کنگو و می‌سی‌سی‌پی – آب گوارا ده‌ها کیلومتر در دریا پیش می‌رود و **رنگ و چگالی خود را نگاه می‌دارد**، و خطّ جدایی از فضا دیده می‌شود. و سبب آن، اختلاف چگالی و شوری و دماست، پس ناحیه‌ای گذرا و باریک پدید می‌آید که آن را «**هالوکلاین**» می‌نامند و آمیختن را سخت گُند می‌کند. و فضانوردان بارها از این پدیده عکس گرفته‌اند.

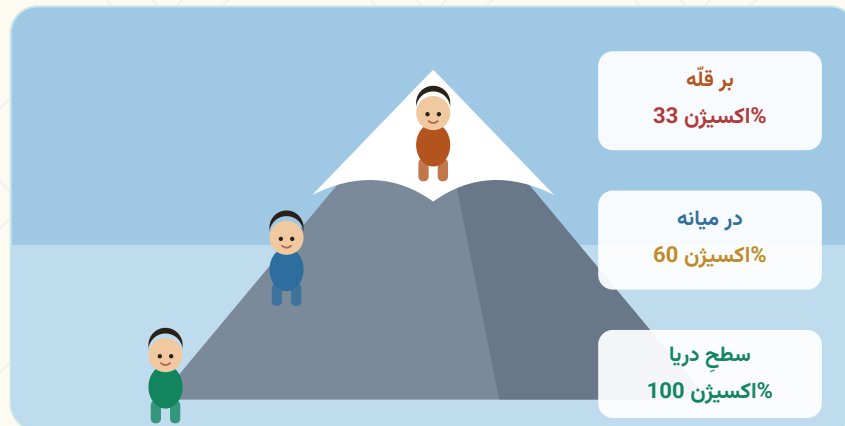
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

تفاوت میان این آیه و آیهٔ سورهٔ الرحمن تفاوتی باریک است که جز دانا بدان پی نمی‌برد. در سورهٔ الرحمن سخن از دو دریای شور با ویژگی‌های گوناگون است، و جداکنندهٔ میان آن دو با یک واژه آمده: «برزخ». اما اینجا – که دیدار میان **گوارا و شور** است – وصف دومی افزوده شده: «و **بندی ناگذشتی**»، یعنی منعی تأکیدشده و سخت. و سبب فیزیکی آن روشن است: تفاوت چگالی میان آب گوارا و آب شور **بسیار بیشتر** از تفاوت میان دو آب شور است، پس جدایی روشن‌تر و نیرومندتر است. پس شدّت گرفتن واژه، درست هم‌سنگ شدّت گرفتن خودِ پدیده آمده است.

هر چه بالاتر بروید... سینه‌تان تنگ‌تر می‌شود

و هر که را بخواهد گمراه گذارد، سینه‌اش را تنگ و بسته می‌گرداند، گویی به دشواری در آسمان بالا می‌رود.

سورهٔ انعام – آیهٔ 125



هر چه بالاتر بروید اکسیژن کمتر می‌شود، پس نفس تنگ و دشواری بیشتر می‌شود

به زبان ساده

اگر از کوهی بسیار بلند بالا بروید، حس می‌کنید سینه‌تان تنگ می‌شود و نفس کشیدن خسته‌کننده شده است. هر چه بالاتر بروید، سینه‌تان تنگ‌تر می‌شود. و قرآن این را **مَثَلی** برای تنگی سینه روی‌گردان آورده است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

بلندترین جایی که انسان در آن سرزمین بدان رسیده بود قلهٔ کوهی میانه بود، و کسی میان بلندی و تنگی نفس پیوندی **پلکانی** نمی‌دید. بلکه اصلاً دانسته نبود که هوا وزن یا فشاری دارد؛ توریچلی تا سال 1643 فشار هوا را اندازه نگرفت.

دانش امروز چه می‌گوید؟

هر چه بالاتر بروید فشار هوا پایین می‌آید، پس اکسیژنی که به خون می‌رسد کمتر می‌شود. در 3500 متری نزدیک 60% مقدار آن در سطح دریاست، و بر قلهٔ اورست نزدیک 33%. نتیجه، تنگی نفس و فشردگی سینه و سردرد است – همان که «**بیماری ارتفاع**» نامیده می‌شود. از این روست که هواپیماها را به دستگاه فشار مصنوعی مجهز می‌کنند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

سه نکتهٔ دقیق در یک عبارت. نخست: اصل پیوند میان بالا رفتن و تنگی سینه. دوم: واژهٔ «حَرَج» تنگی پس از تنگی را می‌رساند – یعنی پلکانی بودن شدت. سوم و دقیق‌ترین: صیغهٔ «يَصْعَدُ» – با تشدید صاد و عین – در عربی رنج و تکلف بالا رفتن را اندک‌اندک می‌رساند، نه صرف بالا رفتن را. پس خود صیغه همان تدریجی را در خود دارد که فیزیولوژی امروز وصفش می‌کند.

بادهای بارورکننده... گیاه و ابر را جفت می کنند

و بادهای بارورکننده فرستادیم، آنگاه از آسمان آبی فرو فرستادیم و شما را از آن سیراب

کردیم.

سوره جحر - آیه 22



باد گیاه را با گرده گل بارور می کند، و ابر را با بار الکتریکی و غبار

♀ به زبان ساده

باد تنها چیزها را جابه جا نمی کند - باد **جفت می کند**. گرده گل را از گلی به گلی می برد تا بار دهد، و غبار و بار الکتریکی را به ابر می رساند تا ببارد.

⌘ مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟

باد تنها نیروی راندن و بردن بود: کشتی ها را می راند و غبار را برمی انگیخت. اما اینکه **نقشی در باروری** داشته باشد شناخته نبود؛ حتی اثبات نشده بود که گیاه نر و ماده دارد، تا سال 1694 به دست کامراریوس آلمانی.

🌀 دانش امروز چه می گوید؟

گرده افشانی به وسیله باد، راه تکثیر هزاران گونه گیاهی است - گندم و برنج و ذرت و خرما و کاج. و در ابر: باد **هسته های چگالش** را از غبار و نمک می برد که بخار آب گرد آن ها می پیچد و قطره می شود، و بارهای الکتریکی را میان بالا و پایین ابر جدا می کند تا برق پدید آید و باران فرود آید. بدون این هسته ها ابر اصلاً نمی بارد.

✦ چرا این معجزه ای قاطع است؟

«لَوَاقِح» جمع «لَاقِح» است، و فعل «لَقَّحَ» در عربی ویژه باروری و جفت کردن است - و از همین است گرده افشانی نخل، که عرب ها آن را تنها در خرما و با دست می شناختند. پس نسبت دادن این کار به **خود باد**، اثبات نقشی است که شناخته نبود. و دقیق تر از آن: آیه باروری را و سپس بی درنگ فرود باران را پشت سر هم آورده است («آنگاه فرو فرستادیم») - یعنی باد ابر را نیز بارور می کند تا باران بزیاید. و این حرف به حرف همان هواشناسی امروز است.

کوه‌هایی در آسمان که در آن‌ها تگرگ است

و از آسمان، از کوه‌هایی که در آن است، تگرگی فرو می‌فرستد و هر که را بخواهد با آن می‌زند.

سوره نور - آیه 43



ابر زکام: توده‌ای سترگ که چنان عمودی بالا می‌رود که گویی کوهی در آسمان است

به زبان ساده

تگرگ - دانه‌های یخ - از هر ابری فرو نمی‌ریزد. تنها از ابرهایی سترگ فرو می‌آید که **چون کوه در آسمان برمی‌خیزند**، و بلندای‌شان چند برابر بلندترین کوه زمین است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

ابر از زمین سطحی گسترده و افقی دیده می‌شود، نه کوه‌هایی. و هیچ راهی برای دانستن بلندای ابر نبود، و نه برای دریافتن اینکه ابرها گونه‌هایی با شکل و بلندای گوناگون دارند.

دانش امروز چه می‌گوید؟

تگرگ تنها در **ابر زکام بارنده** پدید می‌آید: توده‌ای عمودی که بلندای آن به 8 تا 15 کیلومتر می‌رسد - یعنی بلندتر از کوه اورست. جریان‌های بالارونده درون آن، قطره آب را بارها به بالا می‌برند تا لایه بر لایه یخ ببندد، تا سنگین شود و فرو افتد. از این روست که اگر دانه تگرگی را بشکافید، در آن حلقه‌هایی می‌بینید چون حلقه‌های تنه درخت.

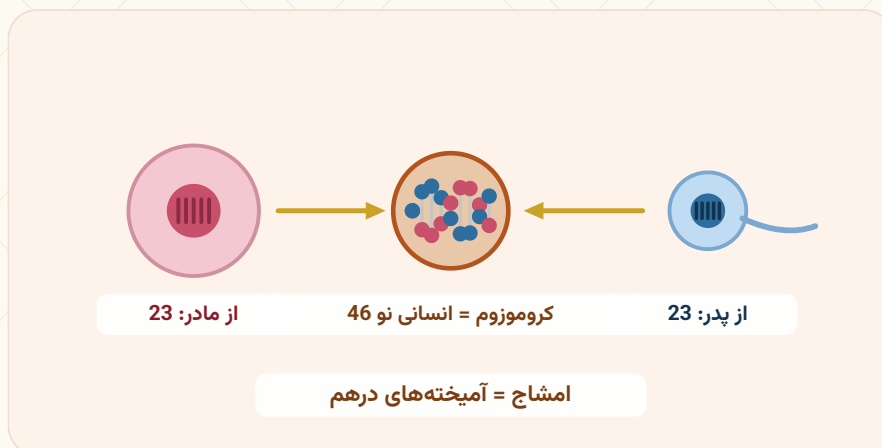
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

تعبیر «از کوه‌هایی که در آن تگرگ است» سه آگاهی را در هفت واژه عربی می‌دهد: اینکه ابر چهره‌ای **کوه‌مانند و عمودی** دارد، اینکه تگرگ **درون** آن است نه بر فرازش، و اینکه **جز از همان‌ها** و نه از دیگر ابرها فرو نمی‌آید. و همین انحصار، دقیق‌ترین چیز در آیه است، و کسی که از زمین می‌نگرد نمی‌تواند آن را بداند.

نطفه‌ای امشاج... آبی آمیخته

❖ ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم تا او را بیازماییم، پس او را شنوا و بینا گردانیدیم ❖

سوره انسان – آیه 2



نخستین سلول یک چیز نیست، بلکه آمیزش دو نیمه از دو پدر و مادر است

♀ به زبان ساده

آغاز انسان یک آب نیست – بلکه **آمیخته‌ای** از دو ماده است: نیمی از پدر و نیمی از مادر، که در هم می‌آمیزند و یک چیز نو یگانه می‌شوند.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

باور رایج این بود که کودک تنها از آب مرد پدید می‌آید و مادر تنها ظرفی و زمینی است که بذر را می‌رویاند. این عین سخن ارسطوست و قرن‌ها بر پزشکی چیره ماند. و تخمک زن تا سال 1827 به دست کارل فون بایر کشف نشد.

🌸 دانش امروز چه می‌گوید؟

باروری: اسپرمی که 23 کروموزوم دارد با تخمکی که 23 کروموزوم دارد در هم می‌آمیزد، و یک سلول با 46 کروموزوم پدید می‌آید که خاستگاه همه انسان است. پس نخستین نطفه **آمیخته‌ای راستین** از دو جزء برابر است، نه یک ماده یگانه.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

واژه «امشاج» جمع «مَشَج» است، و معنایش در فرهنگ‌ها: آمیخته‌هایی که چنان در هم رفته‌اند که یکی از دیگری بازشناخته نمی‌شود. و این صفتی است برای یک مفرد («نطفه‌ای» مفرد است) – یعنی خود آن یک نطفه، آمیخته‌هاست. و این مذهب ارسطو را که دو هزار سال بر جهان فرمان راند تصحیح می‌کند. و در آیه‌ای دیگر تفصیل بیشتر است: «از آبی جهنده آفریده شد»، سپس «از نطفه‌ای آنگاه که ریخته شود» – و قرآن اختلاف نرینگ و مادینگی را به نطفه نسبت می‌دهد، نه به رحم.

از میان پشت و استخوان‌های سینه

پس انسان باید بنگرد که از چه آفریده شده است. از آبی جهنده آفریده شد، که از میان پشت و استخوان‌های سینه

بیرون می‌آید.

سوره طارق – آیه‌های 5-7



غده اینجا پدید می‌آید، سپس فروود می‌آید... و سرخرگش هرگز با او جابه‌جا نمی‌شود

به زبان ساده

آیه می‌گوید آب آفرینش از میان پشت و استخوان‌های سینه بیرون می‌آید - یعنی میان ستون فقرات و استخوان‌های سینه. و جنین‌شناسی می‌گوید غده جنسی درست در همین جایگاه پدید می‌آید، و پس از آن به جای شناخته خود فروود می‌آید.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

کالبدشناسی کهن اندام را همان‌جا می‌دید که می‌یافتش. بقراط و جالینوس و پس از ایشان، سرچشمه آب آفرینش را گاه در مغز و گاه در همه اندام‌های تن می‌جستند. اما اینکه گفته شود سرچشمه آن به جایگاهی در بالای شکم، میان پشت و سینه، بسته است - جایگاهی که پیوند آشکاری با چیزی ندارد - این هرگز با دیدن به دست نمی‌آید، زیرا پیدایش آن اندام جز در جنینی به درازای چند میلی‌متر دیده نمی‌شود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در هفته پنجم غده جنسی بر آنچه ستیغ ادراری تناسلی خوانده می‌شود پدیدار می‌گردد؛ نواری چسبیده به دیواره پشتی شکم، در تراز مهره‌های پایینی سینه‌ای و بالایی کمری - یعنی درست میان ستون فقرات و قفسه سینه. سپس در سفری دراز به جایگاه پایانی خود فروود می‌آید. و نشانی که بر جای می‌ماند، این خاستگاه را برای همیشه ثابت می‌کند: سرخرگی که آن را خوراک می‌دهد از رگ‌های همسایه لگن بیرون نمی‌آید - چنان‌که جایگاه کنونی‌اش اقتضا می‌کند - بلکه از آنورت شکمی در تراز مهره دوم کمری فروود می‌آید؛ همان‌جا که بود. رگ‌های لنفی و عصب‌هایش نیز چنین‌اند. و از همین‌روست که تومور آن به گره‌هایی در بالای شکم پخش می‌شود نه به گره‌های لگن - قاعده‌ای عملی که هر پزشک سرطان می‌داند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

آنچه درنگ را می‌ارزد این است که این وصف با آنچه چشم می‌بیند یکی نیست. کسی که از روی دیدن وصف می‌کند، همان جایگاهی را می‌گوید که اندام را در آن می‌یابد، نه جایگاهی که اندام ماه‌ها پیش از زاده شدن آن را ترک کرده است. پس متن به خاستگاه اشاره می‌کند نه به قرارگاه - و شگفتی همین‌جاست.

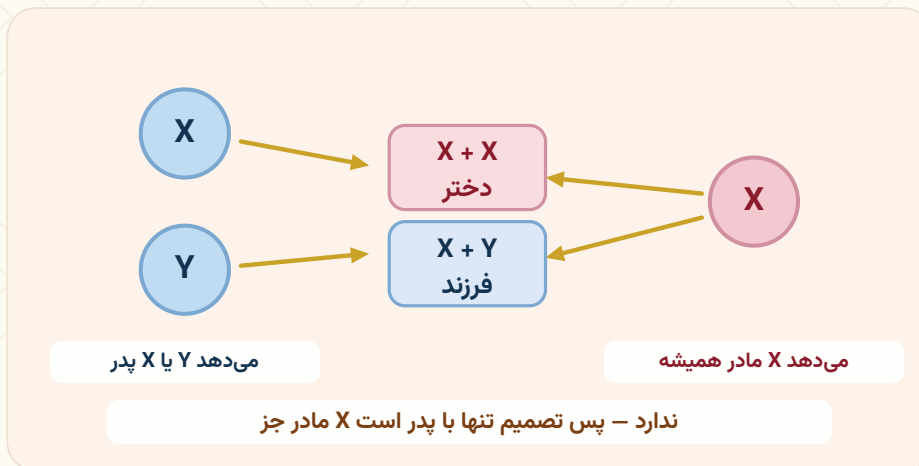
و اینجا مرزی است که باید روشن گفته شود: مفسران نخستین آیه را بر «صلب مرد و ترائب زن» فهمیده‌اند، و این فهمی زبانی و استوار است و رد نمی‌شود. ما در اینجا ادعا نمی‌کنیم که تفسیر کالبدشناختی، تفسیر یگانه است، و بر آن به تنهایی چیزی بنا نمی‌کنیم. آنچه می‌گوییم تنها همین است: که آن دو واژه - حرف به حرف - همان جایگاهی را وصف می‌کنند که جنین‌شناسی سیزده قرن بعد ثابت کرد خاستگاه آن آب است. و اینکه همین جایگاه هنوز در کالبد هر انسان زنده‌ای خود را آشکار می‌کند، در مسیر سرخرگی که تفسیرش جز به اینکه آن اندام از آنجا آغاز شده، راست نمی‌آید.

منابع L2: Moore & Persaud - The Developing Human (the genital ridge) · The genital ridge - where the gonad first forms · The gonadal artery - still arising from the aorta at L2

پسر و دختر... پدر تعیین می کند

و اینکه او دو جفت را آفرید: نر و ماده، از نطفه‌ای آنگاه که ریخته می شود.

سوره نجم - آیه‌های 45-46



جنسیت جنین در لحظه لقاح تعیین می‌شود، با آنچه اسپرم با خود دارد

♀ به زبان ساده

نوزاد پسر است یا دختر؟ این تصمیم هرگز از مادر نیست - بلکه از **پدر** است؛ زیرا مادر جز یک نوع ندارد، ولی پدر هر دو نوع را با خود دارد.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

زنان را بر زادن دختر سرزنش می‌کردند - و در برخی جامعه‌ها هنوز می‌کنند - و زن را طلاق می‌دادند که «پسر نمی‌زاید». نظریه امیدوکلس رواج داشت که گرمای رحم است که جنسیت را تعیین می‌کند، و قرن‌ها در پزشکی این سخن چیره بود که پسر از سمت راست رحم پدید می‌آید و دختر از سمت چپ.

🌸 دانش امروز چه می‌گوید؟

کروموزوم‌های جنسی: زن XX است و مرد XY. تخمک همیشه و بی‌استثنا X دارد، اما اسپرم می‌تواند X یا Y داشته باشد. اگر تخمک با اسپرم X روبه‌رو شود نوزاد دختر است، و اگر Y باشد پسر. **پس جنسیت یکسره از سوی پدر تعیین می‌شود.** این را در سال 1905 یتا استیونز کشف کرد.

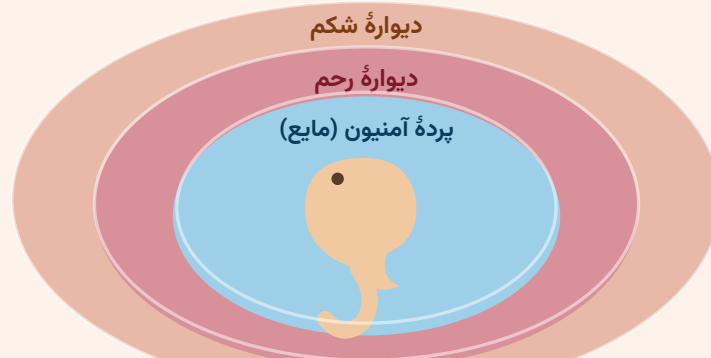
✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

آیه آفرینش آن دو جفت - نر و ماده - را به **نطفه، آنگاه که ریخته می‌شود** نسبت می‌دهد؛ و «ثمنی» در عربی فعلی است ویژه آب مرد. پس سرچشمه بی‌هیچ ابهامی نام برده شده است. اگر این متن بشری بود، در محیطی که زن را بر جنسیت فرزند سرزنش می‌کرد، سزاوارتر آن بود که خاموش بماند یا با عرف همراه شود. اما **با فرهنگ چیره زمانه مخالفت کرد و کار را آشکارا به پدر نسبت داد** - و دانش سیزده قرن بعد آمد و آن را تصدیق کرد.

در سه تاریکی

❖ شما را در شکم مادرانتان می‌آفریند، آفرینشی پس از آفرینشی دیگر، در سه تاریکی. ❖

سوره زمر – آیه 6



سه پوشش واقعی، هر یک گرداگرد دیگری

سه پرده روی هم: دیواره شکم، سپس دیواره رحم، سپس پرده‌های جنینی

♀ به زبان ساده

جنین در یک اتاق تاریک نشسته است – بلکه در **سه اتاق** است، هر یک درون دیگری: دیواره شکم مادر، سپس دیواره رحم، سپس کیسه آبی که او را در بر گرفته است.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

نه کالبدشکافی زنان باردار در کار بود و نه شناختی از ساختار رحم. و تصوّر بدیهی آن بود که جنین در **یک تاریکی** است: درون شکم مادرش. اما شمردن سه تاریکی معین، تعیینی دقیق است که شناخت لایه‌ها را یکی یکی می‌طلبد.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

جنین را سه پرده پیاپی در بر گرفته است: **دیواره جلوبی شکم**، سپس **دیواره رحم** با سه لایه ماهیچه‌ای آن، سپس **پرده‌های جنینی** (آمنیون و کوریون) و مایعی که میان آنهاست. هر یک به‌تنهایی جلو نور را می‌گیرد، و از بیرون به درون درست به همان ترتیبی چیده شده‌اند که گفته شده است.

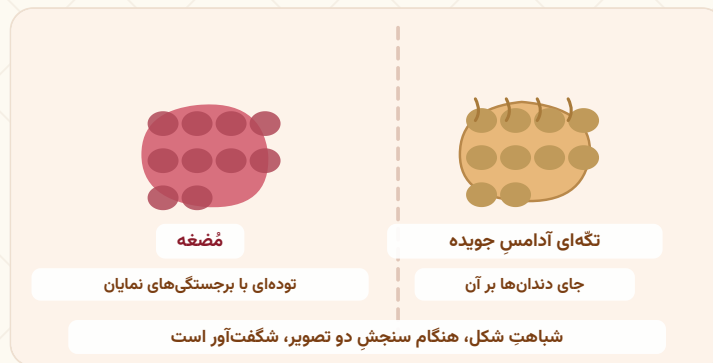
✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

عدد است که کار را یکسره می‌کند. قرآن نگفت «در تاریکی»، و نگفت «در تاریکی‌ها» به‌طور مطلق، بلکه معین کرد: «**سه**». و ادّعای عددی، اگر نادرست باشد، بی‌درنگ ابطال‌پذیر است. و این با عبارتی دیگر در نهایت دقت همراه آمد: «آفرینشی پس از آفرینشی دیگر» – یعنی مرحله‌هایی پیاپی که هر مرحله پس از مرحله پیش از خود پدید می‌آید. پس در یک آیه هم وصف **مکان** با **لایه‌هایش** آمد و هم وصف **زمان** با **مرحله‌هایش**.

مُضَغَة: پاره‌ای با جای دندان بر آن

سپس از مُضَغَة‌ای، شکل‌یافته و شکل‌نیافته، تا برای شما روشن سازیم.

سورة حَجّ - آیه 5



جنین در هفته چهارم: سومیت‌های برجسته، چون جای دندان بر لقمه‌ای جویده

به زبان ساده ♀

واژه «مُضَغَة» در عربی یعنی **لقمه‌ای که با دندان‌هایتان جویده‌اید**. و جنین در این مرحله توده‌ای کوچک است با برجستگی‌ها و شیارهایی که به جای دندان بر تگه‌ای آدامس می‌ماند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

چیزی از این مرحله دانسته نبود. و هر کوششی برای تصوّر آن، جنین را یا خون می‌خواند یا تصویر انسانی کوچک. اما وصف‌کردن آن به چیزی **جویده‌شده با جای دندان بر آن**، وصفی شگفت است که به ذهن هیچ‌کس که آن را ندیده باشد نمی‌رسد.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🧠

در هفته چهارم بر پشت جنین توده‌هایی پیاپی پدیدار می‌شود به نام «**سومیت‌ها**» (Somites) که شیارهایی ژرف میانشان جدایی می‌اندازد، چنان‌که جنین همچون پاره‌ای جویده‌شده به نظر می‌آید. کیت مور، جنین‌شناس، تگه‌ای آدامس جویده را کنار جنینی در همین مرحله عکس گرفت و شباهت چشمگیر بود. برخی از این توده‌ها به اندام‌ها تمایز می‌یابند و برخی از میان می‌روند.

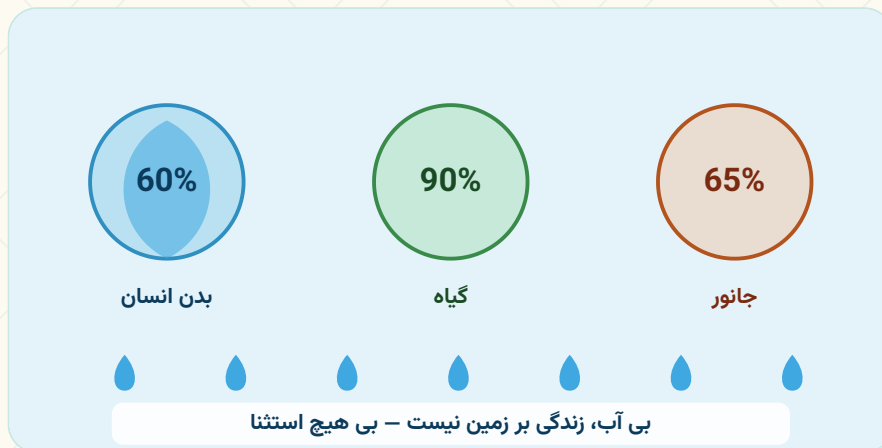
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

آنچه کار را یکسره می‌کند **گزینش واژه** است. کسی که در آن روزگار می‌خواست این مرحله را وصف کند، دو راه بیش نداشت: یا بگوید **خون** است، یا بگوید **انسانی کوچک با اندام‌های کامل** است – و همین دو سخن بود که بر جهان چیره بود. اما او سومی را آورد که به ذهن هیچ‌کس نمی‌رسد: **لقمه‌ای جویده‌شده با جای دندان بر آن**. و این وصفی نیست که از سر هنرنمایی گفته شود، زیرا به هیچ‌یک از تصوّرهای آنان نمی‌ماند – و جز کسی که آن را دیده باشد به آن نمی‌رسد. وانگهی این واژه‌ای تنها و بریده نیست، بلکه **حلقه‌ای است در یک ترتیب: نطفه، سپس علقه، سپس مُضَغَة**. سه واژه عادی عربی، هر یک همان را وصف می‌کند که میکروسکوپ در مرحله خودش می‌بیند، و به همان ترتیبی که در واقع رخ می‌دهد. و اینجا **بایستید**: بسیار گفته می‌شود که «شکل‌یافته و شکل‌نیافته» به معنای تمایز سلول‌ها و مرگ برنامه‌ریزی‌شده برخی از آنهاست. **ما هیچ چیز را بر این بنا نمی‌کنیم**: آنچه از ابن‌عبّاس و مجاهد و شعبی و ابن‌مسعود رسیده این است که شکل‌یافته همان **تمام آفرینش** است و شکل‌نیافته همان **سقط**؛ و سیاق آیه نیز آن را تأیید می‌کند، زیرا پس از آن می‌آید: «**و آنچه را بخواهیم در رحم‌ها نگاه می‌داریم**». و برهان تنها بر «مُضَغَة» ایستاده است، و کنار گذاشتن آنچه ثابت نیست زبانی به آن نمی‌رساند – بلکه همین است که آن را برهان می‌کند.

هر چیز زنده... اصلش آب است

و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؛ آیا باز هم ایمان نمی‌آورند؟

سوره انبیا - آیه 30



هر جاندار شناخته‌شده تا امروز به آب نیازمند است و بی آن برپا نمی‌ماند

♀ به زبان ساده

هر چیز زنده - انسان یا جانور یا گیاه یا حتی کوچک‌ترین میکروب - **اصلش آب است** و بی آن نمی‌تواند زندگی کند. بدن خود شما نزدیک 60% آب است - و روزی که زاده شدید نزدیک 78% بودید.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

در بیابانی خشک، آنجا که آب کمیاب است و بیشتر زمین ریگ و سنگ، دورترین چیزی که به ذهن می‌آمد این بود که آب اصل **هر** زنده‌ای باشد. و فیلسوفان در اصل چیزها میان آتش و هوا و خاک و آب اختلاف کردند، و هیچ‌کدام برهانی قاطع نداشت.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

سلول زنده - که واحد همه زندگی است - نزدیک 70% از جرمش را آب می‌سازد، و همه واکنش‌های زیستی در آن انجام می‌گیرد. و تا امروز یک جاندار هم شناخته نشده که از آب بی‌نیاز باشد. از این روست که نخستین چیزی که سازمان‌های فضایی در جست‌وجوی زندگی در سیاره‌های دیگر می‌جویند **آب** است - شعار آشکارشان: «آب را دنبال کنید».

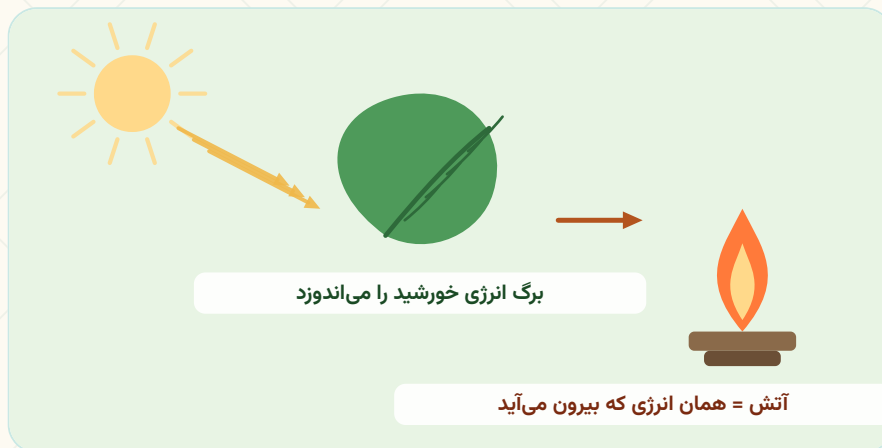
✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

جای اعجاز در واژه «**هر**» است. آیه نگفت آب سببی برای زندگی است، و نگفت بیشتر زندگان از آب‌اند - بلکه آب را اصل هر زنده‌ای بی هیچ استثنا قرار داد. و این **قاعده‌ای کلی و ابطال‌پذیر** است: کافی است یک جاندار یافت شود که به آب نیاز ندارد تا فرو ریزد. و دانش چهارده قرن در هر زیست‌بومی بر زمین کاوید - در یخ و در گدازه و در ژرفای اقیانوس‌ها و در رآکتورهای هسته‌ای - و یک استثنا هم نیافت.

آتش در درخت سبز اندوخته است

همان که برای شما از درخت سبز آتشی پدید آورد، و اینک شما از آن آتش می‌افروزید.

سوره یس – آیه 80



درخت نور خورشید را در خود می‌اندوزد، و آتش دوباره آن را آزاد می‌کند

♀ به زبان ساده

آتشی که در هیزم شعله می‌کشد تازه نیست – آن **خود نور خورشید** است که درخت در سبزی و زندگی‌اش اندوخته است. وقتی چوب را می‌افروزید، خورشیدی کهن و زندانی را آزاد می‌کنید.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

سبز تر در هر خردی ضدّ آتش است: شاخه سبز نمی‌سوزد و خشک می‌سوزد. پس نسبت‌دادن آتش به «درخت سبز» به‌ویژه، با دیده هر روزه ناسازگار می‌نمود.

🌸 دانش امروز چه می‌گوید؟

فتوسنتز: برگ سبز فوتون‌های خورشید را می‌گیرد و به انرژی شیمیایی بدل می‌کند که در پیوندهای مولکول‌های قند و سلولز اندوخته می‌شود. و سوختن دقیقاً همان فرایند وارونه است: آن پیوندها را می‌شکند و انرژی را به‌صورت نور و گرما آزاد می‌کند. هر سوختی که به کار می‌بریم – چوب و زغال و نفت و گاز – انرژی خورشیدی است که گیاهی سبز آن را اندوخته است.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این تخصیص است که اعجاز می‌آفریند. آیه نگفت «از درخت آتشی»، بلکه گفت «از درخت سبز» – و حال سبزی همان حال فتوسنتز و اندوختن است. یعنی آتش به مرحله‌ای نسبت داده شده که انرژی در آن **اندوخته** می‌شود، نه به مرحله‌ای که در آن می‌سوزد. و چوب خشک تنها با آنچه در سبزی گرد آورده است می‌سوزد. این پیوندی علی و یکسره درست میان یک حال و یک نتیجه است که جز پس از کشف کلروفیل در سال 1817 فهمیده نشد.

آیا انسان می‌پندارد که استخوان‌هایش را گرد نمی‌آوریم؟ چرا، ما توانایم که سرانگشتانش را از نو

بسازیم.

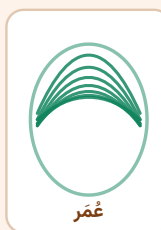
سوره قیامت - آیه‌های 3-4



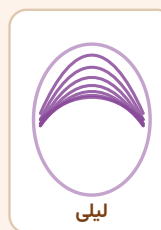
احمد



ساره



عمر



لیلی

هیچ دو اثر انگشتی یکسان نیستند - حتی در دوقلوی همسان

هشت میلیارد انسان... هشت میلیارد اثر انگشت ناهمسان

به زبان ساده

بر سر انگشتان شما خط‌هایی باریک هست. این خط‌ها **هرگز در انسانی دیگر تکرار نمی‌شوند** - حتی در برادر دوقلوی همسان شما که در همه چیز به شما می‌ماند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

سر انگشتان تگه‌ای معمولی از پوست بود؛ کسی به آنها نمی‌نگریست و آنها را متمایز نمی‌دید. مردم از دیرباز انگشتشان را بر گل و بر قرارداده می‌فشرده تا مهری شخصی باشد، اما کسی نمی‌دانست که آنها **یگانه‌اند و تکرار نمی‌شوند**، و نه اینکه تا پایان عمر ثابت می‌مانند. و تا سال 1892 در آرژانتین رسماً برای شناسایی به کار نرفت.

دانش امروز چه می‌گوید؟

خط‌های سرانگشت در هفته دهم بارداری شکل می‌گیرد و با برهم‌کنشی پیچیده میان ژن‌ها و فشارهای مایع آمنیوتیک درون رحم تعیین می‌شود، و **یکسره یگانه** بیرون می‌آید. اینها تا پایان زندگی ثابت‌اند، دگرگون نمی‌شوند و پاک نمی‌شوند، و حتی اگر پوست رویی بسوزد همان‌گونه که بودند باز می‌گردند. و نظام‌های هویت در سراسر جهان بر همین‌ها استوار است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

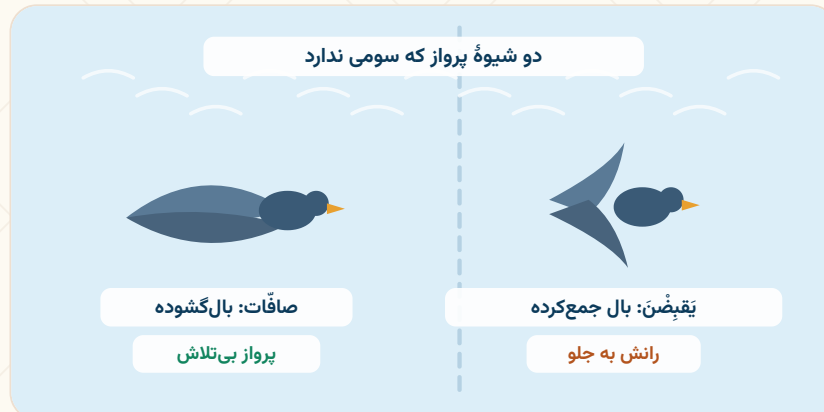
سیاق، کلید است. آیه از برانگیختن مردگان و گردآوردن استخوان‌ها سخن می‌گوید. و آنگاه که پاسخ آن کس می‌آید که این را بعید می‌شمارد، انتظار می‌رفت گفته شود: چرا، ما توانایم استخوان‌هایش را گرد آوریم. اما پاسخ با چیزی بسی دقیق‌تر آمد: «چرا، ما توانایم که **سرانگشتانش** را از نو بسازیم» - یعنی بازساختن سر انگشتان او. پس برگزیدن **سرانگشتان** از میان همه اندام‌های تن، آن هم در جایگاه اثبات توانایی بر بازگرداندن چیزی **درست همان‌گونه که بود**، اشاره‌ای است به اینکه همان‌جا جایگاه یگانگی و هویت است. و این تا دوازده قرن پس از آن دانسته نشد.

بال گشوده و بال بسته

آیا پرندگان را بر فراز سرشان ندیده‌اند، بال گشوده، که بال می‌بندند؟ جز خداوند رحمان آنها را

نگاه نمی‌دارد.

سوره ملک - آیه 19



پرواز شراعی با بال گسترده و بال‌زدن با بال بسته: هر پروازی بر زمین یکی از این دو است

به زبان ساده ♀

پرندۀ تنها به دو شیوه می‌پرد: یا **بال‌هایش را می‌گسترده** و بی‌حرکت در هوا می‌خرامد، یا **آنها را می‌بندد** و بال می‌زند تا خود را به جلو براند. و قرآن هر دو را نام برد و بیش از آن نیفزود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

پرواز منظره‌ای بود که می‌دیدند و تحلیلش نمی‌کردند. کسی میان دو شیوه پرواز فرق نمی‌گذاشت و نمی‌دانست کدام نیروی برآر پدید می‌آورد و کدام نیروی رانش. و انسان قرن‌ها کوشید با تقلید بال‌زدن پرواز کند و شکست خورد.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🌸

آیرودینامیک پرواز پرندگان را به دو شیوه بخش می‌کند و سومی ندارد: **پرواز شراعی** (Gliding/Soaring) با بال گسترده ثابت که از جریان‌های بالارونده بهره می‌گیرد، و **پرواز بال‌زنان** (Flapping) با بستن و گشودن بال برای تولید رانش. و همه هواپیماها بر اصل نخست - بال گسترده ثابت - ساخته شده‌اند. و انسان تنها آنگاه در پرواز کامیاب شد که تقلید بال‌زدن را رها کرد و گسترده را گرفت.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

حصر در دو شیوه، نخستین دقت است. و دقت دوم در **ساخت واژه** است: «صافّات» اسم فاعل آمده که بر ثبات و دوام دلالت دارد، و «يَقْبِضْنَ» فعل مضارع آمده که بر تجدد و گسستگی دلالت دارد. و این خود همان تفاوت فیزیکی است: گسترده حالتی پیوسته است و بستن حرکتی تکرارشونده. و دقت سوم: پیش‌داشتهن «صافّات» بر «يَقْبِضْنَ» - زیرا بال گسترده همان اصلی است که نیروی برآر می‌زاید، و بال‌زدن افزوده‌ای بر آن است.

گرداندن اصحاب کهف... و پیشگیری از زخم بستر

و آنان را بیدار می‌پندارید و حال آنکه خفته‌اند؛ و ما آنان را به راست و به چپ می‌گردانیم.

سوره کهف – آیه 18



دستور مراقبت از بیمار بستری در هر بیمارستان امروز

به زبان ساده

اصحاب کهف مدّتی بسیار دراز خفتند، و خدا **آنان را به راست و چپ می‌گرداند**. و پزشکی امروز می‌گوید: بیماری که بی‌حرکت می‌خوابد **پوستش زخم می‌شود و گوشتش می‌پوسد** – و تنها درمانش گرداندن است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

در چشم مردم، خواب آسایشی محض بود که هر چه دراز شود زیانی در آن نیست. و دانسته نبود که **ماندن بدن بر یک حالت** بافت را تباه می‌کند. پس یاد کردن از گرداندن در داستان خوابی دراز، جزئیاتی بی‌نیاز می‌نمود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

زخم بستر (Bedsore / Pressure Ulcers): آنگاه پدید می‌آید که وزن بدن بر یک نقطه فشار آورد و خون از آن بریده شود، پس سلول‌ها می‌میرند و پوست زخم می‌شود، سپس ماهیچه و سپس استخوان. و آسیب در همان **دو ساعت** نخست بی‌حرکتی کامل آغاز می‌شود. و این از خطرناک‌ترین پیامدهای خوابیدن دراز است و می‌تواند بگشود. و پیشگیری پذیرفته‌شده در سراسر جهان این است: **گرداندن بیمار به راست و چپ** بر برنامه‌ای که بر حال او سنجیده می‌شود – هر دو تا سه ساعت یک بار.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

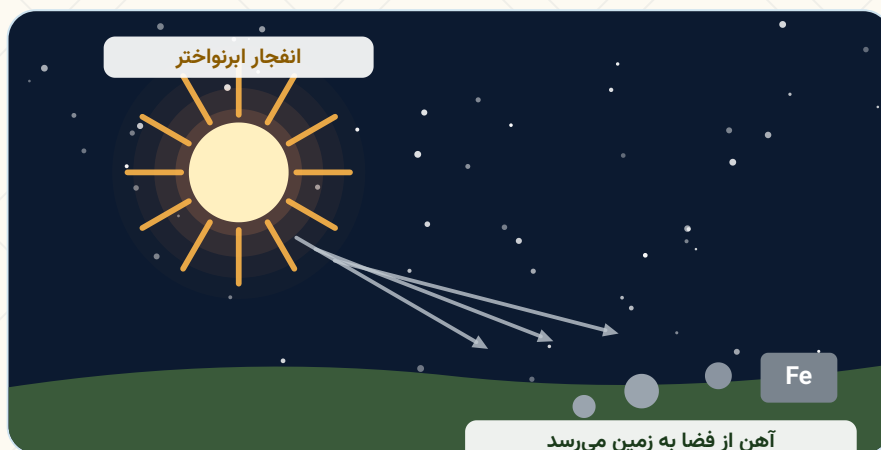
توجه کنید که آیه گرداندن را بیهوده و به‌عنوان آرایه داستان نیاورده است. بلکه در سیاق بیان **اینکه پیکرهایشان چگونه نگاه داشته شد** در آن مدّت دراز آمده است. و این دانستن را می‌طلبید که بدن ساکن تباه می‌شود، و اینکه **گرداندن همان درمان است**. و دقت در واژه بیشتر هم می‌شود: «به راست و به چپ» – و این درست همان حالت به‌پهلوی خوابیدن است که پزشکی توصیه‌اش می‌کند (وضعیت 30 درجه)، چون فشار را از خاجگاه و لگن برمی‌دارد و این دو از خطرناک‌ترین جاهاست (و پاشنه‌ها را نیز تکیه‌گاهی ویژه از بستر بلند می‌کند). سپس جزئیاتی دیگر در همان آیه: «و **سگشان بر آستانه دو دست خود را گسترده بود**» – و گستردن دو دست حالت آسودن است نه نگهداری، و این همان است که سگ می‌کند وقتی خوابیدنش دراز شود.

EPUAP · NPIAP – Prevention and Treatment of Pressure Ulcers منابع

آهن... فرود آمد، اینجا ساخته نشد

و آهن را فرو فرستادیم که در آن نیروی سخت و سودهایی برای مردم است.

سوره حدید - آیه 25



هر ذره آهن در زمین - و در خون شما - درون ستاره‌ای زاده شده است

به زبان ساده

همه آهن موجود در زمین، و حتی آهنی که در خون شماست، اینجا ساخته نشده است. از **انفجار ستارگان** **غول‌پیکر در فضا** آمده و سپس بر زمین فرو افتاده است. و قرآن نگفت «آهن را آفریدیم»، گفت: «**فرو فرستادیم**».

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

فلزها در نگاه مردم از دل زمین بیرون کشیده می‌شدند، پس از زمین و از جنس آن بودند. و هیچ تصویری از این نبود که فلزی معین از بیرون این سیاره آمده باشد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

همجوشی هسته‌ای در دل ستارگان عنصرها را تا آهن می‌سازد - و همان‌جا می‌ایستد، زیرا آهن قله انرژی بستگی هسته‌ای است: همجوشی آنچه سبک‌تر از اوست انرژی آزاد می‌کند، و **ساختن آنچه سنگین‌تر از اوست انرژی می‌خورد و نمی‌دهد**. پس هیچ ستاره معمولی نمی‌تواند سنگین‌تر از آن بسازد. تنها انفجارهای ابرنواختر (Supernova) آهن را در فضا می‌پراکنند. سیاره ما و همه آهنش از همین غبار ستاره‌ای گرد آمده‌اند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

قرآن فعل «انزال» (فرو فرستادن) را به‌ویژه درباره آهن به کار برد، در سیاقی که از فرستادن پیامبران و فرو فرستادن کتاب‌ها سخن می‌گوید - یعنی در سیاق آنچه از بالا می‌آید. و این، لفظ به لفظ، همان واقعیت فیزیکی است. بر آن بیفزایید که عدد اتمی آهن 26 و عدد جرمی‌اش 56 است، و سوره حدید سوره 57 مصحف است و شماره این آیه در شمارش رایج 25. اما نیرومندترین دلیل همان یک واژه می‌ماند: «فرو فرستادیم».

دو سالِ کاملِ شیردهی

و مادران فرزندانشان را دو سالِ کامل شیر می‌دهند، برای آن کس که بخواهد شیردهی را کامل کند.

سورة بقره - آیه 233

قرآن - 1400 سال پیش

ماه 24

«دو سال کامل»

برای آن‌که تمام کند

سازمان جهانی بهداشت

ماه 24

«دو سال یا بیشتر»

توصیه‌ای پذیرفته در جهان

همان عدد... با فاصله چهارده قرن

توصیه سازمان جهانی بهداشت، هم در مدت و هم در اصل، با آیه یکی است

♀ به زبان ساده

قرآن مدّت شیردهی کامل را **دو سالِ تمام** معین کرد. و سازمان جهانی بهداشت امروز درست همان مدّت را توصیه می‌کند.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

مدّت شیردهی میان ملّت‌ها بسیار گوناگون بود، بر پایه عادت و شرایط، از چند ماه تا سال‌های دراز، بی‌هیچ پایه علمی. و هیچ راهی نبود که مدّت آرمانی برای رشد و ایمنی کودک دانسته شود.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

سازمان جهانی بهداشت و یونیسف **شیردهی انحصاری تا شش ماه** را توصیه می‌کنند، سپس ادامه آن همراه با غذای کمکی **تا دو سالگی یا بیشتر**. و ثابت شده است که شیر مادر پادتن‌هایی می‌رساند که ایمنی کودک را می‌سازد، مرگ‌ومیر شیرخواران و عفونت‌ها و دیابت را کم می‌کند، و با رشد شناختی بهتر همبسته است.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

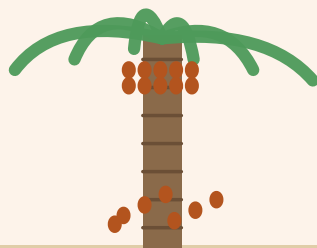
دقت تنها در عدد نیست، بلکه در **قیدی است که همراه آن آمده**: «برای آن کس که بخواهد شیردهی را کامل کند». آیه دو سال را حکمی خشک و الزامی نکرد، بلکه آن را **سقف کامل‌کردن مستحب** قرار داد - و این عین همان زبانی است که توصیه پزشکی امروز دارد («دو سال یا بیشتر»، نه «دو سال الزاماً»). سپس آیه بر نرمش افزود: از شیر گرفتن زود هنگام را با رضایت و مشورت پدر و مادر روا شمرد، و شیر دادن دایه‌ای دیگر را نیز روا دانست. پس هم در عدد و هم در روح توصیه با پزشکی همراه است.

تنه نخل را به سوی خود بتکان

و تنه نخل را به سوی خود بتکان تا خرماي تازه و رسیده بر تو فرو ریزد. پس بخور و بنوش و دیده

روشن دار.

سورهٔ مریم - آیه‌های 25-26



بهترین غذای ممکن برای زنی که می‌زاید

آنچه خرماي تازه برای زن تازه‌زا دارد

- قند سریع که انرژی بازمی‌آورد
- اکسی‌توسین: انقباض رحم
- خونریزی پس از زایمان را کم می‌کند
- آهن و پتاسیم و منیزیم
- الباف بازدارندهٔ یبوست

خرما را امروز به زنان باردادر در هفته‌های پایانی و پس از زایمان توصیه می‌کنند

به زبان ساده

زنی تنها زیر نخلی می‌زاید، و به او گفته می‌شود: **خرمای تازه بخور**. و پزشکی امروز می‌گوید خرما از بهترین چیزهایی است که زن هنگام زایمان و پس از آن می‌خورد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

رُطَب خوراکی شناخته و دوست‌داشتنی بود، اما اثری پزشکی و معین برای آن در زایمان دانسته نبود. و اندرز معمول برای زن تازه‌زا، آسایش و گرما و آش بود. اما برگزیدن میوه‌ای معین، درست در همین لحظه، تعیینی چشمگیر است.

دانش امروز چه می‌گوید؟

پژوهش‌های بالینی که در مجله‌های داوری‌شده منتشر شده است ثابت کرده که خوردن خرما در هفته‌های پایانی بارداری **مَدِّت زایمان را کوتاه می‌کند و نیاز به القای زایمان را کم می‌کند**. خرما از فروکتوز و گلوکز زودجذب سرشار است - همان که مادر پس از هزینه‌کردن توانش به آن نیاز دارد - و از پتاسیم و آهن و منیزیم؛ و در آن ترکیب‌هایی هست که کار **اکسی‌توسین** را می‌کنند، پس رحم را به انقباض یاری می‌دهند و خونریزی را کم می‌کنند.

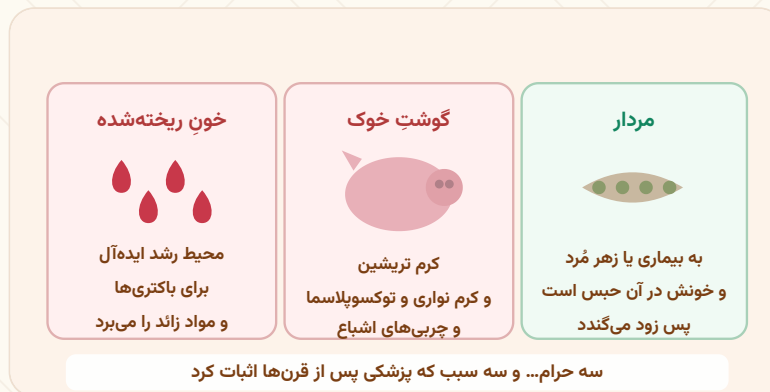
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

سه چیز را در این کار ببینید. نخست: میوهٔ معین - خرما به‌ویژه و نه جز آن، که مناسب‌ترین غذای ممکن برای این حال است. دوم: حالت معین - «**رُطَب تازه**»، یعنی خرماي نرم و تازه نه خشک، که زودتر جذب می‌شود و آسان‌تر هضم. سوم، و شگفت‌ترین: فرمان به اینکه **تنه را بتکاند** - زنی در سخت‌ترین لحظه‌های ناتوانی، به حرکت و کوشش فرمان داده می‌شود. و پزشکی امروز حرکت را هنگام درد زایمان توصیه می‌کند، درست از آن رو که زایمان را شتاب می‌بخشد. خوراک و حرکت و آرامشِ دل («و دیده روشن دار») - دستورالعملی کامل.

چرا خون ریخته و گوشتِ خوک حرام شد؟

بگو: در آنچه به من وحی شده است، بر خورنده‌ای که آن را می‌خورد چیزی حرام نمی‌باشم، مگر آنکه مردار باشد، یا خون ریخته‌شده، یا گوشتِ خوک – که آن پلید است.

سورهٔ انعام – آیه ۱۴۵



سه حرام... و سه سبب که پزشکی پس از قرن‌ها اثبات کرد

این تحریم، چهارده قرن بر شناختِ علّتش پیشی گرفت

به زبان ساده ♀

قرآن سه خوراک را حرام کرد: خونِ روان، گوشتِ خوک، و جانوری که خود مرده است. و دانش امروز نشان می‌دهد هر یک از اینها **ناقلی شناخته‌شده برای بیماری است.**

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

گزینه‌ش خوراک به عادت و ذوق و فراوانی بود. و هیچ شناختی از انگل‌ها و باکتری‌ها و انتقالِ بیماری از جانور به انسان در کار نبود. و خوک در بیشترِ تمدن‌های زمین بی‌هیچ تردیدی خورده می‌شد.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🧐

خون بهترین بستر برای رشدِ باکتری است، و مواد زائدِ سوخت‌وسازی و هورمون‌ها و زهرهای رهسپارِ کلیه را با خود دارد. و **گوشتِ خوک** ناقلِ اصلیِ کرمِ تریشین است که در ماهیچه‌ها کیسه می‌بندد و در برابرِ پختِ سبک تاب می‌آورد، و ناقلِ کرمِ کدوی خوک که لاروش شاید به مغز برسد، و ناقلِ توکسوپلازما – افزون بر بالا بودنِ چربیِ اشباعِ آن. و **مردار** شاید با بیماری یا زهر مرده باشد، و خونس در بافت‌هایش زندانی است، پس زود می‌گندد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

قیدِ دقیقِ همان «**ریخته‌شده**» است. تحریم بر همهٔ خون‌ها نیفتاد، بلکه بر خونِ روانی افتاد که هنگامِ ذبح ریخته می‌شود. اما آنچه در لابه‌لای بافت‌ها می‌ماند – یعنی میوگلوبین – بخشوده است، و اصلاً راهی برای زدودنش نیست. پس این حکم **با دقتی علمی تنظیم شده که نه کوتاه می‌آید و نه زیاده‌روی می‌کند.** و مانند آن است خودِ ذبح: بریدنِ رگ‌های گردن را شرط کرد تا همهٔ خونِ روان شود – و این همان است که معیارهای ایمنی گوشت امروز برای کاستنِ بارِ باکتریایی توصیه می‌کنند. قانونی کامل، هماهنگ با دانشی که هنوز زاده نشده بود.

منابع [CDC – Trichinellosis](#) : [WHO – Taeniasis / cysticercosis](#)

مورچه‌ای سخن گفت و هشدار داد

تا آنگاه که به وادیِ مورچگان رسیدند، مورچه‌ای گفت: ای مورچگان، به خانه‌هایتان درآید،

مبادا سلیمان و سپاهیانش شما را در هم بشکنند.

سوره نمل – آیه 18



مورچه‌ای مستعمره‌اش را هشدار می‌دهد و همه آن به لانه‌ها بازمی‌گردد

♀ به زبان ساده

مورچه‌ای کوچک سپاهی را دید که می‌آمد، پس به بقیه مورچگان هشدار داد تا به خانه‌هایشان درآیند. و دانش می‌گوید: مورچگان به‌راستی **هشدار می‌فرستند** و همه مستعمره بی‌درنگ پاسخ می‌دهد.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

جانور در تصوّر کهن موجودی گنگ بود، بی‌زبان و بی‌سازمان. و اینکه از مورچه‌ای جمله‌ای برآید که در آن **ندا و فرمان و هشدار و دلیل و عذرآوردن برای مهاجم** باشد («در حالی که نمی‌فهمند») – این به گوش شنونده داستانی نمادین می‌نمود، نه خبری واقعی.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

مورچگان از سازمان‌یافته‌ترین موجودات اجتماعی‌اند، و به سه راه ثابت‌شده با یکدیگر پیوند می‌گیرند: **فرومون‌های** شیمیایی – که هر پیام ماده ویژه خود را دارد، و از میان آنها فرومون هشدار که پخش می‌شود و مستعمره در چند ثانیه پاسخ می‌دهد؛ **کوبیدن و لرزاندن؛ و صدا** – چراکه کشف شد مورچه اندامی دارد به نام (Stridulatory organ) که آواهایی با معنای معین برمی‌آورد، و اینها در آزمایشگاه ضبط و تحلیل شده است.

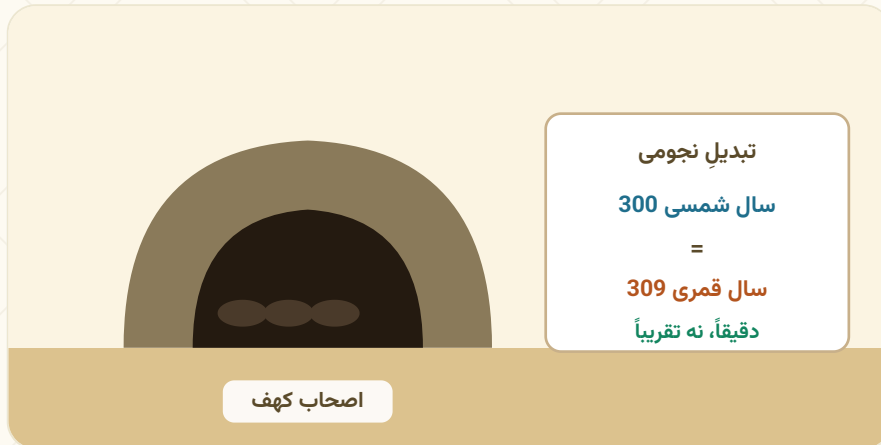
✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

جزئیات کوچک، خود برهان‌اند. نخست: فعل **«گفت»** به صیغه مؤنث آمده – و مورچگان کارگر که بیرون می‌آیند و نگهبانی می‌دهند و هشدار می‌دهند **همگی ماده‌اند**، و نه‌را جز باردارکردن کاری ندارند و سپس می‌میرند. دوم: فرمان به درآمدن به «**خانه‌هایتان**» – و لانه‌های مورچه خانه‌هایی راستین‌اند، بخش‌شده به اتاق‌ها و دالان‌ها و انبارها. سوم: «شما را در هم نشکنند» – و «حطم» در عربی یعنی شکستن، و تن مورچه اسکلتی بیرونی و سخت است که **می‌شکند و له نمی‌شود**. سه دقت در یک آیه.

سیصد سال... و نه سال افزون

و آنان در غار خود سیصد سال ماندند، و نه سال بر آن افزودند.

سوره کُهِف – آیه 25



تفاوت آن دو گاه‌شمار در سه سده، به عدد درست، نه سال است

♀ به زبان ساده

قرآن گفت که آنان **سیصد سال** ماندند، سپس افزود: «و نه سال بر آن افزودند». و سبب آن زیباست: سیصد سال خورشیدی برابر است با 309.2 سال قمری – یعنی سیصد و نه، به عدد درست.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

مردم در هر سرزمین یک گاه‌شمار به کار می‌بردند و میان دو گاه‌شمار تبدیلی انجام نمی‌دادند. و افزودن «نه» پس از عددی گِرد، افزایشی غریب و بی‌معنا می‌نمود، تا آنجا که برخی خوانندگان آن را تردید در رقم پنداشتند.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

سال خورشیدی 365.2422 روز است و سال قمری 354.367 روز. پس سیصد سال خورشیدی برابر است با 109572.6 روز. و اگر این را بر درازای سال قمری بخش کنید، **309.2** سال قمری به دست می‌آید؛ یعنی تفاوت، به عدد درست، نه سال است. و اصحاب کُهِف در محیطی رومی می‌زیستند که گاه‌شمار خورشیدی داشت، و قرآن مردمی را مخاطب می‌کند که گاه‌شمار قمری دارند – پس آن عدد را به هر دو گاه‌شمار با هم داد.

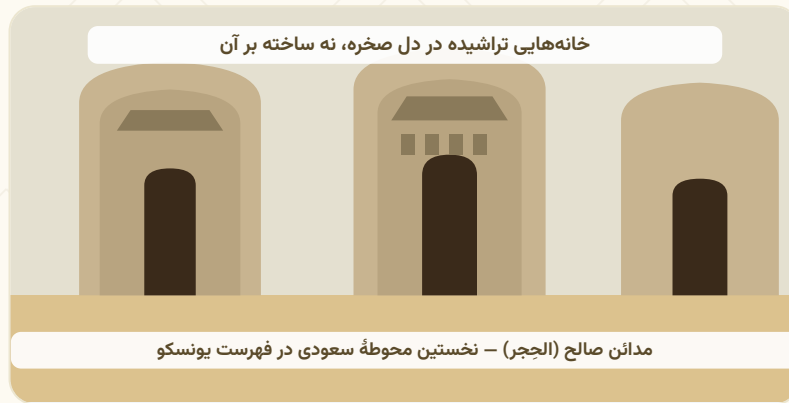
✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

اگر این رقم دلخواهی می‌بود، «سیصد سال» می‌گفت و می‌ایستاد، یا «سیصد و اندی». اما آن افزوده **دقیقاً نه تعیین شد** – و همان حاصل تبدیل ستاره‌شناختی است. و به عبارت آن بنگرید: «سیصد سال و نه سال بر آن افزودند» – این فعل نشان می‌دهد که آن نه، مدتی دیگر نیست که در غار گذرانده باشند، بلکه **افزایشی در شمارش است، نه در زمان**؛ یعنی زمان یکی است و عدد با دگرگونی گاه‌شمار دگرگون شده است. و این تنها خوانشی است که هم از نظر حساب و هم از نظر زبان استوار می‌ماند.

ثمود، آنان که از کوه‌ها خانه تراشیدند

و از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید، ماهرانه. ... و آنان از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشیدند، در امان.

سورۃ شعراء 149 – و سورۃ حجر 82



نماهایی ستبر که از بالای صخره به پایین تراشیده شده – و یک خطا را هم برنمی‌تابد

به زبان ساده

قرآن گفت که قوم ثمود **خانه‌های خود را درون کوه‌ها می‌تراشیدند** – آن‌ها را از سنگ نمی‌ساختند، بلکه خود کوه را می‌کنند و از آن خانه‌ای پدید می‌آوردند. و این خانه‌ها امروز برجاست و بازدیدکنندگان آن‌ها را می‌بینند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

ساختمان شناخته‌شده در جزیره‌العرب از گل و سنگ و برگ خرما بود. و اندیشه تمدنی کامل که خانه‌هایش را در دل کوه‌ها بنماید، برای شنوندگان بیگانه بود. و قرآن قومی معین را نام برد که در تورات یادی از آنان نیست، و منابع کهن – از سالنامه‌های سارگون تا دیودور و بطلمیوس – آنان را جز نام قبیله‌ای عرب در شمال جزیره نمی‌شناختند، بی‌آنکه کسی این فن ساختمانی را به ایشان نسبت دهد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

مدائن صالح (الحجر) در الغلا، شمال عربستان سعودی: بیش از 130 نمای تراشیده در سنگ ماسه‌ای، که برخی از بیست متر بلندتر است، با ستون‌ها و سرستون‌ها و کنگره‌ها و نگاشته‌های ثمودی و نبطی. و در سال 2008 همچون نخستین محوطه سعودی در فهرست میراث جهانی یونسکو ثبت شد. و این جای به نام خود در قرآن آمده است: «و به راستی **اصحاب حجر** پیامبران را دروغگو شمردند».

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

فعلی که به کار رفته است کار را یکسره می‌کند: «**می‌تراشند**» نه «می‌سازند». و تراشیدن در عربی برداشتن ماده از توده یکپارچه است، و این درست وارونه ساختن است. سپس آن تخصیص: «**از کوه‌ها**» – یعنی خود کوه ماده آن خانه است. و این وصفی دقیق است از فنی که به هیچ چیز پیرامون شنوندگان نمی‌مانست. و وصفی روانی و بسیار پرمعنا نیز افزود: «**در امان**» – که این خانه‌ها نه فرو می‌ریزد، نه می‌سوزد، و نه دشمنی ویرانشان می‌کند، چرا که خود صخره‌اند. و بدین‌سان معنای آیه سخت‌تر می‌شود: بزرگ‌ترین ایمنی مهندسی هیچ به کارشان نیامد.

اصحاب اُحدود... که برای مؤمنان آتش کردند

مرگ بر اصحاب اُحدود — آن آتش پر از هیزم — آنگاه که بر کنارِ آن نشسته بودند، و بر آنچه با مؤمنان می کردند گواه بودند.

سوره بروج — آیه‌های 4-7



کشتاری تاریخی که در سنگ‌نوشته‌های یمنی و نامه‌های سریانی هم‌روزگار ثبت است

به زبان ساده

قرآن از قومی یاد کرد که **گودالی دراز** کردند و در آن آتش افروختند، سپس مؤمنان را در آن افکندند و نشستند و تماشا کردند. و این رویدادی تاریخی و راستین است که در سنگ‌نوشته‌ها ثبت شده است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

این رویداد در کتاب‌های عرب با تفصیلی معتبر یاد نشده بود، و سندی نوشته از آن در مکه در دسترس نبود. و این داستانی است دربارهٔ امتی دیگر و زمانی پیشین و سرزمینی دور.

دانش امروز چه می‌گوید؟

تاریخ کشتار **نجران** را در حدود سال 523 میلادی ثابت می‌کند، آنگاه که پادشاه جَمیری **ذوئواس** مسیحیان نجران را آزد و هر که را از بازگشت از دین خود سر باز زد سوزاند. و این رویداد ثبت است در: **سنگ‌نوشتهٔ حصن عُراب**، و در **نامهٔ سریانی شمعون اَرشامی** که هم‌روزگار آن حادثه است، و در منابع بیزانسی و حبشی. و در بئر جَمّا در شمال نجران سه سنگ‌نوشتهٔ تاریخ‌دار به سال 633 جَمیری یافت شده است که کشتگان را میان دوازده هزار تا چهارده هزار و اسیران را میان نه هزار و پانصد تا یازده هزار می‌شمارد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

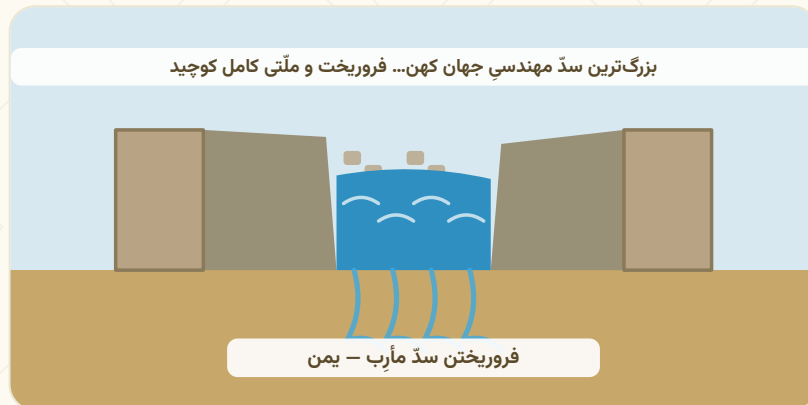
آنچه کار را یکسره می‌کند، باریکی در جزئیات کوچک است. «**اُحدود**» در عربی شکافی دراز و راست در زمین است — نه گودالی گرد. و این با وصف خندق‌های کنده‌شده سازگار است. و «**پر از هیزم**» می‌رساند که آن آتش با هیزم تازه‌شونده نگاه داشته می‌شد، نه آتشی گذرا. و «**بر کنارِ آن نشسته**» و «**گواه**»: یعنی بزهکاران نشستند و تماشا کردند — و این جزئی است که با آنچه در نامهٔ شمعون آمده سازگار است: اینکه پادشاه خود در اجرای آن حاضر بود. و بنگرید که قرآن نه آن پادشاه را نام برد و نه آن قوم را — چرا که مقصود عبرت است نه گزارش.

پس روی گرداندند، و ما سیلِ عَرم را بر آنان فرستادیم، و دو باغشان را به دو باغ با میوه تلخ و

درخت گز بدل کردیم.

سوره سبأ - آیه 16

بزرگ‌ترین سد مهندسی جهان کهن... فروریخت و ملتی کامل کوچید



بازمانده‌های آن سد غول‌آسا تا امروز در مأرب برجاست

به زبان ساده

در یمن پادشاهی‌ای توانگر بود به نام **سبأ** که بر سدّی بزرگ می‌زیست و باغ‌هایش را از آن آب می‌داد. آن سد فرو ریخت، سیل همه چیز را برد، و باغ‌ها به درختانی تلخ و ناخوردنی بدل شد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

سبأ در یاد عرب نامی بود در شعر و مَثَل - «مانند مردم سبأ پراکنده شدند». اما نه اثری کاویده در میان بود و نه سنگ‌نوشته‌ای خوانا. و تاریخ‌نگاران غربی در اصلِ بودنِ آن پادشاهی تردید می‌کردند و آن را آمیخته‌ای از افسانه می‌شمردند.

دانش امروز چه می‌گوید؟

سدّ مأرب امروز اثری برجاست: نزدیک سده هفتم پیش از میلاد ساخته شد، به درازای نزدیک 600 متر، و حدود ده هزار هکتار را آب می‌داد. و فروریختن‌های آن در **سنگ‌نوشته‌های سبئی مُسند** که در همان محوطه یافت شده ثبت است - از جمله سنگ‌نوشته نامدار اَبَره که بازسازی سد را در سال 548 میلادی وصف می‌کند. و فروریزش پایانی نزدیک سال 570 تا 580 میلادی به **کوچ قبیله‌های کاملِ یمنی** به شمال انجامید - کوچی که در نسب‌نامه‌ها و تاریخ عرب شناخته است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

آیه به یادکرد فروریزش بسنده نکرد، بلکه آنچه را پس از آن بر آن سرزمین آمد با دقّتی گیاه‌شناختی وصف کرد: «دو باغ با **میوه تلخ و درخت گز و اندکی از سدر**». حَمَط همان درخت تلخ خاردار است، اَثَل گونه‌ای از گز، و سدر همان درخت کُنار - و این‌ها دقیقاً **گیاهان محیط خشک و شور** هستند که جای کشاورزی را می‌گیرند، آنگاه که آبیاری بریده شود و خاک شور گردد. سپس گفت: «و چیزی از سدر، اندک» - کاستنی درست در جای خود، چرا که سدر سودمندترین و کمیاب‌ترین آن سه است.

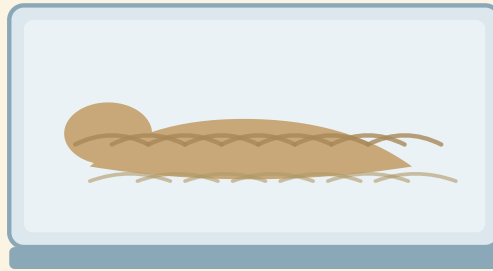
منابع: [The Ma'rib Dam and its Sabaean inscriptions](#) · [Abraha - the dam-repair inscription \(CIH 541\)](#)

پیکر فرعون... محفوظ ماند تا نشانه باشد

❖ پس امروز تو را با پیکرت می‌رهانیم، تا برای آیندگان نشانه‌ای باشی. ❖

سوره یونس – آیه 92

پیکری بیش از سه هزار ساله... که هنوز بر جای است



موزه قاهره – تالار مومیایی‌های شاهانه

پیکر فرعون امروز پشت شیشه به نمایش است و مردم آن را به چشم خود می‌بینند

♀ به زبان ساده

چون فرعون در دریا غرق شد، خدا فرمود که **پیکر** او را نگاه خواهد داشت تا آیندگان آن را ببینند و عبرت گیرند. و آن پیکر امروز در موزه‌ای است که مردم از سراسر جهان به دیدنش می‌آیند.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

کسی که در دریا غرق می‌شود، پیکرش از میان می‌رود: ماهیان می‌خورندش، یا می‌پوسد، یا در شن‌ها گم می‌شود. و آنگاه که این آیه فرود آمد، هیچ‌یک از عرب‌ها چیزی از مومیایی‌کردن شاهانه و از گورهای فرعونان نمی‌دانست. بلکه خود زبان هیروگلیف یکسره فراموش شده بود و رمزش جز در سال 1822 گشوده نشد.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

گنجینه مومیایی‌های شاهانه در دیرالبحری به سال 1881 کشف شد، سپس گور آمنحوتپ دوم به سال 1898، و پیکرهای فرعونان پادشاهی نو آشکار گشت. و پیکر **مرنپتاح** – که یکی از نامزدهای فرعون خروج است، هرچند بیشتر پژوهشگران بر آن‌اند که او رامسس دوم است – در موزه قاهره نگهداری می‌شود. و کالبدشناس گرافتون الیوت اسمیت به سال 1907 نوارهایش را گشود و پیکر مردی سالخورده را وصف کرد که با مومیایی‌کردن یکسره سالم مانده بود – و امروز پشت شیشه به نمایش است و بازدیدکنندگان آن را به چشم خود می‌بینند.

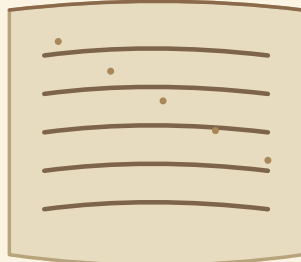
✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

آیه تنها نگفت «تو را می‌رهانیم»، بلکه ویژه کرد: «**با پیکرت**» – یعنی تنها پیکر، بی روان. و این جدایی باریکی است میان رهایی خودِ شخص و ماندن کالبد او. سپس علت را آورد: «**تا برای آیندگان نشانه‌ای باشی**» – یعنی ماندن خودِ پیکر همان مقصود است؛ آن پیکر برای دیده‌شدن آماده شده است. و این در بیابانی فرود آمد که مردمش از مومیایی و گور دانشی نداشتند، و هزار و دویست سال پیش از آنکه آن گورها گشوده شود و صاحبانشان در تالارهای شیشه‌ای به نمایش درآید.

دست‌نوشته‌هایی که کربن آن‌ها را ثابت کرد

بی‌گمان ما این ذکر را فرو فرستادیم، و بی‌گمان ما نگاهبان آن هستیم.

سوره جحر – آیه 9



دانشگاه بیرمنگام – بریتانیا

دست‌نوشته بیرمنگام

تاریخ‌گذاری با کربن 14

568 – 645 میلادی

% با احتمال 95

منتش با قرآن امروز مطابق است

پوستی از روزگار زندگانی پیامبر ﷺ یا اندکی پس از آن، و منتش همان متن امروز است

به زبان ساده

قرآن پیمان بست که نگاه‌داشته و دگرگون‌ناشده بماند. و امروز **دست‌نوشته‌هایی تاریخ‌گذاری‌شده با کربن پرتوزا** در دست داریم که تقریباً به روزگار پیامبر ﷺ بازمی‌گردد – و متن آن‌ها حرف به حرف همان متن مصحفی است که پیش روی شماست.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

همه کتاب‌های کهن در گذر رونویسی و ترجمه دستخوش افزایش و کاهش و دگرگونی می‌شوند؛ و این سرنوشت طبیعی هر متنی است که قرن‌ها دست‌نویس منتقل شود. پس ادعای نگاه‌داشت کامل ادعایی بود که یک دست‌نوشته ناهمخوان آن را تکذیب می‌کرد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

دست‌نوشته بیرمنگام: پوستی که در سال 2015 در دانشگاه آکسفورد با کربن 14 آزموده شد و با احتمال 95 درصد میان 568 و 645 میلادی تاریخ‌گذاری شد. و نیز دست‌نوشته صنعا (متن بالایی عثمانی آن)، دست‌نوشته توبینگن، دست‌نوشته سمرقند، و مصحف‌های بزرگ استانبول و قاهره. پژوهشگران – مسلمان و غیرمسلمان – این دست‌نوشته‌ها را با مصحف رایج امروز سنجیده‌اند، و همخوانی متن تقریباً کامل بوده است، جز تفاوت‌هایی املائی در نگارش حروف که نه تلفظی را دگرگون می‌کند و نه معنایی را.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این نگاه‌داشت تنها بر دست‌نوشته‌ها استوار نبود، بلکه بر **نظامی دوگانه و یگانه در تاریخ بشر**: نوشتنی موشکافانه، و از بر داشتن در سینه‌ها به تواتر. و در هر نسل صدها هزار تن، در سرزمین‌هایی دور از هم که هیچ قدرتی آنان را گرد نمی‌آورد، همه متن را از بر دارند؛ پس عملاً محال است بر دگرگون‌کردن یک حرف هم‌داستان شوند. و خود آن متن **این پیمان را در ناتوان‌ترین روزگار خود اعلام کرد** – گروهی تحت پیگرد در مکه. و اینکه متنی چهارده قرن بماند و دو نسخه ناهمخوان از آن پدید نیاید، در هیچ کتاب دیگری بر روی زمین همانند ندارد.

بی گمان در امان به مسجد الحرام در خواهید آمد

به راستی خدا آن رؤیا را برای فرستاده خود به حق راست گردانید: بی گمان، اگر خدا بخواهد،
❖ در امان به مسجد الحرام در خواهید آمد، با سرهای تراشیده و موی کوتاه کرده، بی آنکه بترسید.

سوره فتح - آیه 27

نازل شد و مسلمانان از ورود به کعبه بازداشته شده بودند



فتح مکه - سال هشتم هجرت

وعدۀ درآمدنی در امان... در سخت ترین لحظه بازداشتن

به زبان ساده

مسلمانان از درآمدن به مکه بازداشته شدند و شکسته دل از راه بازگشتند. آنگاه آیه ای فرود آمد که به آنان وعده می داد **در امان به آن خانه در خواهند آمد.** و دو سال بعد، بی جنگ و بی بیم، پیروزمندانه به مکه درآمدند.

مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟

در سال ششم هجری، در حذیبیه، مسلمانان از آن خانه بازگردانده شدند و با قریش بر شرطهایی آشتی کردند که بسیاری از آنان آن را ستم می دیدند، تا آنجا که عمر گفت: «چرا در دین خود تن به خواری بدهیم؟». و مکه در اوج خود بود و مسلمانان کمتر در شمار و در ساز و برگ. و در افق هیچ نشانی از فتحی نزدیک نبود.

دانش امروز چه می گوید؟

در سال هشتم هجری (630 میلادی) پیامبر ﷺ بر سر ده هزار تن به مکه درآمد، **بی هیچ نبردی در خور یادکرد،** و عفو همگانی اعلام کرد: «بروید، که شما آزادشدگانید». و مسلمانان در امان بر آن خانه طواف کردند و سر تراشیدند و موی کوتاه کردند. و این از مستندترین رویدادهای تاریخ اسلام است و همه منابع بر آن هم داستان اند.

چرا این معجزه ای قاطع است؟

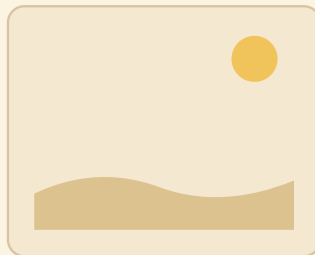
جزئیات کوچک آیه است که آن را از امید به پیشگویی برمی کشد. نگفت تنها «مکه را فتح خواهید کرد»، بلکه **چگونگی درآمدن** را تعیین کرد: «**در امان**» - نه فاتحانی پس از جنگی خونین؛ و «**نمی ترسید**» - تأکیدی بر امنیت کامل؛ و «**با سرهای تراشیده و موی کوتاه کرده**» - یعنی مناسک را با آرامش به تمامی به جا خواهند آورد، و این جز با چیرگی کامل بر آن شهر ممکن نیست. چهار نکته در یک جمله، و هر چهار روی داد.

درّهای بی کشت... که پرازدحام ترین جای زمین شد

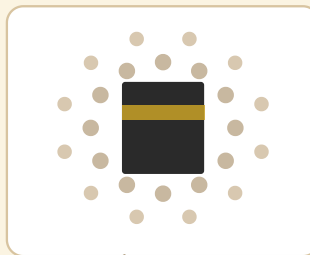
پروردگارا، من برخی از فرزندانم را در درّهای بی کشت، نزد خانه محترم تو، جای دادم... پس دلهایی از مردم را چنان کن که به سوی ایشان فرو افتد، و از میوه‌ها روزی‌شان ده.

سوره ابراهیم - آیه 37

دعایی که ابراهیم علیه السلام هزاران سال پیش کرد



درّهای بی کشت



پربازدیدترین نقطه زمین

زمینی که هیچ نمی‌رویاند... و میوه‌های همه جهان در آن یافت می‌شود

به زبان ساده

ابراهیم علیه السلام، آنگاه که همسر و کودک خود را در درّهای بی آب و بی کشت وا می‌گذاشت، دعا کرد که خدا دلهای مردم را مشتاق آنان گرداند و از میوه‌ها روزی‌شان دهد. و آن درّه امروز جایی است که آدمیان بیش از هر جای زمین آهنگ آن می‌کنند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

آن درّه بیابانی برهنه میان کوه‌های خشک بود؛ نه رودی، نه چشمه‌ای، و در آن روزگار نه راه بازرگانی. هیچ چیز در آن نبود که کسی را به سوی خود بخواند. و خود این دعا نیز در شیوه بیانش شگفت است: نه کشت خواست و نه آب برای زمین، بلکه دو چیز جدا از هم خواست: دلهایی که فرو افتد و میوه‌هایی که روزی شود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

مگه امروز: تنها در موسم حج، بیش از دو میلیون انسان در چند روز آهنگ آن می‌کنند و میلیون‌ها تن در سراسر سال عمره می‌گذارند. و روی بیش از یک میلیارد و هشتصد میلیون انسان پنج بار در هر روز به سوی آن برمی‌گردد. و زمینش دگرگون نشده است: هنوز درّهای بی کشت است. با این همه، در بازارهای میوه‌های همه زمین را می‌یابید که سال تا سال از هر قاره‌ای به آن می‌رسد. و چاه زمزم چهار هزار سال است که در دل بیابان می‌جوشد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

اعجاز در خود ساختار این دعاست. طبیعی است که مردی چون خانواده‌اش را در بیابان می‌گذارد، دعا کند که زمین سرسبز شود یا باران ببارد. اما او دعا کرد که دلهای مردم به سوی آنان فرو افتد - یعنی روزی به دست مردم بیاید، نه از خاک. و باریک‌بین بود: گفت «دلهایی از مردم»، نه «همه مردم» - که اگر همه را می‌خواست، آن جای تنگ گنجایش‌شان را نداشت. سپس گفت «فرو افتد» نه «بیاید»؛ و فرو افتادن، افتادنی است از شوق و کشش، نه آمدنی از سر ناچاری. و این وصفی دقیق است از حال کسی که کعبه را برای نخستین بار می‌بیند. دعایی با این باریکی بیان شد، و سپس چهار هزار سال، حرف به حرف، به حقیقت پیوست.

دو دستبند خسرو بر بازوی سُرَاقه

به سُرَاقه بن مالک فرمود: چگونه خواهی بود آنگاه که دو دستبند خسرو را بر دست کنی؟

روایت بیهقی و ابن عبدالبرّ و دیگران



مردی که به طمع صد شتر برای کشتن او بیرون آمد... و او را به گنج‌های خسرو وعده داد

به زبان ساده

سُرَاقه در روز هجرت، به طمع آن پاداش، در پی پیامبر ﷺ تاخت. پیامبر ﷺ به او فرمود: چگونه خواهی بود آنگاه که دو دستبند شاه ایران را بر دست کنی؟ و سال‌ها بعد، در خلافت عمر بن خطاب، به راستی آن دو را بر دست کرد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

لحظه‌ای که این سخن در آن گفته شد **تنگ‌ترین لحظه سراسر سیره** است: پیامبر ﷺ گریخته از شهر خویش، در تعقیب، و جز شتر و همراهش چیزی ندارد، و صد شتر برای کسی که او را بیاورد جایزه نهاده‌اند. و ایران در آن روز یکی از دو بزرگ‌ترین امپراتوری زمین بود، و خسرو نامه پیامبر ﷺ را ریشخندکنان پاره کرد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در خلافت عمر بن خطاب، دولت ساسانی فرو افتاد و مدائن گشوده شد، و گنج‌های خسرو را به مدینه آوردند. عمر سُرَاقه بن مالک را فرا خواند و **دو دستبند خسرو و تاج و کمر بند او** را بر او پوشاند و گفت: «بگو: سپاس خدایی را که این‌ها را از خسرو پسر هرمز گرفت و بر سُرَاقه بن مالک پوشاند، عربی بیابانی از بنی‌مُدلیج». و این خبر در کتاب‌های حدیث و تاریخ از راه‌های گوناگون روایت شده است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این پیشگویی سه چیز را گرد می‌آورد که گمان‌زدن هرگز آن‌ها را کنار هم نمی‌نشانند: **شخصی معین به نام (سُرَاقه)**، و **چیزی معین به عین (دو دستبند خسرو، نه هر غنیمتی)**، و **رویدادی سیاسی سترگ (فرورپاشی ایران و رسیدن گنج‌هایش به دست عرب)**. و این به مردی گفته شد که در آن لحظه **دشمنی در تعقیب** بود، نه یاری که او را مزده دهند. و اگر مقصود دلجویی می‌بود، کوچک‌ترین وعده‌ها سودمندتر می‌نمود. اما اینکه دشمنی تعقیب‌کننده را به گنج‌های بزرگ‌ترین امپراتوری زمین وعده دهند، آن هم از زبان مردی که آن روز جز جان خویش چیزی نداشت – این سخن کسی است که به سرچشمه‌ای غیربشری اطمینان دارد.

شب را بر روز می‌پیچد

آسمان‌ها و زمین را به حق آفرید. شب را بر روز می‌پیچد و روز را بر شب می‌پیچد.

سوره زمر - آیه 5



شب و روز گرد کره زمین می‌پیچند، در چرخشی که هرگز نمی‌ایستد

به زبان ساده

واژه «یُکْوَر» از «کُره» و از «تکویرِ عمامه» می‌آید - یعنی **پیچیدن چیزی بر چیزی گرد**. شب زمین را می‌پیچد، چنان‌که عمامه سر را می‌پیچد. و پیچیدن جز بر جسمی کروی روی نمی‌دهد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

باور رایج در همه‌جا این بود که زمین سطحی گسترده و هموار است و شب **جای روز را می‌گیرد** و آن را از میان می‌برد. حتی آن دسته از فیلسوفان یونانی که زمین را کروی می‌دانستند، این را به حرکت پیوسته پیچشِ مرز شب و روز پیوند ندادند.

دانش امروز چه می‌گوید؟

زمین کره‌ای است (در دو قطب اندکی پهن‌شده) و خورشید همواره نیمی از آن را روشن می‌کند. چرخش زمین به دور خود سبب می‌شود **مرز جدایی شب و روز** بی‌وقفه بر سطح آن بخزد - یعنی شب به‌راستی گرد کره می‌پیچد؛ از میان نمی‌رود، جابه‌جا می‌شود. و این را با چشم خود در هر تصویر زنده ماهواره‌ای از زمین می‌بینید.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

گزینه‌ش فعلی از ماده «کُره» برای وصفِ پیاپی آمدنِ شب و روز، بر سطحی مسطح معنا نمی‌یابد. و باریک‌تر از این: آیه پیچیدن را **دوسویه** می‌کند - «شب را بر روز می‌پیچد و روز را بر شب می‌پیچد» - و این را جز کسی که چرخشی پیوسته بر جسمی کروی می‌بیند وصف نمی‌کند. و در جایی دیگر: «و زمین را پس از آن **دحو گرد**» - و دحو در عربی گستردن و کشیدن و هموار کردن است، یعنی وصفِ آماده‌سازیِ سطح برای زیستن. و تکیه‌گاه دلالت بر گردی همان «یُکْوَر» است نه «دحا»، که تنها آن یکی از ماده کُره گرفته شده است.

آسمانی که بازمی‌گرداند

سوگند به آسمان بازگرداننده.

سوره طارق - آیه 11



آب بخار بالا می‌رود و باران بازمی‌گردد - چرخه‌ای بسته که چیزی در آن گم نمی‌شود

به زبان ساده ♀

آسمان، آب را از دریا بخار می‌گیرد، سپس آن را باران به شما **بازمی‌گرداند**. هر قطره‌ای که امروز می‌نوشید، پیش از شما کسی نوشیده و پس از شما کسی خواهد نوشید. آب تمام نمی‌شود؛ بازمی‌گردد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

باران چنین فهمیده می‌شد که آبی **تازه** است و خدا آن را از گنجینه‌هایی در آسمان فرو می‌فرستد، نه آبی که از خود زمین بازمی‌گردد. ارسطو از بالا رفتن بخار و بازگشتش به صورت باران سخن گفت، اما سخنی نظری و بی‌اندازه‌گیری ماند؛ و چرخه آب همچون نظامی بسته که باران در آن روانی رودها را تأمین می‌کند، جز در سده هفدهم ثابت نشد.

دانش امروز چه می‌گوید؟ ⚙️

چرخه آب: تبخیر از پهنه‌های آبی ← چگالش در ابر ← بارش ← روان‌شدن ← تبخیر. مقدار آب روی زمین از **میلیاردها سال پیش ثابت است**؛ می‌گردد و نه زیاد می‌شود و نه کم. و جو تنها آب را بازمی‌گرداند، بلکه گرما و موج‌های رادیویی را نیز بازمی‌گرداند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

یک واژه، «رَجَع»، همه معنا را در خود دارد. رَجَع یعنی **بازگشت چیز به جای خود**، نه صرف فرود آمدن. پس وصف آسمان به این صفت، این را می‌رساند که آنچه از آن فرود می‌آید، پیش‌تر به سوی آن بالا رفته بوده است؛ و این چکیده کامل چرخه آب در دو واژه است. و سخن او در جایی دیگر آن را استوار می‌کند: «و از آسمان آبی به اندازه فرو فرستادیم» - یعنی به مقداری سنجیده و ثابت که دگرگون نمی‌شود.

آبی به اندازه... نه افزون می‌شود و نه کم

و از آسمان آبی به اندازه فرو فرستادیم و آن را در زمین جای دادیم؛ و ما بر بردنِ آن بی‌گمان توانا

هستیم.

سوره مؤمنون – آیه 18



به زبان ساده

مقدار آب روی زمین **ثابت است؛ نه افزون می‌شود و نه کم**. همان آبی که دایناسور نوشید، همان است که شما امروز می‌نوشید. و واژه «به اندازه» در آیه یعنی: به مقداری سنجیده و دقیق.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

باران را آبی تازه می‌دانستند که هر گاه مردم نیاز داشتند از انبارهایی در آسمان فرو فرستاده می‌شد. و اندیشه **مقداری بسته و ثابت که می‌چرخد** در هیچ فرهنگی نبود. بدیهی می‌نمود که آب دریا با بخار شدن کم می‌شود و باران افزوده‌ای تازه است.

دانش امروز چه می‌گوید؟

حجم آب روی زمین نزدیک به **1.4 میلیارد کیلومتر مکعب** برآورد می‌شود و از میلیاردها سال پیش تاکنون کمابیش ثابت مانده است. بخار می‌شود، می‌بندد، می‌بارد، روان می‌شود و باز می‌گردد - در چرخه‌ای بسته که نه چیزی بر آن افزوده می‌شود و نه چیزی از آن کاسته. جو زمین و میدان مغناطیسی با هم نمی‌گذارند بخار آب به فضا بگریزد - و همین است آنچه در مریخ رخ نداد، پس بیشتر آبش بخار شد و در فضا از دست رفت و بیابانی مرده بر جای ماند.

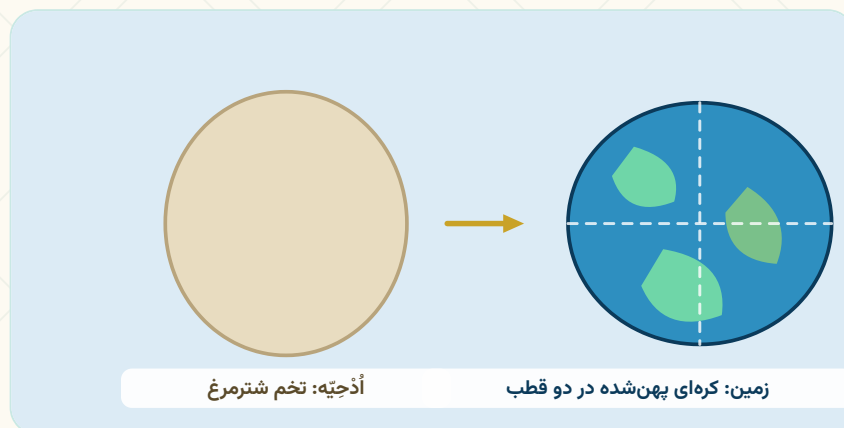
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

قید «به اندازه» جای اعجاز است، و جز با ثابت بودن مقدار هیچ معنایی ندارد. اگر آب هر بار که می‌بارید از نو پدید می‌آمد، اندازه نهدان بر آن بی‌معنا بود. و دقیق‌تر از آن، جمله پس از آن است: «و آن را در زمین جای دادیم» - واژه عربی «أَسْكَاهُ» از سکونت است و بر ماندن و انباشته شدن دلالت می‌کند، نه بر مصرف شدن؛ آب در زمین ذخیره است، نه در آن سوخته. سپس هشدار پایانی: «و ما بر بردنِ آن بی‌گمان توانا هستیم» - یعنی این ترازو نعمتی است که می‌تواند برداشته شود. و دانشمندان امروز همین را حقیقتی برپا در مریخ می‌بینند؛ جهانی که بیش از هشتاد درصد آبش را از دست داد و جز یخ دو قطبش و آنچه زیر سطح آن است چیزی از آن نماند.

و زمین را پس از آن گسترد

و زمین را پس از آن گسترد. آب و چراگاهش را از آن بیرون آورد.

سوره نازعات – آیةهای 30-31



زمین کره‌ای کامل نیست، بلکه در دو قطب پهن‌شده و در خط استوا برآمده است

به زبان ساده ♀

واژه «دحا» در عربی یعنی: **گسترد و فراخ کرد و هموار ساخت**. و از همین است «أدجیه» – جای تخم‌گذاری شترمرغ، که چنین نامیده شد چون شترمرغ آن را با پای خود دحو می‌کند، یعنی می‌گسترد. پس زمین گسترده شده است تا بر آن راه بروید و در آن زندگی کنید – اما گردی‌اش را «یُکَوِّر» می‌رساند نه «دحا».

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

زمین در پندار همگان سطحی هموار بود و بس. و آن فیلسوفانی که به کروی‌بودنش قائل بودند، به کره‌ای **تمام‌گرد** قائل بودند. اما پهن‌شدگی در دو قطب را هیچ‌کس نگفت.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🧐

زمین **کره‌ای پهن‌شده** (بیضی‌وار) است: قطرش در خط استوا نزدیک 43 کیلومتر بیشتر از قطرش میان دو قطب است، به سبب چرخشش به گرد خود. نیوتن این را در سال 1687 نظری اثبات کرد، سپس هیئت‌های فرانسوی در سال 1736 آن را در میدان اندازه گرفتند. و شکل دقیقی که «ژئوئید» نامیده می‌شود، از این کره پهن‌شده جز کمتر از دویست متر فاصله نمی‌گیرد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

زبان اینجا داور را تمام می‌کند. «دحا یدحو دحواً» در فرهنگ‌های عربی یعنی: گسترد و فراخ کرد؛ و «أدجیه» و «أدجیه» یعنی جای تخم‌گذاری شترمرغ و تخم او. و در این ماده زبانی هیچ گردی‌ای نیست: **أدجیه از گستردن نام گرفته است نه از شکل تخم**، که شترمرغ جای خود را با پا می‌گسترد. و جای گردی، فعلی دیگر از ماده خود گره است: «شب را بر روز می‌پیچد». و برگزیدن «دحا» در اینجا به جای «بسط» و «مد»، برای آماده‌سازی و هموارسازی است نه برای شکل. و کلید آن است که آیه پس از آن، مقصود از گستردن را خود تفسیر کرده است: «آب و چراگاهش را از آن بیرون آورد» – یعنی آماده‌سازی برای زیستن، نه مسطح‌کردن.

در عسل شفای برای مردم است

❖ از شکم‌هایشان نوشیدنی‌ای بیرون می‌آید با رنگ‌های گوناگون، که در آن شفای برای مردم است. ❖

سوره نحل – آیه 69



عسل خام

پانسمنان طبی عسل در اروپا و آمریکا رسماً تأیید شده است

آنچه پزشکی ثابت کرد

- باکتری را می‌کشد
- زخم و سوختگی را درمان می‌کند
- سرفه کودکان را تسکین می‌دهد
- ضد اکسایش و التهاب
- کاربرد امروزی در بیمارستان‌ها

پانسمنان‌های طبی عسل امروز با پروانه رسمی در داروخانه‌ها فروخته می‌شود

به زبان ساده

قرآن هزار و چهارصد سال پیش گفت که در عسل **شفا** هست. و امروز عسل در بیمارستان‌ها برای درمان زخم‌ها و سوختگی‌هایی به کار می‌رود که آنتی‌بیوتیک‌ها از درمانشان درمانده‌اند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

عسل خوراکی شیرین و غذایی گران‌بها بود، و تجربه مردمی سودهایی به آن نسبت می‌داد. اما جزم‌کردن به اینکه در آن **شفا** هست، آن هم به زبان خبر الهی، چیزی دیگر است – به‌ویژه که از شکم حشرهای بیرون می‌آید، و عقل از چنین چیزی سود را بعید می‌شمارد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

عسل آنتی‌بیوتیکی طبیعی است با سه سازوکار: چگالی قندی‌اش آب را از باکتری بیرون می‌کشد و آن را می‌کشد؛ اسیدی بودنش از رشد آن جلوگیری می‌کند؛ و آنزیم گلوکز اکسیداز در آن **آب اکسیژنه** را به‌کندی و پیوسته می‌سازد. و نهادهای رسمی دارویی پانسمنان‌های عسل مانوکا را برای درمان زخم‌های مزمن پذیرفته‌اند، و سازمان جهانی بهداشت عسل را برای آرام‌کردن سرفه کودکان توصیه کرده است. و در گورهای فرعون عسلی یافته‌اند که پس از سه هزار سال هنوز خوردنی بود.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

دو جای دقت هست که با تجربه مردمی توضیح داده نمی‌شود. نخست: «**رنگ‌های گوناگون**» – و امروز حقیقتی شناخته‌شده است که رنگ عسل و خواص درمانی‌اش با تفاوت سرچشمه گیاهی فرق می‌کند، و از همین روست که اثر درمانی‌اش یکسان نیست. دوم: «از **شکم‌هایشان** بیرون می‌آید» – و عسل به‌راستی در **معدۀ عسل** ساخته می‌شود، کیسه‌ای درونی و جدا از معدۀ گوارش، که آنزیم‌ها آنجا به آن افزوده می‌شود و سپس از همان‌جا بیرون ریخته می‌شود. پس متن، سرچشمه کالبدی درست را با دقت معین کرده است.

خورشید روان است... ثابت نیست

و خورشید به سوی قرارگاه خود روان است؛ این است اندازه گیری آن توانای دانا.

سوره یس - آیه 38



خورشید گرد مرکز کهکشان شنا می‌کند و همه سیاره‌هایش را با خود می‌برد

به زبان ساده

خورشید در جای خود ایستاده نیست. با سرعتی سرسام‌آور **روان است** و زمین و همه سیاره‌ها را در سفری گرد مرکز کهکشان‌مان با خود می‌برد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

مردم خورشید را می‌دیدند که برمی‌آید و فرو می‌رود، پس پنداشتند حرکتش تنها چرخشی گرد زمین است. سپس روزگار نو آمد و گفت: نه، زمین است که می‌چرخد، و **خورشید در مرکز منظومه ثابت است**. همین «دانش استوار» سراسر قرن هفدهم و هجدهم بود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

خورشید به‌راستی سه حرکت اثبات‌شده دارد: تقریباً هر 25 روز گرد خود می‌چرخد؛ با سرعتی نزدیک به **220 کیلومتر بر ثانیه** گرد مرکز کهکشان راه شیری روان است و هر 225 میلیون سال یک دور را کامل می‌کند؛ و افزون بر آن به سوی نقطه‌ای در آسمان به نام «اپکس» می‌شتابد.

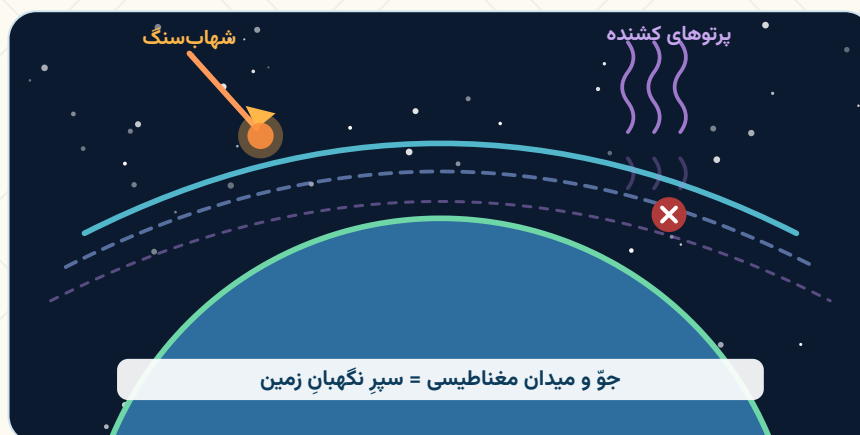
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

به این نکته شگفت توجه کنید: آیه هنگامی فرود آمد که مردم می‌پنداشتند خورشید گرد آنان می‌گردد، و آیه برای آن جریانی اثبات کرد. سپس روزگاری آمد که هر حرکتی را از آن نفی کرد و گفت «ثابت است»، و آیه چنان نمود که گویی با دانش ناسازگار است. سپس دانش تازه‌تر آمد و برای آن جریانی حقیقی اثبات کرد، **بزرگ‌تر از آنچه کسی تصور می‌کرد**. یک متن، در برابر دو دگرگونی کامل در دانش، استوار ماند - و همین به‌تنهایی دلیل است.

سقفی که نگهبان شماس است و آن را نمی بینید

و آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم؛ و آنان از نشانه های آن روی گردانند.

سوره انبیاء - آیه 32



هزاران شهاب سنگ هر روز پیش از رسیدن به شما می سوزند، و شما در خانه خوابیده اید

به زبان ساده ♀

بالای سر شما سقفی است که آن را نمی بینید، اما از شما نگهبانی می کند. شهاب سنگ هایی که به سوی ما می آیند پیش از رسیدن در آن می سوزند، و پرتوهای کشنده را سد می کند. **اگر نبود، هر زنده ای بر زمین می مرد.**

مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟ ⚡

«آسمان» نزد مردم یا فضایی تهی بود، یا گنبدی سخت که ستارگان در آن کوبیده شده اند. و هرگز به ذهن کسی نرسید که بالای سر ما لایه ای است **نادیدنی که کار نگهبانی می کند.** شهاب سوزان در چشم آنان ستاره ای بود که می افتد، نه سنگی که در سپری می سوزد.

دانش امروز چه می گوید؟ 🌐

جو زمین هر روز چیزی نزدیک به صد تن ماده فضایی را پیش از رسیدن می سوزاند. لایه ازن نزدیک به 99 درصد پرتوهای فرابنفش کشنده را می بلعد. و میدان مغناطیسی زمین **بادهای خورشیدی** را بازمی دارد؛ بادهایی که می توانستند زمین را از هوا و آبش تهی کنند، درست همان گونه که بر سر مریخ آمد.

چرا این معجزه ای قاطع است؟ ✨

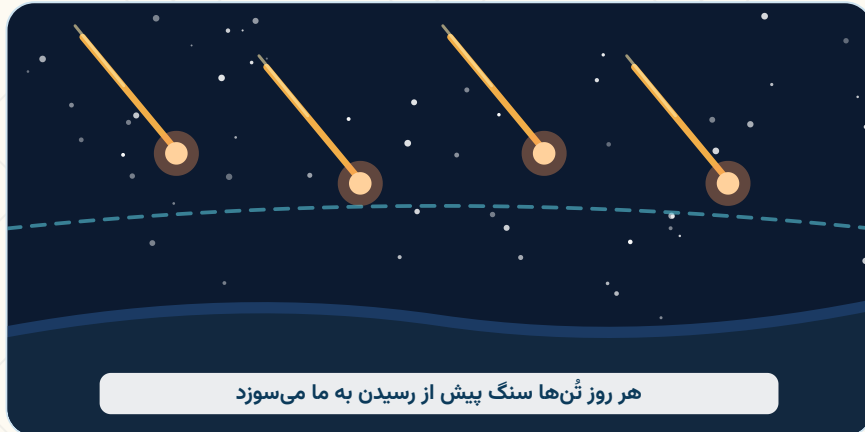
آنچه معجزه است، کنار هم نشستن دو واژه «سقف» و «محفوظ» است. سقف بر پوششی فراگیر دلالت می کند، و «محفوظ» اسم مفعول است و می رساند که این سقف **هم نگاه داشته می شود و هم زیر خود را نگاه می دارد.** سپس جمله بعدی آمد: «و آنان از نشانه های آن روی گردانند» - یعنی در همین سقف نشانه هایی هست که مردم از آنها غافل خواهند ماند. و این اشاره ای است روشن به اینکه در آن شگفتی هایی هست که هنوز کشف نشده. و چنین هم شد: **لایه ازن** تا سال 1913 کشف نشد، و نقش میدان مغناطیسی در بازداشتن باد خورشیدی تا کشف کمربندهای «ون آلن» در سال 1958 دانسته نبود.

شهاب‌هایی که آسمان را پاس می‌دارند

و به راستی آسمان دنیا را به چراغ‌هایی آراستیم و آنها را سنگ‌هایی برای راندن شیطان‌ها

ساختیم.

سوره ملک – آیه 5



شهاب آنگاه شعله می‌گیرد که تندتر از گلوله به جو می‌زند

♀ به زبان ساده

آیه به ستارگان و اجرام درخشان دو کار را با هم می‌دهد: **آرایشی برای آسمان**، و **پرتاب‌هایی که هر کس را بکوشد دزدانه بالا رود می‌رانند**.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

شهاب‌ها در چشم عرب «ستارگانی فروافتاده» بودند و در فرهنگ‌های دیگر نشانه مرگ پادشاهی یا رویدادی بزرگ. اما اینکه **اجسامی جامدند که بر اثر اصطکاک می‌سوزند** دانسته نبود. بلکه دانش رسمی تا قرن نوزدهم انکار می‌کرد که سنگی از آسمان فرو افتد، و فرهنگستان فرانسه گویندگان این سخن را ریشخند کرد.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

شهاب‌سنگ‌ها اجسامی سنگی و فلزی‌اند که با سرعت‌هایی در حد ده‌ها کیلومتر در ثانیه به جو وارد می‌شوند و بیشترشان از فشار و گرمای هوا یکسره می‌سوزند. جرمی که روزانه وارد می‌شود نزدیک به **صد تن** برآورد شده است. و فرو افتادن شهاب‌سنگ‌ها پس از رویداد «لیگل» در فرانسه به سال 1803 به‌طور علمی ثابت شد.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

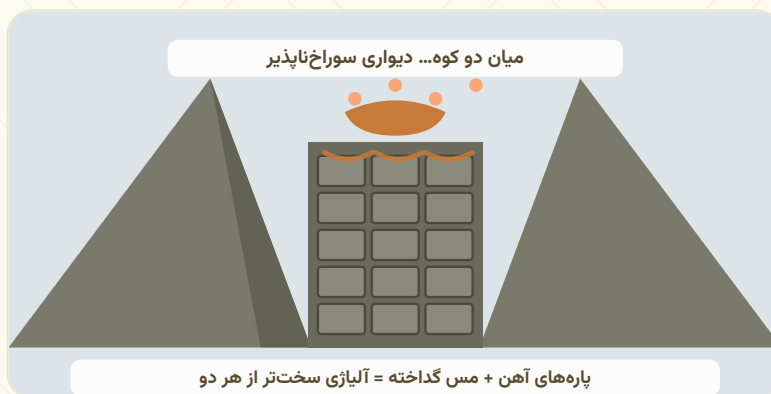
آیه میان دو کارکرد متفاوت اجرام آسمان جدایی افکند: **آرایشی ثابت**، و **رجم متحرک**. و رجم در عربی به‌ویژه یعنی زدن با سنگ – نه زدن با نور و نه با آتش. پس اینکه آنچه سوزان از آسمان فرود می‌آید «رجم» خوانده شود، یعنی سنگی پرتاب‌شده، آن هم در روزگاری که دانش رسمی – قرن‌ها پس از آن – اصل وجود سنگ را در آسمان انکار می‌کرد، وصفی است که محال است تصادفی باشد.

سدّ ذوالقرنین... آهن و مسِ گداخته

پاره‌های آهن برایم بیاورید – تا آنگاه که میان دو دیوارهٔ کوه را همسطح کرد، گفت: بدمید. تا آنگاه

که آن را آتش گردانید، گفت: مسِ گداخته برایم بیاورید تا بر آن بریزم.

سورهٔ کهف – آیهٔ 96



ریختن مسِ گداخته بر آهن، شکاف‌ها را پر می‌کند و از زنگ‌زدن بازمی‌دارد

به زبان ساده

ذوالقرنین دیواری میان دو کوه ساخت: **پاره‌های آهن** را روی هم چید، سپس آتش برافروخت تا سرخ شد، سپس **مسِ گداخته** بر آن ریخت. و این دقیقاً روشِ ساختن آلیاژی بسیار سخت است که زنگ نمی‌زند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

شناخت فلزها ساده بود: آهنی که گرم چکش می‌خورد، و مسی که در قالب ریخته می‌شد. و اندیشهٔ **درآمیختن دو فلز در یک ساختار** به‌عنوان فنی ساختمانی شناخته نبود، و دانسته نبود که چرا باید یکی را بر دیگری، آن هم گرم‌شده، ریخت.

دانش امروز چه می‌گوید؟

ریختن مسِ گداخته بر آهن گرم‌شده چیزی پدید می‌آورد همانند **لحیم‌کاری با مس** (Brazing): مسی مایع به خاصیت موبینگی در شکاف‌های میان پاره‌ها نفوذ می‌کند، آن‌ها را سخت به هم می‌بندد و هوا را بیرون می‌راند. و نتیجه تودهٔ یکپارچه و توپری است که هیچ خلأیی در آن نیست. و نیز پوستهٔ مس **آهن را از هوا و رطوبت جدا می‌کند و از زنگ‌زدن بازمی‌دارد** – و این همان اصلِ آبکاری فلزی است که امروز به کار می‌رود.

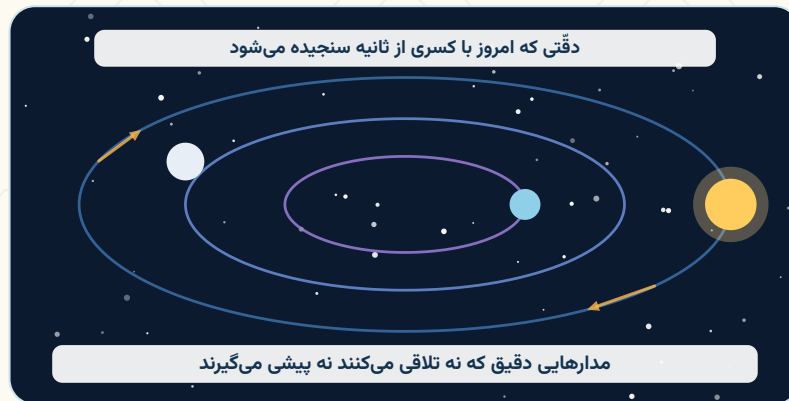
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

ترتیب گام‌هاست که جای اعجاز است، و ترتیبی مهندسی است که جز آن درست نیست: (1) **پاره‌های آهن** – و زُبره پارهٔ بزرگ است، پس ساختارِ باربر آهن است. (2) **بدمید** – یعنی رساندن هوا برای بالا بردن دما، و این همان کاری است که دم در ریخته‌گری می‌کند. (3) **تا آنگاه که آن را آتش گردانید** – یعنی آهن به آن درجهٔ سرخی رسید که در آن جوش‌خوردن را می‌پذیرد. (4) **سپس ریختن قطر** – یعنی مسِ گداخته بر آن. اگر مس بر آهن سرد ریخته می‌شد، هرگز جوش نمی‌خورد. پس این متن شرط دما را پیش از ریختن وصف می‌کند – و این جان همهٔ آن فرایند است.

نه خورشید به ماه می‌رسد... و نه برخوردی هست

❖ نه خورشید را سزد که به ماه دررسد، و نه شب بر روز پیشی گیرد؛ و هر کدام در سپهری شناورند. ❖

سوره یس – آیه 40



هر جرمی در مسیر خود می‌ماند؛ نه از آن بیرون می‌رود و نه به دیگری می‌رسد

♀ به زبان ساده

اجرام آسمانی با سرعت‌هایی سرسام‌آور در حرکت‌اند، و با این همه **هیچ‌یک با دیگری برخورد نمی‌کند**؛ نه شب از روز پیش می‌افتد و نه از آن واپس می‌ماند. نظامی که به اندازه یک چشم بر هم زدن هم از کار نمی‌افتد.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

از سرعت اجرام آسمانی و از مدارها و قانون‌های حرکتشان هیچ دانشی در میان نبود. گرفتگی خورشید و ماه را خشم یا هشدار می‌شمردند، نه **قرارهایی که قرن‌ها پیش از رخ دادن می‌توان حسابشان کرد**.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

مدارهای اجرام آسمانی چنان دقیق تنظیم شده‌اند که اخترشناسان را به شگفتی می‌آورند. زمین مدار خود را گرد خورشید با سرعت 30 کیلومتر در ثانیه می‌پیماید و ماه گرد زمین می‌گردد، و هیچ برخوردی روی نمی‌دهد. دقت این نظام چندان است که **گرفتگی‌های این قرن تا مرز ثانیه** محاسبه می‌شود و گرفتگی‌های هزار سال آینده تا ده‌ها دقیقه – و سبب این تفاوت، دگرگونی سرعت چرخش زمین است، نه لغزشی در مدارها. و همه ناوبری فضایی بر همین نظم بنا شده است: کاوشگری که امروز پرتاب می‌شود تا هفت سال بعد سیاره‌ای را در نقطه‌ای از پیش محاسبه‌شده دیدار کند.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

تعبیر «سزد» جای دقت است. این واژه تنها روی دادن را نفی نمی‌کند، بلکه **امکان** را نفی می‌کند – یعنی خودِ نظام چنین چیزی را روا نمی‌دارد، نه آنکه تصادفاً رخ نداده باشد. و این درست همان **قانون فیزیکی** است. سپس به این تفصیل بنگرید: نفی کرد که خورشید به ماه برسد – و آن دو در دو مدار جداگانه‌اند؛ و نفی کرد که شب بر روز پیشی گیرد – و این دو هر دو از چرخش زمین برمی‌آیند. دو پدیده با دو سبب گوناگون، زیر یک قاعده گرد آمدند: «و هر کدام در سپهری شناورند» – یعنی علت در هر دو حال یکی است: پایبندی هر جرم به مدار خویش.

منابع: [Newton – Principia, 1687 \(orbital mechanics\)](#)

در آفرینش خدای بخشاینده هیچ ناهماهنگی نمی بینید

همان که هفت آسمان را طبقه طبقه آفرید. در آفرینش آن بخشاینده هیچ ناهماهنگی نمی بینید؛ پس دیده را بازگردانید، آیا هیچ شکافی می بینید؟

سوره ملک - آیه 3



نیروی گرانش: اندکی بیشتر می شد، جهان درهم می شکست



نیروی هسته ای: اگر کم می شد، حتی یک عنصر پدید نمی آمد



چگالی آغازین جهان: تنظیمی فراتر از تصوّر



ثابت انرژی تاریک: دقیق ترین عدد فیزیک

«باز بنگر، آیا هیچ شکافی می بینی؟»

ثابت های جهان بر مرزی تنظیم شده اند که کمترین انحراف را بر نمی تابد

به زبان ساده

این آیه شما را به چالش می خواند که در جهان بنگرید و در آن **خلل یا شکاف یا کاستی** بیابید. سپس تکرار می کند: بار دوم بنگرید. و دانش امروز می گوید ثابت های جهان با دقتی تنظیم شده اند که خرد باورش نمی کند.

مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟

به جهان با نگاهی کلی و زیبایی شناسانه نگرسته می شد. اصلاً اندیشه ای به نام «ثابت های فیزیکی» در میان نبود، و نه این اندیشه که جهان بر شماره هایی ایستاده است که اگر یکی از آن ها اندکی دگرگون شود، همه چیز فرو می ریزد.

دانش امروز چه می گوید؟

فیزیک امروز این را «**تنظیم دقیق**» (Fine-Tuning) می نامد. اگر نیروی گرانش به کسری بسیار ناچیز دیگر می بود، ستارگان هرگز پدید نمی آمدند یا جهان در دم فرو می پاشید؛ اگر نیروی هسته ای قوی به کسری کوچک دیگر می بود، نه کربنی می بود و نه اکسیژنی؛ و ثابت انرژی تاریک را **دقیق ترین عدد در سراسر فیزیک** وصف می کنند. و بزرگان فیزیک بدین اعتراف کرده اند — مانند فرد هویل که گفت آنچه دیده است چنان می نماید که گویی «خردی برتر با فیزیک بازی کرده است».

چرا این معجزه ای قاطع است؟

سخن در این آیه تنها گزارشی نیست، بلکه **دعوتی آشکار است به آزمودن و بازآزمودن**: «پس دیده را بازگردانید»، سپس «دیده را دو بار دیگر بازگردانید». یعنی آیه شرط می بندد که دقت بیشتر آن را **استوارتر می کند نه آنکه فرو ریزدش**. و همین حرف به حرف رخ داد: هر چه ابزارهای رصد دقیق تر شد، این تنظیم آشکارتر گشت. و واژه «**فطور**» یعنی شکاف ها و ترک ها، و «**تفاوت**» یعنی نابسامانی و ناهمگونی. پس آیه دو صفت را از جهان نفی می کند: خلل در نسبت ها و شکاف در ساختمان — و این درست همان دو چیزی است که فیزیک دان هنگام آزمودن یک مدل کیهانی در پی آن می گردد.

منابع Martin Rees — *Just Six Numbers*, 1999 · Weinberg (1989) — *the cosmological constant problem*

سوگند به جایگاه‌های ستارگان... نه به خودِ ستارگان

❖ پس سوگند می‌خورم به جایگاه‌های ستارگان — و اگر بدانید، این سوگندی است بزرگ. ❖

سورهٔ واقعه — آیه‌های 75-76



نور ستاره سال‌ها راه می‌پیماید؛ آنچه می‌بینید جایگاهِ دیرینِ اوست نه جای کنونی‌اش

🗨 به زبان ساده

وقتی شب به ستاره‌ای نگاه می‌کنید، شما ستاره را نمی‌بینید! **نوری را می‌بینید که سال‌ها پیش از آن بیرون آمده است**، و چه‌بسا هزاران سال. شاید خودِ آن ستاره خاموش شده و به پایان رسیده باشد و شما همچنان او را ببینید.

🔗 مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

نور نزد ارسطو و پیروانش بی‌گذشتِ زمان و در کم‌پدیدار می‌شد، و جز تنی چند مانند اِمپدوکلس — آن هم بی‌دلیل — کسی مخالفت نکرد. ستاره همان بود که می‌بینید، در همان جایی که می‌بینید، و سخن به پایان می‌رسید.

🔗 دانش امروز چه می‌گوید؟

سرعتِ نور نزدیک به 300 هزار کیلومتر در ثانیه است — آری تند، اما **کراهنمند**. نزدیک‌ترین ستاره به ما پس از خورشید 4.2 سالِ نوری فاصله دارد، و برخی از آنچه با چشمِ غیرمسلح می‌بینیم هزاران سالِ نوری دور است. پس آسمانی که امشب می‌بینید **آلبومی از عکس‌های کهنه** است و هر ستاره در آن از زمانی دیگر. و به‌راستی ستارگانی رصد شده‌اند که قرن‌ها پیش منفجر شده‌اند و نورشان هنوز به ما می‌رسد.

🔗 چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

سوگند به خودِ ستارگان نبود، بلکه **به جایگاه‌های آنها** — و این تخصیصی است که جز با وجودِ تفاوتی حقیقی میانِ ستاره و جایگاهش، هیچ سببی ندارد. سپس آیهٔ پس از آن آشکارا می‌گوید: «و اگر بدانید، این سوگندی است بزرگ» — یعنی بزرگی این سوگند در گرو دانشی است که شنوندگان نداشتند. متنی که آشکارا می‌گوید: اینجا رازی هست که بعدها آن را خواهید دانست. و دانسته شد.

منابع (U.S. Naval Observatory — Explanatory Supplement (light-travel time))

و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود می‌پرد، مگر آنکه امّت‌هایی

همانند شما هستند.

سوره انعام – آیه 38

مورچه‌ها



طبقات و وظایف

زنبور عسل



ملکه و کارگران

پرندگان مهاجر



رهبری، نوبت‌کاری و راه‌ها

جامعه‌هایی با نظم و ارتباط و تقسیم کار و آموزش

جانوران، افرادی پراکنده نیستند؛ جامعه‌هایی سازمان‌یافته‌اند

♀ به زبان ساده

قرآن جانوران را «امّت» نامیده است – و امّت گروهی است که نظام و زبان و سنت دارد. و فرمود که آنان «همانند شما» هستند. دانش امروز ثابت می‌کند که جانوران جامعه‌هایی بسیار سازمان‌یافته دارند.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

پیشینیان زندگی گروهی مورچه و زنبور را دیده بودند، تا آنجا که ارسطو آنان را با انسان در یک باب نهاد. اما این همه وصفی ظاهری ماند که یکسره به غریزه‌ای سرشته و دگرگون‌ناشدنی بازمی‌گشت: نه زبانی آموخته، نه فرهنگی سینه‌به‌سینه، نه گویشی بومی. و شکاف میان جانور و انسان مطلق بود.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

دانش رفتارشناسی جانوران وجود جامعه‌های راستین را ثابت کرده است: تقسیم کار سختگیرانه نزد مورچه و زنبور؛ زبان‌های ارتباطی پیچیده نزد نهنگ‌ها و دلفین‌ها که **گویش‌های بومی** دارند؛ فرهنگ‌هایی که شامپانزه‌ها با آموختن به یکدیگر می‌سپارند؛ سامان‌دهی کوچ و چرخش رهبری نزد پرندگان؛ و حتی نظام‌های «کشاورزی» نزد مورچه برگ‌بر که قارچ را در مزرعه‌هایی زیر زمین می‌پروراند.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

اعجاز در دو واژه است. «امّت»: در عربی گروهی سازمان‌یافته با کاری مشترک است، نه صرفاً گله‌ای. و «همانند شما»: یعنی همانند شما در اینکه جامعه‌هایی با نظام خویش‌اند، نه همانند شما در خرد و تکلیف. دانش رسمی تا چندی پیش نمی‌پذیرفت که فرهنگ یا زبان به جانور نسبت داده شود و آن را «انسان‌انگاری» ناعلمی می‌شمرد – سپس در برابر شواهد عقب نشست. و تعبیر «که با دو بال خود می‌پرد» تخصیصی چشمگیر است، زیرا آنچه را بی‌دو بال می‌پرد بیرون می‌گذارد.

سست ترین خانه‌ها... و مادهٔ عنکبوت

مَثَل کسانی که جز خدا سرپرستانی گرفته‌اند، مَثَل عنکبوت است که خانه‌ای برگرفت؛ و بی گمان سست ترین خانه‌ها خانهٔ عنکبوت است.

سورهٔ عنکبوت – آیهٔ 41



خانهٔ عنکبوت

- تنها ماده می‌سازدش
- نر نمی‌سازد
- گاهی نر را می‌خورد
- بچه‌هایش را می‌خورد
- خانه‌ای بی هیچ امنیت

تاراش از فولاد سخت‌تر... و خانه‌اش سست‌ترین خانه‌هاست

سستی در تار نیست، بلکه در پیوندهای درون این «خانه» است

به زبان ساده ♀

خانهٔ عنکبوتی که می‌بینیم ساختهٔ **مادهٔ بالغ** است و نر بالغ در آن بهره‌ای ندارد. و سست‌ترین خانه است، نه از آن‌رو که تاراش ناتوان باشد – بلکه از آن‌رو که **خانه‌ای است بی‌مهر و بی‌امان**: ماده چه بسا جفت و فرزندان خود را بخورد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚙

عنکبوت جانوری آشنا در هر خانه است و تاراش نمونه‌ای آشکار از ناتوانی. اما این جدایی میان نر و ماده در اینکه کدامیک می‌بافد، و آن دریدنی که درون تار می‌گذرد، شناخته نبود – اینها جزئیاتی است که جز با رصد علمی دقیق دیده نمی‌شود.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🌀

تارهای شکاری که می‌بینیم در بیشترین حالت به دست **ماده‌های بالغ** بافته می‌شود؛ عنکبوت در خردسالی می‌تند، نر باشد یا ماده، و چون نر به بلوغ رسید در بیشتر گونه‌ها ساختن تار شکار را وامی‌گذارد و آواره‌ای می‌شود در جست‌وجوی ماده. و در ده‌ها گونه، ماده پس از جفت‌گیری نر را می‌کشد و می‌خورد، و در گونه‌هایی دیگر نوزادان مادر خود را می‌خورند یا او آنان را. اما خود تار از استوارترین ماده‌های شناخته‌شده است: به نسبت وزنش نیرومندتر از فولاد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

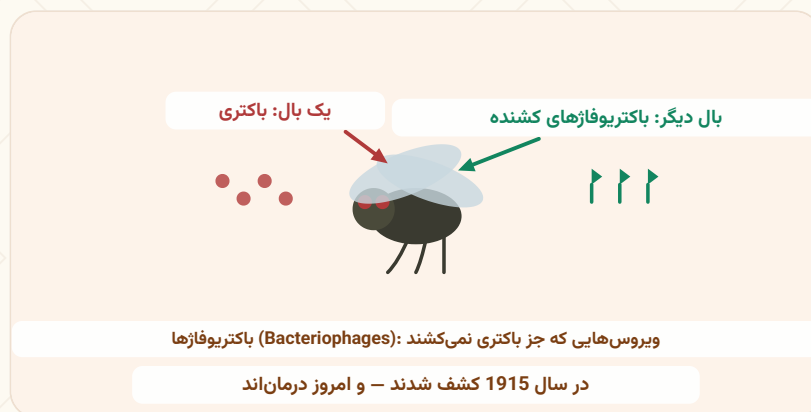
اگر سستی در استواری تار می‌بود، این متن را دانش نقض کرده بود، چه ثابت شده است که تار عنکبوت از سرسخت‌ترین چیزهای طبیعت است. اما آیه از **خانه** سخن می‌گوید نه از تار، و خانه در عربی یعنی کسان و آرامش و امان. و سراسر سیاق دربارهٔ **پیوندی تباه است که به صاحبش سودی نمی‌رساند**. پس این وصف، اجتماعی است نه مادی. و گواهِش آنکه فعل در عربی مؤنث آمده است: «آن ماده خانه‌ای برگرفت» – و اوست که در عمل آن را برمی‌گیرد، نه نر.

منابع Foelix – *Biology of Spiders* - Vollrath & Knight (2001), Nature 410

بالی که درد دارد و بالی که درمان

اگر مگس در نوشیدنی یکی از شما افتاد، آن را یکسره فرو برد و سپس بیرون آورد؛ که در یکی از دو بالش درد است و در دیگری شفا.

روایت بخاری – صحیح



باکتریوفاژها پرشمارترین موجودات روی زمین‌اند و تنها کارشان کشتن باکتری است

به زبان ساده ♀

مگس میکروب می‌برد - این را همه می‌دانند. اما حدیث چیز دیگری می‌گوید: همراه او آنچه آن میکروب‌ها را می‌کشد نیز هست. و دانش برآستی موجوداتی ریز یافته است که تنها کارشان شکار باکتری است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

باکتری اصلاً شناخته نبود - تا سال 1676 با میکروسکوپ لیونهوک دیده نشد. پس سخن گفتن از «دردی» که مگس می‌برد، هزار سال بر نظریه میکروبی پیشی دارد. و اما بودنِ شفا در کنار آن، هیچ چارچوبی نداشت که در آن فهمیده شود.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🌀

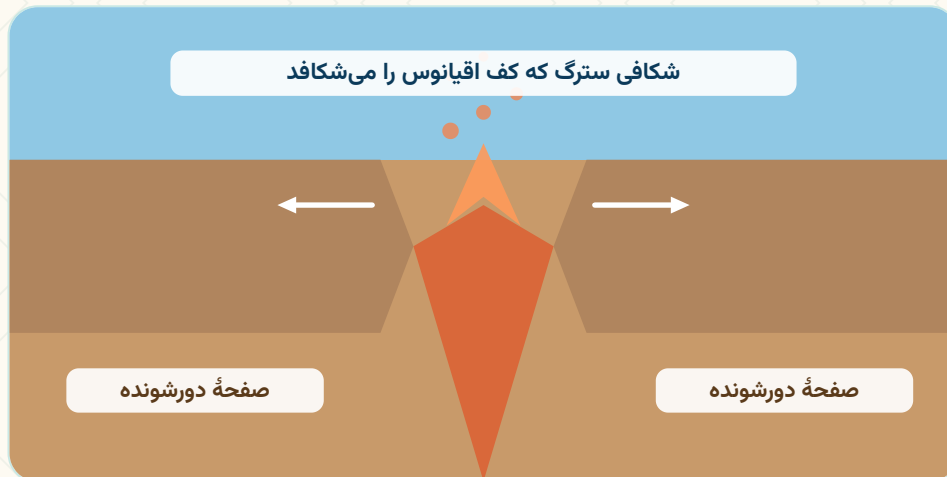
باکتریوفاژها (Bacteriophages): ویروس‌هایی بسیار ریز که جز باکتری را آلوده نمی‌کنند و آن را می‌کشند؛ تورت در سال 1915 و درل در 1917 آنها را یافتند. اینها **پرشمارترین موجودات روی زمین** هستند و هر جا باکتری فراوان باشد گرد می‌آیند - یعنی بر مگس و در زیستگاه‌های او. و بر مگس خانگی نیز به‌راستی یافته شده‌اند. و درمان با باکتریوفاژ امروز تخصصی پزشکی و برپاست که در مواردی به کار می‌رود که آنتی‌بیوتیک‌ها در آن ناکام می‌مانند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

حدیث به یادکردِ درمان بسنده نکرد، بلکه **دستوری عملی** داد: فروبردن کامل. و جای دلالت همین‌جاست - چه فروبردن معنایی ندارد مگر آنکه آن ماده ضد باکتری نیازمند رهاشدن در مایع باشد تا کار کند. سپس این جداسازی میان **دو بال**: یکی زیان را می‌برد و دیگری درمان را. این تقسیمی نیست که به ذهن سخن‌ساز برسد؛ آنچه انتظار می‌رود این است که گفته شود «در مگس درد است و درمان». اما نسبت‌دادن هر یک به بالی معین، تعیینی است آزمون‌پذیر - و دانش آمد و آن را راست شمرد.

سوگند به آسمان بازگردانده، و سوگند به زمین پر شکاف.

سوره طارق – آیه‌های 11-12



زنجیره‌ای از شکاف زیر اقیانوس‌ها که همه زمین را دور می‌زند، 65 هزار کیلومتر

به زبان ساده ♀

زمین کره‌ای توپُر و یکپارچه نیست. پوسته‌اش **شکافته** است – شکاف‌هایی سترگ در آن هست که گردِ همه سیاره می‌پیچد و سنگ‌های گداخته از ژرفا از آنها بیرون می‌آید.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

زمین جسمی یکپارچه و توپُر و به هم پیوسته تصور می‌شد. و اما وصفِ همه زمین به «پرشکاف» – یعنی شکافته – در تجربه هیچ‌کس در آن روزگار معنایی نداشت؛ شکاف‌های دیدنی از ترک خوردن زمین خشک یا بستر دره‌ها فراتر نمی‌رفت.

دانش امروز چه می‌گوید؟ ⚙️

این را «**پشته میان اقیانوسی**» (Mid-Ocean Ridge) می‌نامند: زنجیره‌ای از شکاف‌های آتشفشانی به درازای نزدیک 65 هزار کیلومتر که گردِ سیاره می‌پیچد، چون درز توپِ تنیس. ماده گداخته از آن برمی‌آید و پوسته‌ای نو می‌سازد. و تا دهه پنجاه قرن بیستم با سونار کشف نشد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

سوگند در اینجا زمین را به صفتی **فراگیر و جدایی‌ناپذیر** وصف می‌کند: «زمین پر شکاف» – چنان‌که به جایی که درخت از طبیعتِ اوست می‌گویند «پردرخت». پس سخن از شکافی گذرا نیست، بلکه شکاف را صفتِ خودِ سیاره می‌کند. و این عینِ همان حقیقتِ زمین‌شناختی است: زمین سیاره‌ای است **که پوسته‌اش به طبع شکافته است**، و همین سرچشمه زمین‌لرزه‌ها و آتشفشان‌ها و حرکتِ قاره‌هاست.

دریای برافروخته... آتشی زیر آب

سوگند به طور، و به کتابی نوشته شده... و به دریای برافروخته.

سوره طور – آیه‌های 1-6



بیش از 80% از فعالیت آتشفشانی زمین زیر سطح دریاها روی می‌دهد

♀ به زبان ساده

زیر دریا آتشی افروخته است! در کف اقیانوس‌ها آتشفشان‌ها و دریچه‌هایی هست که آبی با گرمای چهارصد درجه بیرون می‌ریزند. پس دریا **مَسْجور** است – یعنی از زیر برافروخته و شعله‌ور.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

آب و آتش دو ضدند که با هم جمع نمی‌شوند؛ این نزد هر انسانی بدیهی است، و دریا نماد سردی و خاموشی است. پس وصف دریا به «مَسْجور» در گوش شنوندگان تعبیری مبهم می‌نمود که در واقعیت همتایی نداشت.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

زیر اقیانوس‌ها رشته‌کوهی آتشفشانی و سترگ هست، و بیش از 80% از برون‌ریزش آتشفشانی زمین زیر آب روی می‌دهد. در سال 1977 **دریچه‌های گرمابی** کشف شد که آبی با گرمای بیش از 400 درجه بیرون می‌افکنند و از شدت فشار به جوش نمی‌آید. و پیرامون این آتش‌ها زندگانی کاملی هست که اصلاً به نور خورشید وابسته نیست.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

«سَجَر» در عربی یعنی **تنور را برافروخت و از آتش پُر کرد** – و از همین است «و آنگاه که دریاها برافروخته شوند». پس این وصف در افروختن صریح است، نه در پُرشدن و نه در روان‌شدن. و سوگند خدا به دریای مَسْجور، زنجیره سوگندها به کوه طور و کتاب نوشته و خانه آباد و سقف برافراشته را پایان داد – یعنی در سیاق چیزهایی حقیقی و موجود آمد. پس به واقعیتی برپا سوگند می‌خورد که انسان پس از 1350 سال آن را آشکار کرد.

ما تو را در برابر ریشخند کنندگان بسنده ایم

بی گمان ما تو را در برابر ریشخند کنندگان بسنده ایم — آنان که با خدا خدایی دیگر می گیرند.

پس به زودی خواهند دانست.

سوره جحر — آیه های 95-96

وعدۀ کفایت دشمنانی معین — و کفایت شد



عاص
هلاک شد



اسود
هلاک شد



اسود
هلاک شد



ولید
هلاک شد



حارث
هلاک شد

پنج سرکرده، نام برده در کتب سیره... همه پیش از هجرت هلاک شدند

سردمداران ریشخند در مگه، یکی پس از دیگری، در زمانی کوتاه مردند

به زبان ساده

در مگه مردانی نامدار بودند که سردمدار ریشخند پیامبر ﷺ بودند و او را می آزرند. آنگاه آیه ای فرود آمد که می گوید: **ما تو را از آنان بسنده ایم.** و دیری نگذشت که همه نابود شدند، هر یک به سببی جدا.

مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟

اینان از سروران قریش و صاحبان جاه و مال بودند، در اوج توان و نفوذ خود. و پیامبر ﷺ و همراهانش در ناتوان ترین حال: در محاصره و زیر آزار، بی سپاه و بی پناه. و هیچ راه بشری برای بازداشتن آزار آنان در میان نبود، چه رسد به نابودکردنشان.

دانش امروز چه می گوید؟

کتاب های سیره و تاریخ — و کهن ترین نشان سیره ابن اسحاق به روایت ابن هشام — می آورند که سردمداران ریشخند پنج تن بودند، و همگی در مدّتی نزدیک به هم، پیش از هجرت یا پیرامون آن، به سبب هایی گوناگون که هیچ جامعی ندارد از میان رفتند: بیماری و وبا و حادثه و خاری که فرو رفت و زخمی که چرکین شد. و پس از آن هیچ یک از آنان نماند که با این دعوت دشمنی کند.

چرا این معجزه ای قاطع است؟

این متن **ضمانتی** در خود دارد، نه صرفاً دعا و امیدی. و ضمانت تعهدی است که می تواند شکسته شود و صاحبش را بی درنگ پیش چشم دشمنانش رسوا کند. اگر یکی از آنان سال ها می ماند و می آزد و ریشخند می کرد، آن آیه حجتی بر ضدّ ایشان می بود، نه به سود ایشان. و مهم تر: این وعده ای است **در برابر نیرومندترین مردم آن شهر و به سود ناتوان ترینشان** — و الگویی است که در سراسر قرآن تکرار می شود: «به زودی آن جمع شکست می خورد و پشت می کنند» سال ها پیش از بدر در مگه فرود آمد، و پیامبر ﷺ آن را در روز بدر خواند و همان شد.

آسمان چون طومار درهم می‌پیچد

روزی که آسمان را درهم می‌پیچیم، چون درهم‌پیچیدن طومارِ نوشته‌ها؛ همان‌گونه که نخستین آفرینش را آغاز کردیم، آن را بازمی‌گردانیم.

سورهٔ انبیاء – آیهٔ 104



جهان از یک نقطه گسترده شد... و درهم‌پیچیده به یک نقطه بازمی‌گردد

♀ به زبان ساده

آیه می‌گوید پایان جهان یک **درهم‌پیچیدن** خواهد بود – یعنی فروکشیدن و لوله شدن، چنان‌که کاغذی را می‌پیچید. سپس جمله‌ای شگفت می‌گوید: این پایان دقیقاً **مانند آغاز** خواهد بود.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

پرسشی به نام «جهان چگونه پایان می‌یابد؟» اصلاً در افق نبود، زیرا جهان در پندار مردم ازل و ابدی بود، نه آغازی داشت و نه پایانی. و پیوند دادن شکل پایان با شکل آغاز، هیچ چارچوبی نداشت که در آن فهمیده شود.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

یکی از نامدارترین سناریوهای پایان جهان در فیزیک نظری، سناریوی «**رُمبش بزرگ**» (Big Crunch) است: گرانش بر گسترش چیره می‌شود و جهان بر خود فرو می‌کشد تا به حالت نخستینش بازگردد – نقطه‌ای بی‌نهایت چگال. یعنی **پایان، تصویری وارونه از آغاز است.**

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

اعجاز در نیمهٔ دوم آیه است: «همان‌گونه که نخستین آفرینش را آغاز کردیم، آن را بازمی‌گردانیم». این جمله قاعده‌ای را مقرر می‌کند: **شکل پایان = شکل آغاز**. و بدین‌سان به‌طور ضمنی به ما خبر می‌دهد که جهان در آغازش **درهم‌پیچیده** بوده است – یعنی فروکشیده در یک نقطه – و این عین چیزی است که نمونهٔ مهبانگ می‌گوید. یک آیه، آغاز و پایان را با هم داد، در روزگاری که در ذهن هیچ‌کس جهان نه آغازی داشت و نه پایانی.

ستاره‌ای که می‌کوبد و می‌شکافد

سوگند به آسمان و به طارق — و تو چه دانی که طارق چیست؟ — همان ستاره شکافنده.

سوره طارق — آیات 1-3



ستاره تپنده: تپش‌هایی منظم می‌فرستد، چون ضربه‌های پتکی که خطا نمی‌کند

به زبان ساده

برخی ستارگان نشانه‌هایی می‌فرستند **مانند تقه‌های منظم بر در**: تق... تق... با دقتی بالاتر از دقیق‌ترین ساعتی که انسان ساخته است. و قرآن آن را «طارق» نامید — یعنی آنکه می‌کوبد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

ستاره نزد مردم نقطه‌ای از نور بود، خاموش و بی‌حرکت. نه صدایی داشت، نه تپشی، نه نفوذی. و پیوند دادن واژه «طَرَق» — که ضربه صدادر و پیایی است — به ستاره‌ای در آسمان، برای هر شنونده‌ای در آن روزگار سخنی بی‌معنا بود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در سال 1967 جاسلین پل، اخترشناس، نشانه‌های رادیویی‌ای را از فضا رصد کرد که با نظمی شگفت‌انگیز تکرار می‌شدند، تا آنجا که گروه نخست آنها را پیام‌هایی از موجودات هوشمند پنداشت و نامشان را LGM-1 گذاشت. سپس روشن شد که **ستارگان نوترونی تپنده** (Pulsars) هستند: بازمانده ستارگانی که ترکیده‌اند، تقریباً هر ثانیه یک بار گرد خود می‌چرخند — و تندترینشان صداها بار در ثانیه — و دو پرتو می‌افکنند که چون فانوس دریایی فضا را جارو می‌کنند. و چون نشانه‌هایشان به صدا برگردانده شد، دقیقاً **کوبشی منظم** بود.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

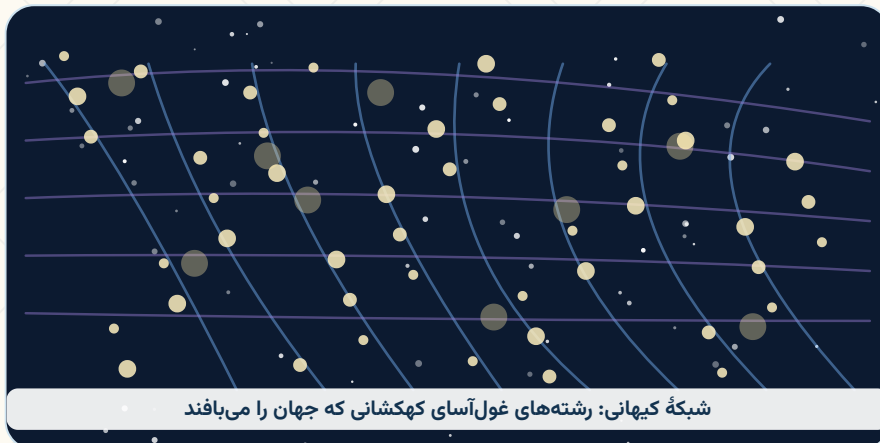
این دو واژه با هم جایی برای تردید نمی‌گذارند: «طارق» یعنی پدیدآورنده صدای کوبش پیایی، و «ثاقب» یعنی نفوذکننده و شکافنده. و ستاره تپنده هر دو وصف را به‌تمامی در خود دارد: نشانه‌هایش کوبشی منظم است، و هزاران سال نوری را می‌شکافد و از میان غبار کهکشان به ما می‌رسد. بلکه خود سوگند («سوگند به آسمان و به طارق») با پرسشی شگفت‌آور دنبال شد: «و تو چه دانی که طارق چیست؟» — یعنی این چیزی است که **راهی به شناخت آن نداری**. و چنین هم بود، تا 1967.

منابع Hewish, Bell et al. (1968) — a rapidly pulsating radio source

آسمان، بافته‌ای با راه‌های درهم

سوگند به آسمانِ بافته با راه‌ها.

سورهٔ ذاریات - آیه 7



شبکهٔ کیهانی: رشته‌های غول‌آسای کهکشانی که جهان را می‌بافند

نقشهٔ بزرگ جهان: کهکشان‌های پراکنده نیست، بافته‌ای است از رشته‌ها و گره‌ها

♀ به زبان ساده

اگر از بسیار دور به همهٔ جهان نگاه کنید، ستارگانی پراکنده نخواهید دید. چیزی خواهید دید مانند **بافت پارچه یا شبکه‌ای از رشته‌ها**: رشته‌های بلند کهکشانی، و میان‌شان فضاهای تهی سیاه و سترگ. و واژهٔ «حُبْک» در عربی یعنی: **بافت استوار دارای راه‌ها**.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

آسمان نزد مردم گنبدی صاف بود که با نقطه‌های نور نگین‌نشان شده، بی‌ساختار و بی‌شکل و بی‌نظم. اندیشهٔ اینکه جهان اصلاً «شکلی کلی» داشته باشد، هرگز مطرح نبود.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

در دهه‌های اخیر رصدخانه‌ها نقشه‌های سه‌بعدی از میلیون‌ها کهکشان ساختند (پروژهٔ SDSS و پیمایش 2dF)، و نتیجه شگفت‌انگیز بود: کهکشان‌ها تصادفی پخش نشده‌اند، بلکه در «**شبکهٔ کیهانی**» (Cosmic Web) چیده شده‌اند - رشته‌ها و دیوارهای غول‌آسا از کهکشان که فضاهای تهی بی‌کران را در میان گرفته‌اند. و تصویری که بیرون می‌آید، تا مرز بهت، به بافته‌ای می‌ماند.

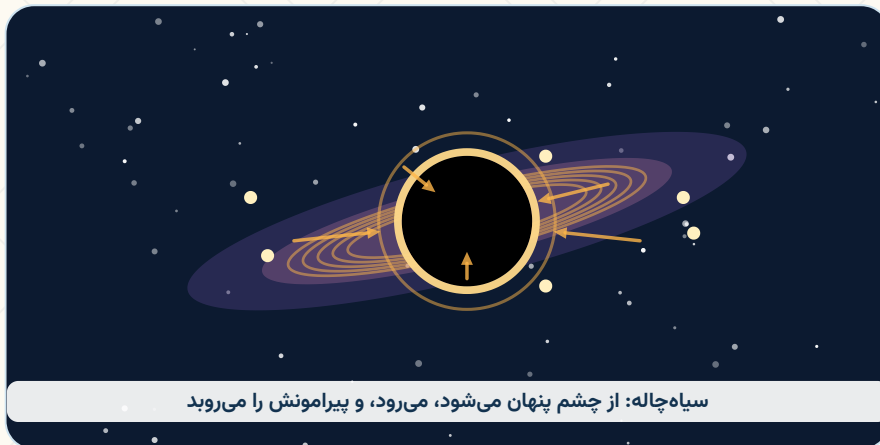
✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

«حُبْک» جمع «حَباک» است، و معنایش در فرهنگ‌های عربی چنین است: راه‌های درهم‌رفته در چیزی که استوار بافته شده، مانند نقش موج بر آب یا چین‌خوردگی شن. و این دقیقاً همان اصطلاحی است که امروز به کار می‌رود: «Filaments»، یعنی **رشته‌ها**. همخوانی یک واژهٔ عربی با اصطلاحی علمی و نو، در معنایی به این نادری، پس از چهارده قرن، از آن چیزها نیست که تصادفی رخ دهد.

پنهان شوندگان، روندگان، جاروکنندگان

پس سوگند می‌خورم به آن پنهان شوندگان – روندگان و جاروکنندگان.

سوره تکویر – آیات 15-16



سیاه چاله: از چشم پنهان می‌شود، می‌رود، و پیرامونش را می‌روبد

سیاه چاله گاز و ستارگان پیرامونش را می‌بلعد، چون جاروبی کیهانی

♀ به زبان ساده

در فضا اجرامی هست با سه ویژگی: **پنهان می‌شوند** و دیده نمی‌شوند، با سرعتی سرسام‌آور **می‌روند**، و پیرامون خود را **جارو می‌کنند** و می‌بلعد. همین سه ویژگی است که خدا در اینجا به آن سوگند می‌خورد.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

در سراسر دنیا هیچ تصویری از جرمی آسمانی و **نادیدنی** نبود. جرم یا دیده می‌شد و پس بود، یا دیده نمی‌شد و پس نبود. اما اینکه چیزی بسیار سترگ در آسمان باشد که هیچ چشمی هرگز آن را نبیند و پیرامون خود را ببلعد – این را کسی تصور نکرده بود.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

سیاه چاله‌ها: اجرامی با چگالی چنان سهمگین که حتی نور هم از آنها نمی‌گریزد، پس ذاتاً **کاملاً نادیدنی** هستند. در کهکشان‌هایشان می‌چرخند و می‌روند، و گاز و غبار و ستارگان را به سوی خود می‌کشند و می‌بلعد. نخستین سیاه چاله در سال 2019 مستقیماً تصویربرداری شد (در کهکشان M87)، و کار اثبات آنها در سال 2020 جایزه نوبل گرفت.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این سه واژه تا مرز بهت دقیق‌اند: «خُنَس» از خَنَس، یعنی **پنهان شد و در خود فرو رفت**؛ «جَوَار» یعنی **روان در حرکت**؛ «کُنَس» از کَنَس، یعنی **پیرامون خود را گرد آورد و بلعید** (و از همین ریشه است مِکَنَسه، یعنی جارو، و کِناس، یعنی لانه‌ای که آهو در آن ناپدید می‌شود). سه ویژگی در دو آیه، و هر سه بر یک چیز راست می‌آید که تا قرن بیستم شناخته نشد. و توجه کنید که سوگند در قرآن جز به چیزی بزرگ نیست.

زمین بارهای سنگینش را بیرون می‌افکند

❖ آنگاه که زمین به لرزشِ سختِ خود لرزانیده شود، و زمین بارهای سنگین خود را بیرون افکند.

سوره زلزله – آیات 1-2



زلزله‌ها و حرکت صفحه‌ها بودند که فلزها و نفت را به دسترس ما رساندند

به زبان ساده

همه طلا و فلزها و نفتی که امروز بیرون می‌کشیم، در ژرفای زمین دفن بود. و آنچه آن را به نزدیکی سطح بالا آورد، **زلزله‌ها و حرکت زمین** در گذر میلیون‌ها سال است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

زلزله فاجعه‌ای محض بود: ویرانی و فروریختن و مرگ. کسی آن را به سودی یا به بیرون آمدن خیری پیوند نمی‌داد. و واژه «بارهای سنگینش» به معنای گنج‌های نهفته در درون زمین، نزد شنوندگان معنای روشنی نداشت.

دانش امروز چه می‌گوید؟

بیشتر معدن‌های اقتصادی جهان بر **مرزهای صفحه‌های زمین‌ساختی** و در پهنه‌های فعالیت زلزله‌ای و آتشفشانی جای دارند. حرکت صفحه‌هاست که سنگ‌های سرشار از فلز را از ژرفا به پوسته می‌راند، و سیال‌های داغ‌اند که طلا و مس را در رگه‌ها گرد می‌آورند. اگر این فعالیت نبود، همه گنج‌های زمین تا ابد از دسترس ما دور می‌ماند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این آیه میان دو رویداد پیوند می‌زند که خرد عادی آن دو را به هم نمی‌بندد: لرزیدن زمین ← بیرون آمدن بارهای سنگین. و این درست همان چیزی است که دانش معدن می‌گوید. و واژه «اتصال»، یعنی بارهای سنگین، به شکلی چشمگیر دقیق است: فلزهای گران‌بها – مانند طلا و پلاتین – از **چگال‌ترین عناصر** هستند و با آهن پیوندی سخت دارند، پس روزی که لایه‌های زمین از هم جدا شدند، در پی آهن تا هسته زمین فرو رفتند و پوسته را کمابیش تهی از خود گذاشتند، و جز با نیرویی که آن‌ها را بالا بکشد به ما نمی‌رسند. پس به نام همان ویژگی فیزیکی‌ای نامیده شدند که آن‌ها را از دیگران جدا می‌کند.

پشه‌ای، و آنچه فراتر از آن است

خدا شرم نمی‌کند که مثلی بزند، پشه‌ای باشد یا آنچه فراتر از آن است.

سوره بقره - آیه 26

یا فراتر از آن = یعنی کوچکتر از آن»



پشه

کوچک‌ترین چیز دیدنی



ویروس

یک میلیون بار کوچکتر از آن



باکتری

میان‌شان

پشه در سنجش با باکتری و ویروس، غولی است

♀ به زبان ساده

قرآن مثلاً را به کوچک‌ترین چیزی زد که مردم می‌بینند - پشه - و سپس گفت: «آنچه فراتر از آن است». و در عربی «فوق» به معنای **افزونی در کوچکی** نیز می‌آید، یعنی: و آنچه از آن هم خردتر است.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

پشه مرز کوچکی ممکن بود: خردترین جانوری که چشم می‌تواند ببیند و اندام‌هایش را بازشناسد. و وجود زندگی‌ای خردتر از آن تصوّرکردنی نبود، زیرا آنچه دیده نمی‌شود، بودنش دانسته نمی‌شود. و کار چنین ماند تا میکروسکوپ ساخته شد.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

پشه موجودی نسبتاً تنومند است: درازای او نزدیک 6 میلی‌متر. و در پیکر او به‌تنهایی **میلیون‌ها باکتری** می‌زید، و بر او ویروس‌هایی هست صدها بار خردتر از باکتری. و روشن شده است که یک پشه ساختاری بس پیچیده دارد: چشمی مرگب از صدها عدسی، خرطومی با شش ابزار جداگانه برای سوراخ‌کردن و مکیدن و تزریق ماده‌ای ضدّ لخته‌شدن، و بال‌هایی که 600 بار در ثانیه می‌زنند.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

سیاق است که دآوری می‌کند. آیه در مقام بیان این است که خدا از زدن مثلاً **به چیز کوچک** شرم نمی‌کند، در پاسخ کسانی که یادکرد مگس و عنکبوت را به ریشخند گرفتند. پس معنایی که با سیاق سازگار است این است: و نه به آنچه **در کوچکی از آن هم فروتر** است. و این کاربرد، عربی درست است، چنان‌که گویند «این یکی در نادانی فوق اوست». پس متن به‌تلویح بودن آفریدگانی را ثابت می‌کند خردتر از خردترین چیزی که چشم می‌بیند، در روزگاری که پشه مرز دانش بشر از کوچکی بود.

قوم لوط... که بالای آن زیر آن شد

پس چون فرمان ما آمد، بالای آن را زیر آن گردانیدیم و بر آن سنگ‌هایی از گِلِ سختِ

لایه لایه بارانیدیم.

سوره هود - آیه 82



ناحیه‌ای که فرو نشست و واژگون شد، و آبی بسیار شور آن را فرا گرفت

به زبان ساده ♀

آیه می‌گوید که شهر قوم لوط **وارونه شد**، و سپس سنگ‌هایی بر هم فشرده بر آن فرود آمد. و زمین‌شناسی روشن می‌کند که چنین چیزی چگونه درست در همان ناحیه روی می‌دهد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

فرو نشستن و واژگون شدن، کیفری یکسره غیبی فهمیده می‌شد، بی‌هیچ سازوکار طبیعی. و دانسته نبود که آن ناحیه بر گسلی زمینی سترگ نشسته است، و نه اینکه در دل آن گاز و قیر و گوگرد است.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🌀

ناحیه دریای مرده بر **گسل تبدیلی دریای مرده** نشسته است - از فعال‌ترین گسل‌های لرزه‌ای جهان - و پست‌ترین پاره خشکی بر این سیّاره است. و این ناحیه از قیر طبیعی و گوگرد و گازهای آتش‌گیر سرشار است. و پژوهشگران بر آن رفته‌اند که زمین‌لرزه‌ای سهمگین به **روان‌گرایی خاک و فرونشست آن** و واژگونی لایه‌هایش انجامیده است، همراه با پرتاب مواد مشتعلی که بر آن ناحیه فرو ریخت.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

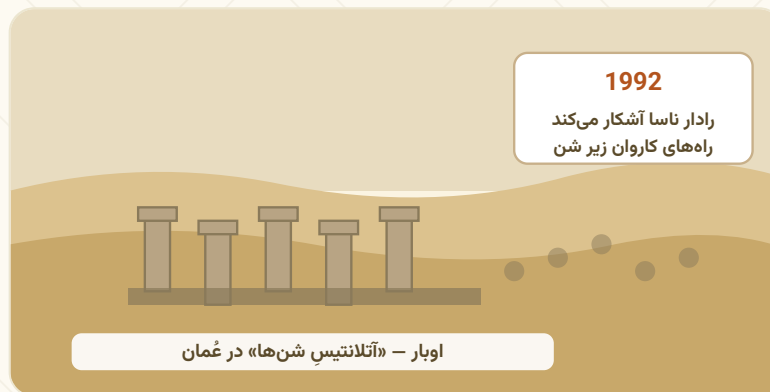
سه واژه همه آن وصف را بر دوش می‌کشد. «**بالای آن را زیر آن گردانیدیم**»: واژگونی عمودی کامل لایه‌ها، نه صرف ویران کردن - و این همان توصیف زمین‌شناختی فرونشست و واژگونی است. و «**سجّیل**»: واژه‌ای که سنگ و گِل سخت‌شده را با هم دارد. و «**منضود**»: یعنی بر هم فشرده و لایه‌لایه - و این وصفی دقیق است از سنگ رسوبی لایه‌داری که در آن ناحیه است. پس این متن سازوکاری طبیعی و سازگار را وصف می‌کند، نه تصویری خیالی و کلی.

اِرم ستون‌دار... شهر مدفون

آیا ندیدی که پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟ با اِرم ستون‌دار، که مانندش در شهرها آفریده نشده

بود.

سوره فجر – آیه‌های 6-8



دژی با برج‌های بلند که پس از هزاران سال از زیر تپه‌های شنی رُبع‌الخالی بیرون آمد

به زبان ساده

قرآن از شهری بزرگ با **ستون‌ها** یاد کرد که مانندش ساخته نشده بود، و گفت که نابود شد. و مردم پیوسته آن را افسانه می‌شمردند... تا آنکه رادار ماهواره‌ای زیر شن‌های رُبع‌الخالی آبادانی مدفونی را آشکار کرد که هیچ‌کس گمان نمی‌برد بیابان آن را پنهان کرده باشد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

در رُبع‌الخالی جز شنی بی‌پایان نبود. و تاریخ‌نگاران غربی «عاد» و «اِرم» را از افسانه‌های عرب می‌شمردند، چرا که نه نشانی از آن‌ها بود و نه یادی در منابع دیگر. و بیابان رازی را که از رویش دیده شود نگاه نمی‌دارد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در سال 1992 گروهی به سرپرستی نیکلاس کلاپ از تصویرهای رادارِ شاتل فضایی ناسا بهره گرفت، و زیر شن‌ها **راه‌های کهن کاروان که در یک نقطه به هم می‌رسند** پدیدار شد، در **شِصر** در استان ظُفار عُمان. و با کاوش، دژی هشت‌ضلعی با **برج‌های بلند** و بازمانده‌های شهری که در گودالی آهکی زیر خود فرو ریخته بود آشکار گشت. و روزنامه‌های جهان این خبر را با نام «اوبار: آتلانتیس‌شن‌ها» اعلام کردند. اما این عنوانِ مطبوعات است نه داورِ باستان‌شناسان؛ پیوند شِصر با خودِ اِرم ثابت نشده است، و جای آن شهری که قرآن یاد کرد هنوز ناشناخته است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

وصف قرآنی آن شهر را به صفتی معین ویژه کرد: «**ستون‌دار**» – یعنی دارای ستون‌ها یا برج‌های بلند. و این صفتی عام برای هر شهری نیست؛ که شهرهای جزیره‌العرب خانه‌های گلی و خیمه بود. سپس افزود: «**مانندش در شهرها آفریده نشده بود**» – یعنی یگانگی معماری‌اش. و به‌راستی برج‌های بلندی از زیر شن‌ها بیرون آمد، هرچند هنوز ثابت نشده است که شِصر همان اِرم باشد. و مهم‌تر آنکه قرآن از آن همچون **تاریخی واقعی** سخن گفت نه افسانه، در روزگاری که هیچ‌کس بر آن دلیلی نداشت، و این چهارده قرن خردهای بر او ماند تا آنکه رادار آمد.



بخش دوم

پیشگویی‌های پیامبر ﷺ که به حقیقت پیوست



خبرهایی که او ﷺ از آینده‌ای دور داد، یارانش در کتاب‌هایشان نوشتند، و سپس برابر چشم جهان، همان‌گونه که گفته بود، روی داد؛ حرف به حرف.

19 برهان

قسطنطنیه بی گمان گشوده خواهد شد

قسطنطنیه بی گمان گشوده خواهد شد؛ چه نیکو امیری است امیر آن، و چه نیکو سپاهی است آن سپاه.

روایت احمد و بخاری در التّاریخ – گروهی آن را صحیح دانسته‌اند



قسطنطنیه: استوارترین شهر دژبندی‌شده جهان کهن

به زبان ساده

پیامبر ﷺ فرمود که **قسطنطنیه گشوده خواهد شد**، و امیری را که آن را می‌گشاید و سپاهش را ستود. و پس از بیش از هشت قرن، سلطان محمّد فاتح آن را گشود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

قسطنطنیه پایتخت نیرومندترین امپراتوری مسیحی روی زمین بود و دژبندترین شهر جهان بی‌هیچ رقیبی: باروهایی سه‌لایه و سترگ، خلیجی که با زنجیری آهنین بسته می‌شد، و دریایی که از سه سو گردش را گرفته بود. و در گذر قرن‌ها بیش از بیست محاصره را تاب آورده بود. و گوینده آن سخن در آن روز در مدینه منوره بود، و دولتش اصلاً نیروی دریایی نداشت.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در 29 مه 1453 میلادی سلطان محمّد دوم آن را گشود و بیست‌ویک سال داشت، و از همین‌رو «فاتح» لقب گرفت. توپی گول‌پیکر به کار برد که مانندش دیده نشده بود، و کشتی‌هایش را از روی خشکی گذراند، بر تخته‌هایی آغشته به پیه، تا از زنجیر درگذرد. و این رویداد از نامدارترین رویدادهای تاریخ جهان است و پایان سده‌های میانه با آن تاریخ‌گذاری می‌شود.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

حدیث به خبردادن از گشایش بسنده نکرد، بلکه گشایند و سپاهش را از پیش ستود – و این بر خطر می‌افزاید، چه راستی متن را به خوی مردی گره می‌زند که هنوز زاده نشده بود. و سرداران مسلمان هشت قرن بر سر این افتخار رقابت کردند: معاویه و سلیمان بن عبدالملک آن را محاصره کردند، و سپاه هارون الرشید در سال 165 هجری به خلیج آن رسید و از آن نگذشت، و هیچ‌یک آن را نگشودند – و هر کوشش ناکام، فرصتی بود برای تکذیب حدیث، نه برای تصدیق آن. سپس گشایش بر دست جوانی بیست‌ویک‌ساله رخ داد، با فتی که تصوّرش نمی‌رفت.

چون کسری نابود شود، پس از او کسرایی نیست

چون کسری نابود شود، پس از او کسرایی نخواهد بود؛ و چون قیصر نابود شود، پس از او قیصری نخواهد بود. سوگند به آنکه جانم در دست اوست، گنج‌های آن دو در راه خدا خرج خواهد شد.

روایت بخاری و مسلم – مورد اتفاق هر دو

گفته شد و آنان در اوج توان بودند

ایران و روم فرمان می‌راندند
نیمی از جهان شناخته شده
و مسلمانان در مدینه
دولتی نوپا و بی‌پول

و چنان شد که گفت

یزدگرد، آخرین کسری
فارس رفت و بازنگشت
و روم شام و مصر را از دست داد
و گنج‌های هر دو در بیت‌المال

میان گفتن و رخ دادن: کمتر از سی سال

دو امپراتوری که قرن‌ها فرمان راندند... یکی به پایان رسید و دیگری واپس نشست

به زبان ساده

پیامبر ﷺ فرمود که **چون شاه ایران بمیرد، پس از او شاهی همانند او نخواهد آمد**، و همچنین شاه روم، و اینکه گنج‌های آن دو در راه خدا خرج خواهد شد. و همه این‌ها رخ داد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

ایران و روم **دو ابرقدرت جهان** بودند بی‌هیچ رقیبی، که خاور و باختر را میان خود بخش کرده بودند، با سپاهیان و خزانه‌هایی بی‌شمار. و مسلمانان در آن روز گروهی کوچک در مدینه بودند، بی‌دولت و بی‌سپاه و بی‌خزانه، فشرده میان آن دو امپراتوری بزرگ. و در همان حال بود که این سخن گفته شد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

دولت ساسانی در سال 651 میلادی با کشته شدن **یزدگرد سوم** برای همیشه فرو ریخت، و پس از او هرگز شاهی با آن لقب در ایران برنخاست. و امپراتوری روم، دولتش بی‌درنگ از میان نرفت، ولی **شام و مصر و شمال آفریقا را از دست داد** و واپس نشست، و قیصر را دیگر بر آن سرزمین‌ها فرمانی نماند. و گنج‌های کسری در خلافت عمر به مدینه آورده و بخش شد، تا آنجا که گفت: «مردمی که این را رساندند، بی‌گمان امین‌اند».

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

به تفاوت باریک میان دو جمله بنگرید. درباره کسری گفته شد: «پس از او کسرایی نیست» – و **ایران یکسره به پایان رسید**. و درباره قیصر همان گفته شد – و **روم به پایان نرسید، بلکه واپس نشست** از سرزمین‌های اسلام. و این با سیاق حدیث سازگار است: سخن درباره کسی است که بر آن سرزمین فرمان می‌راند و بر سر آن می‌ستیزد. و باریک‌تر از این، آنکه حدیث محور را **گنج‌ها قرار داد نه سرزمین**: «گنج‌های آن دو در راه خدا خرج خواهد شد» – و همین جمله است که بر آن سوگند خورد. وعده ثروت دو توانگرترین شاه زمین، از زبان مردی که شام خود را نمی‌یافت.

عمار را گروه ستمگر می‌کشد

وای بر عمار! گروه ستمگر او را می‌کشد؛ او آنان را به بهشت می‌خواند و آنان او را به آتش می‌خوانند.

روایت بخاری و مسلم – مورد اتفاق هر دو

گفته شد هنگام ساخت مسجد مدینه – سال 1 هجری

سال 1 هجری

سال 37 هجری

سال 36

عمار خشت می‌بزد

در صقین کشته شد

حدیث، روزی که روی داد، حجتی قاطع میان دو گروه شد

چندان که در همان نبرد بدان استدلال کردند

پیشگویی‌ای که در نخستین سال هجرت گفته شد و سی‌وشش سال بعد رخ داد

به زبان ساده

در همان هنگام که مسجد را می‌ساختند، پیامبر ﷺ دربارهٔ عمار بن یاسر فرمود که **گروهی ستمگر او را خواهد کشت**. و سی‌وشش سال بعد، عمار در نبرد صقین کشته شد – و مردم دانستند ستمگر کیست.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

این سخن هنگامی گفته شد که مسلمانان یک **گروه یگانه و مهربان در آغاز روزگار خود در مدینه** بودند، بی‌هیچ فتنه و دودستگی، و همه با دست خویش مسجد را می‌ساختند. و این اندیشه که مسلمانان با یکدیگر بجنگند، و صحابی‌ای بزرگ به دست مسلمانان کشته شود، دورترین چیزی بود که به دل کسی می‌گذشت.

دانش امروز چه می‌گوید؟

عمار بن یاسر در سال 37 هجری در نبرد صقین کشته شد، در حالی که نود سال داشت، در صف علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه. و **سپاه شام چون دانست که او کشته شده است، سخت آشفته شد**، زیرا این حدیث میان آنان شناخته و بر سر زبان‌ها بود. و حدیث در صحیحین آمده و از گروهی از یاران پیامبر به راه‌های بسیار روایت شده است، تا به حدّ تواتر رسیده است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

نیرومندترین چیز در این پیشگویی آن است که **هر دو طرف درگیر آن را می‌شناختند و بدان استدلال می‌کردند** – پس خبری نیست که پس از رویداد نوشته شده باشد، بلکه ده‌ها سال پیش از آن بر سر زبان‌ها بود، تا آنجا که رخ‌دادنش در یکی از دو سپاه بحرانی راستین پدید آورد. و اگر حدیث پس از صقین ساخته شده بود، آن طرف که محکومش می‌کند هرگز نمی‌پذیرفتش. و پیامبر ﷺ **شخصی معین** را نام برد، و **گونهٔ مرگ او** را (کشته‌شدن، نه بیماری)، و **وصف کشندگان** را (گروهی ستمگر، یعنی مسلمانانی ستم‌پیشه، نه کافران). سه قید که با هم رخ داد.

این پسر من سرور است... خدا به او میان دو گروه آشتی می‌افکند

این پسر من سرور است، و امید است که خدا به دست او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان آشتی برقرار کند.

روایت بخاری – صحیح

گفته شد و حسن کودکی خردسال بود

نه دو گروه و نه جنگ
و همه امت یکی است
و کودک به بلوغ نرسیده
و بی‌هیچ مقامی

سال 41 هجری – سال یکپارچگی

امت به دو سپاه بخش شد
حسن برای صلح کناره می‌گیرد
پس مسلمانان یکی شدند
و نام گرفت: سال جماعت

با آنکه توانا بود از خلافت گذشت – و از خون‌ریزی جلوگیری کرد

بزرگ‌ترین آشتی در تاریخ آغازین اسلام، و پدیدآورنده آن پیش از بلوغ نام برده شد

به زبان ساده

پیامبر ﷺ نوه خود حسن را که کودکی خردسال بود در آغوش گرفت و فرمود: **خدا به دست او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان آشتی خواهد افکند.** و نزدیک چهل سال بعد، او درست همین کار را کرد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

در امت اصلاً دو گروهی نبود – یک جماعت بود پشت سر پیامبر خویش. و کودکی که این سخن درباره او گفته شد به بلوغ نرسیده بود و کسی نمی‌دانست به کجا خواهد رسید. و حدیث از سه چیز ناشناخته با هم خبر می‌دهد: اینکه امت دو پاره خواهد شد، اینکه آن دودستگی به آشتی پایان خواهد یافت، و اینکه همین کودک معین است که آن را خواهد بست.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در سال 40 هجری، پس از کشته شدن علی رضی الله عنه، با حسن به خلافت بیعت شد و او بر سر سپاهی بزرگ بود. سپس در سال 41 هجری آن را به معاویه واگذاشت تا خون مسلمانان ریخته نشود، و امت پس از سال‌ها کشتار بر یک مرد گرد آمد. و آن سال در سراسر تاریخ اسلام چنین نامیده شد: «عام الجماعة» – سال یگانگی. و حدیث در صحیح بخاری است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

بیندیشید که این یک جمله چه چیزهایی را در بر دارد: اثبات فتنه‌ای که رخ خواهد داد در امتی که هنوز دو پاره نشده بود، و تعیین مردی که آن را پایان می‌دهد در حالی که کودکی بود که هنوز سخن نمی‌گفت، و تعیین شیوه – آشتی، نه پیروزی در جنگ. و این آخری شگفت‌تر از همه است: طبیعی آن است که دارنده سپاه و مشروعیت بجنگد. اینکه نوه پیامبر ﷺ چنین وصف شود که با وجود توانایی کنار خواهد رفت – کاری که برخی از پیروانش بر او خرده گرفتند – و سپس آن را «سروری» و «آشتی» بنامند، داوری‌ای است برخلاف هر انتظار سیاسی. و حرف به حرف رخ داد.

خلافت سی سال است... سپس پادشاهی

خلافت در امت من سی سال است؛ پس از آن پادشاهی خواهد بود.

روایت ابوداود و ترمذی - آلبانی آن را صحیح دانسته است



پنج خلیفه در درست سی سال... سپس نظام حکومت دگرگون شد

به زبان ساده

پیامبر ﷺ فرمود که خلافت بر روش پیامبری تنها **سی سال** خواهد پایید، و سپس حکومت به پادشاهی ارثی دگرگون خواهد شد. و حساب، درست همان‌گونه درآمد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

نظام‌های حکومت در سراسر زمین پادشاهی ارثی بود: ایران و روم و حبشه و یمن. و نظامی دیگر در افق نبود. و اینکه برای نظامی که هنوز آغاز نشده بود **عمری به سال** تعیین شود، و سپس گفته شود که به چیزی دیگر خواهد رسید، تعیینی است خطرناک که شمردن و حساب‌کردن را برمی‌تابد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

خلافت با درگذشت پیامبر ﷺ در سال 11 هجری آغاز شد: ابوبکر دو سال و سه ماه، سپس عمر ده سال و نیم، سپس عثمان نزدیک دوازده سال، سپس علی نزدیک پنج سال، سپس حسن نزدیک شش ماه، تا آنکه در سال 41 هجری کناره گرفت. **مجموع: درست سی سال.** سپس حکومت پادشاهی‌ای شد ارثی، در بنی‌امیه و آنگاه بنی‌عباس.

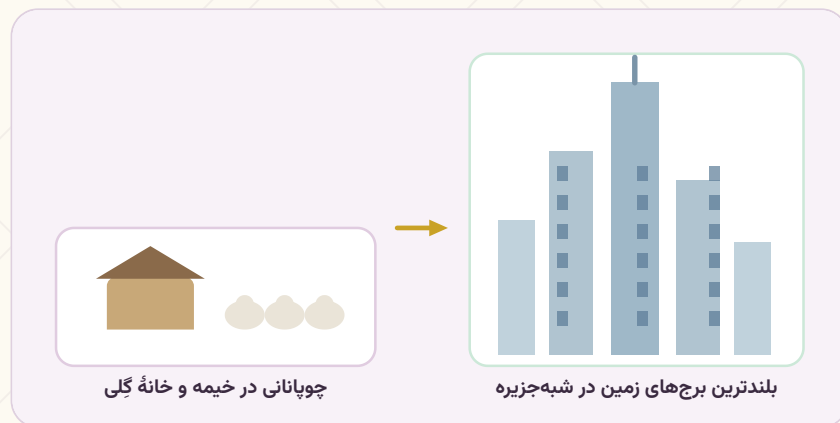
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این شماره‌ای است **سنجش‌پذیر و تکذیب‌پذیر**، نه وصفی کلی که تأویل را برتابد. و اگر آن مدت دو سال بیشتر یا کمتر می‌شد، کار آشکار می‌گشت. و شگفت‌تر آنکه حدیث نگفت «سپس اسلام پایان می‌یابد» و نه «سپس کفر چیره می‌شود» - بلکه گفت «سپس **پادشاهی**»، یعنی دگرگونی در شکل حکومت با ماندن دولت. و درست همین رخ داد: دولت اسلامی ماند و گسترده شد، اما شیوه برگزیدن فرمانروا دگرگون شد. دقتی در توصیف سیاسی که از دقت آن شماره کمتر نیست.

رقابتِ چوپانان در بلندیِ ساختمان

اینکه کنیز، بانوی خود را بزاید، و اینکه پابرهنگانِ عریان و تهی‌دستِ چوپانِ گوسفند را ببینی که در بلندیِ ساختمان بر یکدیگر پیشی می‌گیرند.

روایت بخاری و مسلم – حدیث جبرئیل



بلندترین ساختمان جهان امروز در بیابانی ایستاده است که خانه‌هایش از مو و گل بود

به زبان ساده

پیامبر ﷺ خبر داد که از نشانه‌های آخرالزمان آن است که **چوپانانِ تهی‌دست و پابرهنگ** در ساختن بناهای بلند با هم رقابت کنند. و این همان است که امروز با چشم خود می‌بینید.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

شبه‌جزیرهٔ عربستان در آن روزگار تهی‌دست‌ترین سرزمینِ آبادِ زمین بود: نه رودی، نه کشتزاری، نه معدنی شناخته. مردمش چوپانانی بودند که در پی چراگاه کوچ می‌کردند، و خانه‌هایشان از مو و گل بود و از یک طبقه فراتر نمی‌رفت. و هیچ‌کس تصوّر نمی‌کرد که این سرزمین روزی کانونِ ثروت و آبادانی شود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

نفت در دههٔ 1930 میلادی در شبه‌جزیره کشف شد و حالِ آن در دو نسل دگرگون گشت. امروز **برج خلیفه** در دبی با بلندی 828 متر بلندترین ساختمان جهان است، **برج جدّه** در دست ساخت از یک کیلومتر می‌گذرد، و **ابراج البیت** در مکه از پرجمع‌ترین بناهای روی زمین است. و رقابت بر سرِ «بلندترین» نشانه‌ای آشکار و اعلام‌شده برای همان منطقه شده است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

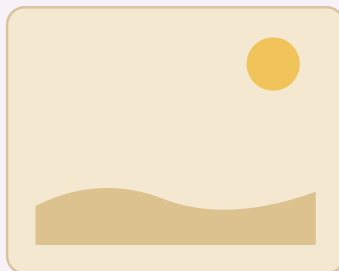
سه قید در یک جمله آن را به پیشگویی بدل می‌کند، نه به حکمتی همگانی. نخست: تعیینِ **هویتِ کنندگان** – «چوپانانِ گوسفند، پابرهنگ و عریان و تهی‌دست»، یعنی سازندگانِ **خودِ تهی‌دستان‌اند**، نه ملّتی توانگر و کهن در آبادانی. دوم: فعلِ «**یتطاولون**» – از بابِ تفاعل است و خودِ **رقابت بر سرِ بلندی** را می‌رساند، نه صرفِ ساختنِ بنای بلند. سوم: اینکه این سخن **نشانهٔ دگرگونی‌ای بزرگ** آورده شده است، یعنی کاری بیرون از عادت که سزاوار است آیتی شمرده شود. و کسی که به بیابانی خشک بنگرد و خبر دهد که مردمش روزی بر سرِ بلندترین بنای زمین رقابت خواهند کرد، از گمان سخن نمی‌گوید.

تا سرزمین عرب باز مرغزار و رود شود

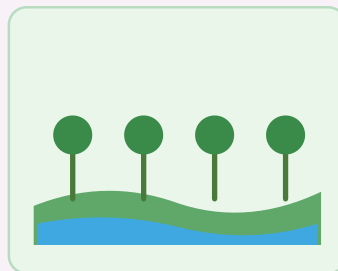
قیامت برپا نمی‌شود تا آنگاه که مال فراوان شود و سرریز کند، تا آنکه سرزمین عرب باز مرغزارها و رودها شود.

روایت مسلم – صحیح

شواهد زمین‌شناسی ثابت می‌کند که چنین بوده... و باز می‌گردد



بیابان امروز



مرغزارها و رودها

زیر شن‌های شبه‌جزیره بستر رودهای کهنی است که ماهواره‌ها آشکارش کردند

به زبان ساده

پیامبر ﷺ فرمود که سرزمین عرب **باز خواهد گشت** به مرغزارهای سبز و رودهای روان. و واژه کلیدی همان «**باز گردد**» است – یعنی پیش از این چنین بوده است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

شبه‌جزیره عربستان از پیش از تاریخ نوشته بیابانی خشک بوده است و مردمش جز این حالی برای آن نمی‌شناختند. و هیچ راهی به دانستن گذشته اقلیمی دور آن نبود. و اینکه گفته شود باز مرغزار می‌شود، **اقتضا می‌کند که پیش‌تر مرغزار بوده باشد** – و خبر در همین جاست.

دانش امروز چه می‌گوید؟

ماهواره‌ها و رادار نفوذ به زمین، زیر شن‌های شبه‌جزیره **شبکه‌ای بزرگ از بسترهای رودهای کهن** را آشکار کرده‌اند که «رودهای سنگ‌شده» نامیده می‌شوند و بزرگ‌ترینشان وادی الباطن و وادی الرّمّه است. و پژوهش‌های اقلیم دیرین ثابت کرده است که شبه‌جزیره دوره‌های مرطوبِ پی‌پی را گذرانده (آخرینشان نزدیک به شش هزار سال پیش) که در آن دریاچه و رود و چراگاه و جانوران بزرگ بوده است. و در آنجا استخوان اسبِ آبی و تمساح و ابزارهای سنگی کنار دریاچه‌های خشکیده یافته‌اند. و چرخه‌های اقلیمی از بازگشتِ رطوبت در آینده خبر می‌دهند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

یک واژه اعجاز را در خود دارد: «**باز گردد**». این واژه دو چیز را با هم ثابت می‌کند: خبری از **گذشته‌ای** زمین‌شناختی که کسی از آن آگاه نبود، و پیشگویی‌ای از **آینده‌ای** که هنوز رخ نداده است. و اگر گفته بود «بشود»، تنها سخنی از آینده بود. و به قرینه خود حدیث بنگرید: آن را با «مال فراوان شود و سرریز کند» همراه کرد – و این نیمه به‌راستی با نفت رخ داده است، و همان است که امروز طرح‌های بزرگ درخت‌کاری و کشاورزی آنجا را تأمین می‌کند.

آتش که از سرزمین حجاز بیرون می‌آید

قیامت برپا نمی‌شود تا آنگاه که آتشی از سرزمین حجاز بیرون آید که گردنِ شتران را در بُصری روشن کند.

روایت بخاری و مسلم – متفقٌ علیه



فورانی آتشفشانی که در منابع و در لایه‌های گدازه ثبت شده است

به زبان ساده

پیامبر ﷺ خبر داد که آتشی از سرزمین حجاز بیرون می‌آید که روشنایی‌اش به شهر **بُصری** در شام، صدها کیلومتر دورتر، می‌رسد. و این در سال 1256 میلادی رخ داد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

حجاز سرزمینی بیابانی است که مردمش در زندگی خود آتشفشانی ندیده بودند، و واژه «آتشفشان» اصلاً در محیط آنان شناخته نبود. و اینکه **جای بیرون‌آمدن و دامنه روشنایی** با نام شهری معین در کشوری دیگر تعیین شود، جزئی است که جز از سرِ یقین گفته نمی‌شود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در **جمادی‌الآخر سال 654 هجری / ژوئن 1256 میلادی** آتشفشانی در **حَرَّة زَهْط** در خاورِ مدینه منوره فوران کرد و پنجاه و دو روز پایید، و رودی از گدازه به درازای بیست و سه کیلومتر از آن روان شد. تاریخ‌نگاران هم‌روزگارش – چون ابوشامه و قُربطی و نووی – آن را وصف کرده‌اند و ابن‌کثیر خبرهایشان را در «البدایة والنهاية» نقل کرده است، و آورده‌اند که **روشنایی‌اش از بُصری و تِیماء و مکه دیده شد** و مردم شب‌ها از آن روشنایی می‌گرفتند. و زمین‌شناسان جریان‌های گدازه را در حَرَّة زَهْط بررسی و به همین تاریخ زمان‌گذاری کرده‌اند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

به دقت وصف بنگرید: نگفت تنها «آتشی بزرگ»، بلکه **اثر دیدنی** را معین کرد: «گردنِ شتران را در بُصری روشن می‌کند». و بُصری شهری است در جنوبِ شام، نزدیک به هزار کیلومتر دور از مدینه. و جزئیات «گردنِ شتران» به‌ویژه شگفت است تا آنگاه که دریافته شود: تابشِ افقی دور، آنچه را بالای خط افق برافراشته است روشن می‌کند، و گردنِ شتر بلندترین چیز در کاروان است. و این دقیقاً همان است که تاریخ‌نگاران شش قرن بعد وصف کردند. و این رویداد در منابع مستقل بسیاری ثبت شده و زمین‌شناسی آن را در سنگ اثبات کرده است.

زمان به هم نزدیک می‌شود

قیامت برپا نمی‌شود تا آنگاه که زمان به هم نزدیک شود، پس سال چون ماه گردد، و ماه چون هفته، و هفته چون یک روز.

روایت احمد و ترمذی – آلبانی آن را صحیح دانست



آنچه یک ماه می‌برد، اکنون دو ساعت می‌برد

به زبان ساده ♀

پیامبر ﷺ فرمود که زمان **به هم نزدیک خواهد شد**، چنان‌که سال چون ماه گردد و ماه چون هفته. و این همان است که زندگی می‌کنیم: آنچه ماه‌ها می‌خواست، اکنون ساعت‌ها می‌خواهد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

زمان در تجربه بشر از آغاز آفرینش ثابت بود: سفر با شتر و اسب، نامه‌ای که ماه‌ها در راه بود، و خبری که پس از فصل‌ها می‌رسید. و تصور نمی‌شد که این نسبت‌ها هرگز دگرگون شود – که از ثابت‌های زندگی بودند.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🌀

آنچه کاروان در یک ماه می‌پیمود، هواپیما در دو ساعت می‌پیماید. و نامه‌ای که ماه‌ها می‌برد، اکنون در کمتر از یک ثانیه می‌رسد. و آنچه عمری جست‌وجو در کتابخانه‌ها می‌خواست، در چند دقیقه انجام می‌شود. و این شتاب در جامعه‌شناسی موضوع پژوهش شده است با نام «**فشردگی زمان و مکان**» (Time-Space Compression)، و این اصطلاحی پذیرفته است که اثر سرعت حمل‌ونقل و ارتباطات را بر دریافت فاصله‌ها وصف می‌کند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

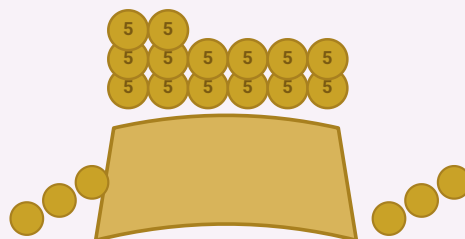
خود این تعبیر اعجاز است. نگفت «برکت کم می‌شود» و نه «عمر زود می‌گذرد» – که هر دو تفسیری ممکن و پذیرفتنی‌اند. بلکه صیغه **نسبتی ریاضی و پلکانی** را به کار برد: سال – ماه، ماه – هفته، هفته – روز، و روز – ساعت. یعنی واحد زمانی در هر پله به نزدیک یک‌دهم خود فرو می‌نشیند. و «**یتقارب**» فعل با مفاعل است و نزدیک‌شدن دو سو را به یکدیگر می‌رساند – و این وصفی دقیق است از فشرده‌شدن فاصله‌ها، نه تنها از کاستی برکت. و اصطلاح «فشردگی زمان و مکان» که دیوید هاروی، جغرافی‌دان، در سده بیستم ساخت، نزدیک به ترجمه لفظ به لفظ همین عبارت است.

مال چندان فراوان شود که پذیرنده صدقه نیابد

قیامت برپا نمی‌شود تا آنگاه که مال در میان شما فراوان شود و سرریز کند، تا آنجا که صاحب مال را نگران کند که چه کسی صدقه‌اش را می‌پذیرد.

روایت بخاری و مسلم – متفق علیه

اقتی که از گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست



مشکلات فراوانی... نه مشکلات کمبود

از سنگ‌بستن پیامبر ﷺ بر شکم... تا مازادی که گیرنده‌ای نمی‌یابد

به زبان ساده

پیامبر ﷺ فرمود روزگاری می‌آید که مال چندان فراوان شود که **صاحب مال در یافتن تهی‌دستی که صدقه‌اش را بپذیرد به زحمت افتد**. و این در تاریخ بارها رخ داده است و امروز نیز رخ می‌دهد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

این سخن در جامعه‌ای گفته شد که به **راستی گرسنگی می‌کشید**: یاران پیامبر روز خندق سنگ بر شکم می‌بستند، و اهل صُفّه جامعه‌ای نمی‌یافتند که بی‌پوشانده‌شان. و اندیشه این‌که مال چندان سرریز کند که تهی‌دستی یافت نشود، آن روز تصوّرناپذیر بود. و همه تاریخ بشر تا آن هنگام تاریخ کمبود بود، نه فراوانی.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این به روشنی در **خلافت عمر بن عبدالعزیز** رخ داد، تا آنجا که تاریخ‌نگاران آورده‌اند کارگزارانش مال‌ها را می‌گرداندند و کسی را نمی‌یافتند که بگیرد، پس با آن بردگان را آزاد کردند و بی‌همسران را همسر دادند. و در روزگار ما: کشورهای خلیج که مال در آن‌ها سرریز می‌کند تا آنجا که دشواری، **یافتن مصرف برای زکات** شده است، و صندوق‌های خیریه جهانی که از مازادی خبر می‌دهند که در کشور خود مصرفی برایش نمی‌یابند، و دشواری‌های اقتصادی نوینی به نام **«مازاد تولید»** و «مصرف‌زدگی».

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

پیشگویی در اینجا «مردم توانگر می‌شوند» نیست – که سخنی محتمل است – بلکه معادله‌ای است یکسره وارونه: **اینکه بخشیدن به جای گرفتن دشواری شود**. و این واژگونی‌ای در ساختار جامعه است، نه صرف بهبودی در حال. و فعل **«یُهِمُّ»** دقیق است: یعنی او را نگران می‌کند و ذهنش را مشغول می‌دارد – پس دشواری روانی و اداری است، نه مادی. و این دقیقاً وصف صندوق‌های زکات امروزی است آنگاه که از مازادی خبر می‌دهند که مصرفی ندارد. و این به مردمی گفته شد که قوت روز خود را نمی‌یافتند.

مصر را فتح خواهید کرد... با مردمش نیکی کنید

شما مصر را فتح خواهید کرد، و آن سرزمینی است که در آن «قیراط» نامیده می‌شود. پس چون آن را گشودید، به مردمش نیکی کنید، که آنان را پیمانی است و خویشاوندی.

روایت مسلم – صحیح



مصر: پیامبر ﷺ نزدیک به ده سال پیش از فتح آن درباره آن سفارش کرد

به زبان ساده

پیامبر ﷺ فرمود که مسلمانان **مصر را فتح خواهند کرد**، و پیش از آنکه به آن درآیند به نیکی با مردمش سفارششان کرد. و نشانه‌ای برای آن یاد کرد: اینکه سرزمینی است که در آن «**قیراط**» به کار می‌رود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

مصر در آن روزگار ولایتی استوار از آن روم بود، و دولت اسلامی نوپا بود و هنوز از شبه‌جزیره بیرون نرفته بود. و عرب‌ها مصر را از راه بازرگانی می‌شناختند و از جزئیات نظام‌هایش آگاه نبودند. و سفارش درباره مردم سرزمینی **پیش از فتح آن** یعنی جزم به اینکه فتح خواهد شد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

مصر در سال 20 هجری به دست عمرو بن عاص در خلافت عمر فتح شد. و اما «**قیراط**» یکای اندازه‌گیری است با ریشه یونانی‌مصری، و تا امروز در مصر برای اندازه زمین (قیراط = یک بیست و چهارم فدّان) و برای طلا (عیار 21 و 24 قیراط) به کار می‌رود. و این یکایی است که **در هیچ‌یک از سرزمین‌های دیگر عرب با این گستردگی به کار نمی‌رود**. و تاریخ‌نگاران همواره یاد کرده‌اند که مردم مصر به این نام‌گذاری ویژه‌اند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

نشانه یادشده همان گواه است: «**سرزمینی که در آن قیراط نامیده می‌شود**». و این شناساندن به اصطلاحی محلی است، ویژه مردم سرزمینی که مسلمانان هنوز به آن درنیامده بودند – از آن‌گونه جزئیات که جز داننده آن را یاد نمی‌کند. سپس علتی شگفت‌تر: «که آنان را **پیمانی است و خویشاوندی**» – و خویشاوندی اشاره است به هاجر مادر اسماعیل علیه السلام که مصری بود، و به ماریّه قبطیه مادر ابراهیم پسر پیامبر ﷺ. پس این سفارش بر نسبی راستین بنا شده است: سفارش به نیکی با مردمی، نزدیک به ده سال پیش از فتح سرزمینشان، از مردی که روز گفتن آن سپاهی نداشت.

اُویس قرنی... وصفِ مردی که او را ندیده بود

اُویس بن عامر با مددِ رسانیِ اهلِ یمن نزدِ شما می‌آید، از مُراد، سپس از قَرَن. او را پیسی بود و از آن بهبود یافت مگر به اندازه‌ی جای یک درهم. او را مادری است که به او نیکوکار است.

روایت مسلم – صحیح

پنج نشانه از پیش معین شده

- ✓ نامش: اُویس بن عامر
- ✓ قبیله او: مُراد و سپس قَرَن
- ✓ پیسی داشت و بهبود یافت
- ✓ جای درهمی از آن ماند
- ✓ به مادرش نیکوکار، و بس

عمر پس از سال‌ها او را با همین نشانه‌ها یافت

عمر بن خطاب در موسم‌های حج از او می‌پرسید تا او را یافت

🗨 به زبان ساده

پیامبر ﷺ مردی را وصف کرد که **هرگز او را ندیده و با او دیدار نکرده بود**: نامش، قبیله‌اش، اینکه از بیماری‌ای بهبود یافته مگر لگه‌ای کوچک به اندازه‌ی یک سگه، و اینکه به مادرش نیکوکار است. سپس عمر او را با همه این نشانه‌ها یافت.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

اُویس مردی گمنام از یمن بود، نه جاهی داشت و نه نامی، و هرگز پیامبر ﷺ را ندید (و از همین‌رو از تابعین شمرده می‌شود نه از یاران پیامبر). و میان یمن و مدینه راهی دراز است، و راهی به دانستنِ خبرِ تک‌تکِ مردمانِ آنجا نبود. و این وصف **نشانه‌ای جسمانی و بسیار دقیق** را در بر دارد که جز آنکه او را برهنه دیده باشد کسی نمی‌داند.

🧠 دانش امروز چه می‌گوید؟

عمر بن خطاب رضی‌الله‌عنه سال به سال بیرون می‌رفت و در میانِ مددِ رسانیِ اهلِ یمن از اُویس می‌پرسید، تا او را دید. پس از نام و قبیله‌اش پرسید، سپس از پیسی پرسید و کار را چنان یافت که وصف شده بود، سپس پرسید: «آیا مادری داری؟» گفت: آری. پس از او خواست که برایش آموزش بخواهد. و داستان به‌تمامی در **صحیح مسلم** است، از استوارترین آنچه در این باب روایت شده است.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

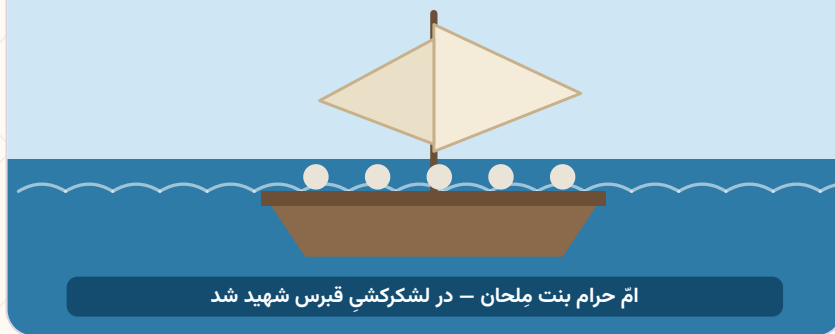
پنج نشانه مستقل که در یک مرد گرد آمد. نام و نسب را شاید گمانه‌زنی به تصادف بزنند، اما نشانه چهارم فیصله‌بخش است: «او را پیسی بود و از آن بهبود یافت مگر به اندازه‌ی جای یک درهم» – که این وصفِ بیماری‌ای گذشته است، و بهبودی از آن، و بازمانده‌ای با اندازه معین: سه آگاهی در یک نشانه، درباره‌ی تنِ مردی در سرزمینی دیگر. و شگفت آنکه پیامبر ﷺ به عمر فرمان داد که از او **دعا بخواهد** – پس امیرالمؤمنین را سال‌ها در پی چوپانی گمنام نشاند تا برایش آموزش بخواهد. و اگر یک نشانه خطا می‌شد، همه آن خبر پیش چشمِ یارانِ پیامبر فرو می‌ریخت.

نخستین سپاهی که به دریا رفت

نخستین سپاه از اُمّت من که به دریا لشکر کشند، پاداش را بر خود واجب کرده‌اند ... سپس فرمود: **«تو از نخستینانی»**.

روایت بخاری و مسلم – متفق علیه

گفته شد و مسلمانان یک کشتی هم نداشتند



اُمّ حرام بنت ملحان – در لشکرکشی قبرس شهید شد

نخستین لشکرکشی دریایی در اسلام – قبرس، سال 28 هجری

به زبان ساده

پیامبر ﷺ در خواب سپاهی از اُمّت خود را دید که **به دریا می‌رود**، پس اُمّ حرام از او خواست دعا کند که از آنان باشد، فرمود: **«تو از نخستینانی»**. و چنین شد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

عرب‌ها اُمّت خشکی بودند نه دریا؛ نه کشتی داشتند و نه دانشِ نبرد دریایی، و دریا در فرهنگ آنان هراس‌آور بود و از آن می‌پرهیزیدند. چنان‌که عمر بن خطاب در سراسر خلافت خود از بیم جانِ مردم اجازهٔ لشکرکشی دریایی نداد. پس پیش‌بینی سپاهی دریایی برای اسلام بسیار بعید بود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در سال 28 هجری عثمان بن عفّان به معاویه اجازهٔ لشکرکشی دریایی داد، پس نخستین ناوگان اسلامی ساخته شد و به **قبرس** تاخت. و اُمّ حرام دختر **ملحان** رضی‌الله‌عنها با آن بیرون رفت، و چون فرود آمد مرکبی برایش آوردند که او را بر زمین زد و درگذشت و همان‌جا به خاک سپرده شد. و گور او تا امروز در قبرس به نام «هالا سلطان تگه» شناخته است و مردم زیارتش می‌کنند. و داستان در هر دو صحیح آمده است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

سه لایه از خبر در یک جمله کوتاه. نخست: اینکه این اُمّت اصلاً **سپاهی دریایی** داشته باشد – و آن اُمّت بیابان بود که کشتی نداشت. دوم: اینکه زنی معین در آن **خواهد بود** – و او آن روز در مدینه بود و به دریا نمی‌اندیشید. سوم که دقیق‌ترین است: اینکه او از «**نخستینان**» است نه از واپسینان – یعنی در **نخستین لشکرکشی** به‌ویژه، نه در تاختنی پس از آن. و او خواسته بود که از گروه دومی باشد که پیامبر دیده بود، پس فرمود: «تو از نخستینانی». و آن تعیین درست بر جای خود نشست. و او در همان لشکرکشی، نزدیک به بیست سال پس از آن خبر، درگذشت.

خارج... و مردی که یکی از دستانش چون پستان زن بود

در میان شما گروهی پدید می‌آیند که نماز خود را در برابر نمازشان خُرد می‌شمارید... قرآن می‌خوانند و از گلوهایشان فراتر نمی‌رود؛ از دین بیرون می‌روند چنان که تیر از شکار بیرون می‌رود.

روایت بخاری و مسلم – متفق علیه

وصف فرقه‌ای که هنوز پیدا نشده... و نشانی در تن مردی از آن

تیر از شکار بیرون می‌رود و چیزی از آن بدن نمی‌چسبد

نشانه قاطع: در میانشان مردی که یکی از دستانش

مانند پستان زن، لرزان – و پس از نبرد یافته شد

علی رضی‌الله‌عنه فرمان داد او را در میان کشتگان بجویند تا یافته شد

به زبان ساده ♀

پیامبر ﷺ گروهی را وصف کرد که در میان مسلمانان پدید می‌آیند: عبادتشان به ظاهر سخت است و قرآن می‌خوانند، اما از دین بیرون می‌روند. و نشانه‌ای داد: در میانشان مردی است که دستش ناقص و شگفت‌شکل است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

آن روز نه فرقه‌ای بود و نه دودستگی‌ای در امت. و اندیشه مردمانی که سختی عبادت را با بیرون رفتن از دین گرد آورند در ظاهر با خود ناسازگار بود – که معمول آن است که منحرف در عبادتش کوتاهی کند، نه در آن زیاده‌روی.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🌀

خارج در خلافت علی رضی‌الله‌عنه پدید آمدند، پس مسلمانان را کافر خواندند و خونشان را روا شمردند، با آنکه به درازی نماز و بسیاری تلاوت نامور بودند. و علی در **نهروان** در سال 38 هجری با آنان جنگید. و پس از نبرد فرمان داد آن مرد وصف‌شده را بجویند، پس در میان کشتگان جسته شد تا یافت شد: مردی که یکی از دستانش چون پستان زن بود. پس علی تکبیر گفت و فرمود: «خدا راست گفت و پیامبرش رساند». و داستان در صحیح مسلم است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

خود این تشبیه بسیار دقیق است: «از دین بیرون می‌روند چنان‌که تیر از شکار بیرون می‌رود». و تیر چون از شکار بگذرد پاک بیرون می‌آید و چیزی از خون و گوشت بدن نمی‌چسبد – و این وصف کسی است که بر دین می‌گذرد و چیزی از آن با او نمی‌ماند، با همه شتابی که در آن دارد. اما فیصله‌بخش نشانه جسمانی است: ناهنجاری‌ای نادر در بازوی مردی معین، در گروهی که هنوز پدید نیامده بود، در نبردی که هنوز رخ نداده بود. و این نشانه‌ای است که بی‌درنگ آزمودنی است – و از همین‌رو علی خود آن را در میان کشتگان جست‌وجو کرد. و اگر یافت نمی‌شد، آن خبر پیش سپاهی تمام فرو می‌ریخت.

مردمی با چشمان کوچک و چهره‌های پهن

قیامت برپا نمی‌شود تا آنگاه که با مردمی بجنگید که کفش‌هایشان از مو است، و تا آنگاه که با تُرکان بجنگید: کوچک چشم، سرخ‌رو، پهن بینی، گویی چهره‌هایشان سپرهای لایه‌لایه است.

روایت بخاری و مسلم – متفق علیه

وصفی نژادی دقیق از مردمی که عرب آن روز ندیده بود



«چشمان ریز · چهره‌های پهن · بینی‌های پخ»

تاخت مغول – سده هفتم هجری

ویژگی‌های مردمان آسیای میانه، قرن‌ها پیش از آنکه عرب‌ها ببینندشان، وصف شده است

به زبان ساده

پیامبر ﷺ مردمی را وصف کرد که مسلمانان با آنان خواهند جنگید، و **شکل چهره‌هایشان** را وصف کرد: چشمانی کوچک، چهره‌هایی پهن و گرد، و بینی‌هایی کوتاه و پهن. و این‌ها ویژگی‌های مردمان آسیای میانه و مغول است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

عرب‌های شبه‌جزیره جز خود و رومیان و ایرانیان و حبشیان را نمی‌دیدند – و همه اینان ویژگی‌هایی یکسره جدا از این وصف دارند. و مردمان دشت‌های آسیای آن‌سوی فارس در دورترین خاور بودند و خبرشان به شبه‌جزیره نمی‌رسید. و میان عرب‌ها و آنان نه پیوندی بود، نه جنگی و نه بازرگانی.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این حدیث سه ویژگی کالبدشناختی را وصف کرد که امروز شناخته است که مردمان خاور آسیا و آسیای میانه را از دیگران جدا می‌کند: **شکاف تنگ پلک همراه با چین گوشه چشم، چهره پهن و مسطح با گونه‌های برجسته، و بینی کوتاه با تیغه فرورفته.** و آن جنگ به‌راستی رخ داد: تاخت مغول در سده هفتم هجری که بغداد را در سال 656 هجری ویران کرد، و سپس در **عین جالوت** در سال 658 هجری شکست خورد. و پیش از آن، مسلمانان از سده نخست در ماوراءالنهر با ترکان جنگیده بودند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این وصفی **مردم‌شناختی** است، نه سیاسی و نه نظامی. و به یک ویژگی که شاید به تصادف درست درآید بسنده نکرد، بلکه **چهار ویژگی همراه هم** را گرد آورد که با هم الگویی چهره‌ای معین می‌سازند که دانشی نژادشناسی امروز آن را می‌شناسد. و تشبیه پایانی بسیار دقیق است: «گویی چهره‌هایشان **سپرهای لایه‌لایه** است» – و می‌چن همان سپر است، و مَطرَقه آن سپری است که لایه‌هایی از چرم بر آن پوشانده‌اند تا پهن و گرد و کم‌برجسته شده است. اینکه مردی در بیابان شبه‌جزیره ویژگی‌های مردمی را وصف کند که آن‌سوی چین می‌زیند، سپس خبر دهد که امتش با آنان خواهد جنگید، کاری است که گمان در آن راهی ندارد.

شراب می‌نوشتند و آن را به نامی دیگر می‌خوانند

بی‌گان گروهی از امت من شراب خواهند نوشید و آن را به نامی جز نامش خواهند نامید.

به روایت ابوداود و ابن‌ماجه – آلبانی آن را صحیح دانسته است

نام دگرگون می‌شود... و حقیقت یکی است



مشروب الکلی
شراب



شراب انگور
شراب



مُسکر جو
شراب



نوشابهٔ انرژیزا
شراب

تغییر نام برای گریز از حرام – پدیده‌ای که حدیث پیش از وقوعش وصف کرد

نام را دگرگون می‌کنند تا خوردن حرام آسان شود

♀ به زبان ساده

پیامبر ﷺ فرمود که گروهی از امت او شراب خواهند نوشید، اما آن را **شراب نخواهند نامید** – نام‌های دیگری بر آن می‌نهند تا گوارا و موجب‌ش کنند.

⚡ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

شراب را آشکارا به نام خودش می‌خواندند و در شعر به آن می‌بالیدند. کسی از آن شرم نداشت و نیازی به پنهان کردن نامش نبود. پس این حدیث از رفتاری **روانی و اجتماعی** ویژه خبر می‌دهد: مردم حرام‌بودنش را بپذیرند و سپس با دگرگون کردن نام، از آن بگریزند.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

این پدیده‌ای است که در جامعه‌شناسی و زبان‌شناسی به نام «**حُسن تعبیر**» (Euphemism) شناخته می‌شود: دگرگون کردن نام چیزی برای سبک کردن بار آن یا گذشتن از منع آن. و جهان ما پر از نمونه‌های آن است: «نوشیدنی‌های روحی»، «شراب سلامتی»، «نوشابه‌های انرژی‌زا» که الکل دارند، «تمره‌ندی تخمیرشده»، و «آبجوی بدون الکل» که درصدی از آن را در خود دارد. و همین اصل در ربا («بهره»، «بازده سرمایه‌گذاری») و در دیگر حرام‌ها نیز به کار می‌رود.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

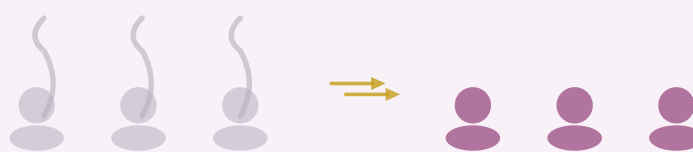
پیشگویی در اینجا از یک **کار** نیست، بلکه از یک **ترفند زبانی** است – و این باریک‌تر و دشوارتر است. اینکه گفته شود «گروهی شراب خواهند نوشید» خبری است چشم‌داشتنی. اما اینکه **شیوهٔ گریز** نیز معین شود – دگرگون کردن نام، نه انکار حکم – توصیف سازوکاری روانی و اجتماعی است که در آن جامعه اصلاً پدیدار نبود. و امروز بابت تمام در زبان‌شناسی اجتماعی است. و این با حدیثی دیگر هم‌داستان است که کسی را نکوهش می‌کند که «حرام را به نامی که خود بر آن می‌نهد حلال می‌شمارد» – قاعده یکی است، هرچند صورت‌هایش بسیار باشد.

راه و رسم پیشینیان را پی خواهید گرفت

بی‌گان راه و رسم کسانی را که پیش از شما بودند و جب به جب و ذرع به ذرع پی خواهید گرفت، چنان که اگر به سوراخ سوسماری درآیند، شما نیز از پی ایشان درمی‌آید.

به روایت بخاری و مسلم – مورد اتفاق هر دو

تکرار الگوهای اوج و افول تمدن‌ها



امت‌های پیشین

و پسینیان در پی آنان

قانونی اجتماعی که ابن‌خلدون هفت قرن بعد صورت‌بندی کرد

ملت‌ها خطاهای پیشینیان را چنان بازمی‌گردانند که تاریخ‌نگاران را به شگفت می‌آورد

به زبان ساده

پیامبر ﷺ فرمود که این امت، ملت‌های پیش از خود را **گام به گام** تقلید خواهد کرد، حتی در کارهای بیهوده‌ای که هیچ سودی در آن‌ها نیست.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

باور رایج آن بود که هر ملتی راه ویژه خود را دارد، و مسلمانان به سبب دینشان از افتادن در آنچه دیگران در آن افتادند برکنارند. و هیچ تصویری از «قانونی» که مسیر همه ملت‌ها را بی‌استثنا اداره کند در میان نبود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این همان جان‌چیزی است که در جامعه‌شناسی تاریخی «**چرخه‌های تمدنی**» خوانده می‌شود. ابن‌خلدون هفت قرن پس از آن، آن را در مقدمه خود صورت‌بندی کرد، و اسوالد اسپنگر و آرنولد توین‌بی در قرن بیستم نظریه‌هایشان را بر آن بنا نهادند: **ملت‌ها از مرحله‌های همانند برآمدن و تن‌آسایی و فروپاشی می‌گذرند** و خطاهای پیشینیان خود را چنان بازمی‌گردانند که نزدیک به ناگزیر است. و جامعه‌شناسان پدیده‌ای همتای آن را در رفتار تک‌آدمیان دیده و آن را «**رفتار گله‌ای**» (Herd Behaviour) نامیده‌اند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

نکته باریک در قید پایانی است: «**اگر به سوراخ سوسماری درآیند، شما نیز از پی ایشان درمی‌آید**». این حدیث از تقلید سودمند سخن نمی‌گوید – که آن معقول و پسندیده است – بلکه از تقلید آنچه **نه سودی دارد و نه معنایی**، بلکه زیان‌ساز است. و این دقیقاً همان است که جامعه‌شناسان امروز در مدهای رفتاری می‌بینند که بی‌هیچ سبب خردمندانه‌ای جامعه‌ها را فرا می‌گیرد. و به صیغه سوگند و تأکید بنگرید: «**بی‌گمان پی خواهید گرفت**» – این جزم به وقوع است، نه هشدار از یک احتمال. و چنان روی داده است که کسی آن را انکار نمی‌کند.

ملت‌های دیگر را فرامی‌خوانند... و کف سیل

نزدیک است که ملت‌ها بر سر شما یکدیگر را فرامی‌خوانند، چنان‌که خورندگان یکدیگر را بر سر کاسه فرامی‌خوانند.

❖ گفته شد: آیا آن روز از کمی شماریم؟ فرمود: نه، بلکه شما آن روز بسیارید، ولی کفی هستید همچون کف سیل.

به روایت ابوداود و احمد – آلبانی آن را صحیح دانسته است



حدیث، کمی شمار را سبب ندانست – و سبب راستین را نام برد

♀ به زبان ساده

پیامبر ﷺ فرمود که ملت‌ها بر سر مسلمانان یکدیگر را فرامی‌خوانند، چنان‌که خورندگان بر سر سفره. پرسیدند: از کمی شمار؟ فرمود: نه، بلکه شما بسیارید – اما بی‌وزن و بی‌اثر.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

این امت در راه آن بود که بزرگ‌ترین نیروی زمین شود. پس از یک نسل، ایران و شام و مصر و شمال آفریقا را گشود. پس خیردادن از ناتوانی آینده – همراه با فراوانی شمار – با مسیر آشکار رویدادها یکسره ناسازگار می‌نمود.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

شمار مسلمانان امروز نزدیک به دو میلیارد است، یعنی حدود 26% مردم زمین بنا بر گزارش مرکز پژوهشی پیو؛ و بزرگ‌ترین ذخیره‌های انرژی جهان و جایگاه‌های راهبردی جغرافیایی را در دست دارند. با این همه سهمشان از تولید علمی و صنعتی و اقتصادی جهان در برابر شمارشان ناچیز است، و سرزمین‌هایشان از پرکشمکش‌ترین و وابسته‌ترین بخش‌های زمین است. فراوانی شمار برجاست و وزن تمدنی غایب – همان معادله‌ای که حدیث دقیقاً وصفش کرد.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

مهم‌ترین چیز در این حدیث آن است که تفسیر نادرست را پیش‌دستی کرد و آشکارا ردش کرد. چون پرسیدند: «آیا آن روز از کمی شماریم؟» نگفت آری – بلکه گفت: «نه، بلکه شما آن روز بسیارید». پس شمار را یکسره از معادله بیرون برد و ثابت کرد که کاستی در چگونگی است نه در چندی. و تشبیه به «کف سیل» در نهایت باریک‌بینی است: کف همان کف و خس‌وخاشاکی است که سیل بر روی خود می‌برد؛ بسیار می‌نماید، وزنی ندارد، در جایی نمی‌ماند، و به هر سو که رانده شود می‌رود نه به هر سو که خود بخواهد. سپس در دنباله حدیث سبب را نام برد: «سستی... دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ» – تشخیصی روانی، نه نظامی.

«پس پروردگارت را چه کسی آفرید؟»... پرسشی که پیش از پرسیده شدن نام گرفت

شیطان نزدیکی از شما می‌آید و می‌گوید: این را چه کسی آفرید؟ آن را چه کسی آفرید؟ تا آنکه به او بگوید: پروردگارت را چه کسی آفرید؟ چون به اینجا رسید، به خدا پناه برد و باز ایستد.

به روایت بخاری و مسلم — مورد اتفاق هر دو



به زبان ساده

این حدیث چیزی شگفت را وصف می‌کند: شکی که **یک‌باره نمی‌آید بلکه به شکل زنجیره می‌آید**، هر حلقه‌اش حلقه‌ی پس از خود را می‌زاید، تا به یک پرسش معین می‌رسد: «**پس چه کسی خدا را آفرید؟**» و این دقیقاً مشهورترین اعتراض در سراسر الحادِ معاصر است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

این پرسش در محیط پیامبر ﷺ مطرح نبود. دشمنان او **مشرك** بودند نه ملحد: به آفریدگار اقرار داشتند و در کنار او دیگری را می‌پرستیدند — «و اگر از آنان بپرسی که آسمان‌ها و زمین را چه کسی آفریده است، بی‌گمان می‌گویند: خدا». پس ستیز بر سر اینکه **چه کسی پرستیده شود** بود، نه بر سر اینکه آیا اصلاً آفریدگاری هست. و نقل نشده است که کسی در مکه این پرسش را کرده باشد. یعنی این حدیث شبهه‌ای را وصف می‌کند که در **روزگار خودش موجود نبود**.

دانش امروز چه می‌گوید؟

همین پرسش به‌تنهایی **بزرگ‌ترین عنوانِ اعتراضِ الحادی نو** شد. **برتراند راسل** آن را در سخنرانی «چرا مسیحی نیستیم» در سال 1927 پیش کشید و آن را سبب رهاکردن برهان علت نخستین شمرد. و **ریچارد داوکینز** آن را محور فصل **چهارم** از «پندار خدا» در سال 2006 قرار داد — «چرا تقریباً به یقین خدایی نیست» — در برهان مشهورش به نام «**بوئینگ 747 نهایی**»، آنجا که می‌گوید فرضیه طراح بی‌درنگ مشکلی بزرگ‌تر پدید می‌آورد: «**و طراح را چه کسی طراحی کرد؟**». اما پاسخ فلسفه همان است که حدیث بدان فرمان داد: **بایست**. زیرا این پرسش خطایی منطقی را در درون خود دارد — فرض می‌گیرد که آفریدگار، آفریده است، و آنگاه از آفریدگار او می‌پرسد. و زنجیره‌ای که پایان ندارد چیزی را توضیح نمی‌دهد: اگر هر چیزی به علتی نیاز داشته باشد، هرگز هیچ چیز موجود نمی‌شود. و این همان است که منطق‌دانان آن را **تسلسل بی‌پایان باطل** می‌نامند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

سه چیز در این حدیث هست که گمانه‌زنی به آن‌ها نمی‌رسد:

- 1 — **شکل**. نگفت «مردم در خدا شگ خواهند کرد» — که سخنی کلی است و در هر زمانی گفته می‌شود. بلکه **ساختاری پرسشی و زنجیره‌ای** را وصف کرد: پرسشی که پرسشی را می‌کشد و آن، پرسشی دیگر را.
- 2 — **پایان**. و ایستگاه آخری را که زنجیره نزد آن می‌ایستد به لفظ خودش معین کرد. و به‌راستی همان ایستگاه آخر است: در این سو، پس از «چه کسی خدا را آفرید؟» پرسشی نیست.
- 3 — **درمان**. و به جدل فرمان نداد بلکه به بریدن زنجیره — و این همان پاسخ منطقی است که فلسفه قرن‌ها بعد به آن رسید: عیب در پرسش است، نه در پاسخ. و **مرزی که باید گفته شود**: این خبری است از پدیده‌ای در جان‌ها، نه از حقیقتی در ماده؛ پس نه با میکروسکوپ سنجیده می‌شود و نه به ترازو کشیده. اما **یکسره ابطال‌پذیر است**: اگر این پرسش با همین صیغه و در همین جایگاه از جدل پدیدار نمی‌شد، این خبر فرو می‌ریخت. و پدیدار شد، و به برهان محوری مشهورترین کتاب الحادی این قرن بدل گشت. پس **چه کسی به او خبر داد؟**

منابع Bertrand Russell — *Why I Am Not a Christian*, 1927 · Richard Dawkins — *The God Delusion*, 2006 · Infinite regress — the logical fault in the question



بخش سوم

بشارت‌های تورات و انجیل



متن‌هایی که تا امروز در کتاب‌های اهل کتاب نوشته مانده است و پیامبری آینده را چنان وصف می‌کند که آن نشانه‌ها در سراسر تاریخ جز بر یک مرد راست نمی‌آید.

12 برهان

نبی‌ای از میان برادرانشان، مانند تو

نبی‌ای را برای ایشان از میان برادرانشان مانند تو برمی‌انگیزم، و کلام خود را در دهان او می‌گذارم،
و هر آنچه به او فرمان دهم به ایشان خواهد گفت

سفر تثنيه - باب 18، آیه 18

از میان برادرانشان

بنی‌اسرائیل از اسحاق
و برادرانشان بنی‌اسماعیل
پس پیامبر از عرب است
نه از بنی‌اسرائیل

مانند موسی

شریعتی کامل
پدر و مادر... زاده شد و مرد
رهبر، جنگاور و شریعت‌گذار
و با قومش مهاجرت کرد

و کلام خود را در دهان او می‌گذارم - حرف به حرف آنچه را وحی می‌شود می‌گوید»

سه شرط در یک متن: از برادران، مانند موسی، و گوینده آنچه به او القا می‌شود

به زبان ساده

خدا به موسی نوید پیامبری آینده را می‌دهد که سه نشانه دارد: از **برادران** بنی‌اسرائیل است نه از خود ایشان، **مانند موسی** است، و **سخنی می‌گوید که در دهان او نهاده می‌شود**.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

یهودیان قرن‌ها چشم‌به‌راه این پیامبر ماندند و از هر کس که ظهور می‌کرد سراغ او را می‌گرفتند. در انجیل یوحنا آمده است که از یحیی پرسیدند: «تو ایلیا هستی؟» گفت: نه. «تو آن پیامبر هستی؟» گفت: نه - و این نشان می‌دهد که «آن پیامبر» شخص سوّم مشخصی بوده که انتظارش را می‌کشیدند، جز مسیح و جز ایلیا.

دانش امروز چه می‌گوید؟

«**برادرانشان**» در زبان تورات یعنی عموزادگان، نه برادران پدری - بنی‌اسرائیل از نسل اسحاق‌اند و برادرانشان فرزندان اسماعیل‌اند، یعنی عرب. و اما «**مانند تو**»: مقایسه دقیق، محمد ﷺ را به دست می‌دهد؛ او زایشی عادی از پدر و مادر داشت، ازدواج کرد و فرزند آورد، شریعتی کامل آورد، قومش را رهبری کرد و جنگید و حکومت کرد، از شهر خود هجرت کرد، و به مرگی طبیعی درگذشت. و خود سفر تثنيه چنین پایان می‌گیرد: «و پس از آن، پیامبری مانند موسی در اسرائیل برخاست» (34: 10) - و این همه پیامبران بنی‌اسرائیل را از مقایسه بیرون می‌برد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

شرط سوّم است که کار را یکسره می‌کند: «و کلام خود را در دهان او می‌گذارم و هر آنچه به او فرمان دهم به ایشان خواهد گفت». این توصیف پیامبری است که **متنی حرف به حرف بر او املا می‌شود** و او همان را می‌گوید، نه معنایش را. و این دقیقاً وصف قرآن است: «و از سر هوس سخن نمی‌گوید؛ این جز وحیی که به او می‌رسد نیست». نخستین چیزی هم که بر محمد ﷺ فرود آمد، فرمانی مستقیم به دریافت بود: «بخوان». سپس متن تورات با هشدار سخت پایان می‌گیرد: «و هر کس سخنان مرا که او به نام من می‌گوید نشنود، من از او بازخواست خواهم کرد». پس این تنها یک مژده نیست، بلکه **تکلیفی به پیروی** است.

و از کوه فاران درخشان شد

خداوند از سینا آمد، و از سعیر بر ایشان طلوع کرد، و از کوه فاران درخشان شد، و از کرورهای

قُدس آمد

سیفر تثبیه - باب 33، آیه 2



سه پایه نور: طلوع کرد... سپس درخشان شد

به زبان ساده

متنی در تورات سه کوه را به ترتیب نام می‌برد: **سینا**، آنجا که خدا با موسی سخن گفت؛ سپس **سعیر** - کوه‌های آدوم، و طلوع آن را بر رسالت مسیح علیه‌السلام حمل می‌کنند - سپس **فاران**. و فاران، به نص خود تورات، همان سرزمینی است که اسماعیل و فرزندانش در آن ساکن شدند: مکه و پیرامون آن.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

یهودیان و مسیحیان هزاران سال است این متن را در کتاب‌هایشان می‌خوانند. و گریه‌ی که هرگز نزد ایشان گشوده نشد این است: **رویداد سوم چیست؟** آمدن خداوند از سینا تورات است، و طلوع او از سعیر انجیل - پس چه چیزی از فاران درخشید؟ و در آن ناحیه رویدادی دینی هم‌وزن آن دو رخ نداده است.

دانش امروز چه می‌گوید؟

فاران در خود تورات جایی مشخص است. در سیفر پیدایش (21: 21) درباره‌ی اسماعیل آمده است: «و در بیابان فاران ساکن شد، و مادرش زنی از سرزمین مصر برای او گرفت». پس به نص خود ایشان، فاران خاستگاه فرزندان اسماعیل است. جغرافی‌دانان مسلمان و فرهنگ‌های کتاب مقدس، بیابان فاران را در شمال حجاز و شبه‌جزیره‌ی سینا و میان این دو می‌دانند. و از آن بیابان هیچ پیامبری با رسالتی جهانی بیرون نیامد، جز محمد ﷺ.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

جای دلالت، پله‌پله بودن فعل‌هاست، و این در عبری خواسته و آگاهانه است: «آمد»، سپس «طلوع کرد»، سپس «درخشان شد» - و درخشش، نیرومندترین و گسترده‌ترین مرتبه نور است. پس متن سه رسالت را رو به بالا مرتب می‌کند و آخرین را تابناک‌ترین می‌شمارد. آنگاه در پی آن می‌آورد: «و از کرورهای قُدس آمد، و از دست راست او آتش شریعتی برای ایشان بود» - یعنی با این آمدن واپسین شریعتی همراه است، نه تنها یک اندرز. و محمد ﷺ یگانه پیامبری است که پس از موسی شریعتی کامل آورد؛ شریعتی که بر عبادت و داد و ستد و داوری حکم می‌راند.

❖ خدا از تیمان آمد، و قُدّوس از کوه فاران. جلال او آسمان‌ها را پوشاند، و زمین از تسبیح او پر شد ❖

سفر حَبَقوق - باب 3، آیه 3



کوه فاران - به نصّ تورات خاستگاه اسماعیل - را پیامبری عبری پیش از میلاد نام می‌برد

♀ به زبان ساده

پیامبری از پیامبران بنی‌اسرائیل می‌گوید که قُدّوس از **کوه فاران** خواهد آمد - و فاران، به نصّ خود تورات، همان بیابانی است که اسماعیل و فرزندانش در آن ساکن شدند. و متن آن را در کنار **تیمان** در کرانه‌های آدوم می‌آورد.

⚡ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

این متن نزد اهل کتاب همچنان سر به تفسیر نداده است. نه تیمّا از سرزمین بنی‌اسرائیل است و نه فاران، و در تاریخ ایشان از این دو هیچ پیامبری بیرون نیامده است. برخی کوشیدند آن را وصفی شاعرانه از آمدن خدا در سینا بگیرند - اما سینا اینجا اصلاً نامی ندارد، و فاران به نام خود آمده است.

🔗 دانش امروز چه می‌گوید؟

تیمّا امروز واحه و شهری باستانی و نامدار در شمال غرب عربستان است؛ زمانی ایستگاهی اصلی بر راه کاروان‌ها میان حجاز و شام بود، و در آن آثار و سنگ‌نوشته‌هایی از پیش از میلاد بر جای مانده است. و **فاران** بیابان اسماعیل است، چنان‌که سیفر پیدایش تصریح کرده. پس متن از آدوم رو به خاور می‌رود تا **بیابان اسماعیل** - و از آن بیابان هیچ پیامبری با رسالتی جهانی بیرون نیامد، جز محمّد ﷺ.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

دو چیز این متن را از مرز احتمال بالاتر می‌برد. نخست اینکه **در نام‌بردن از فاران با متن تثبیه یکی است** - دو پیامبر گوناگون در دو روزگار گوناگون به یک جا اشاره می‌کنند؛ و هم‌داستان شدن دو گواه مستقل بر جایی بیگانه از سرزمین خودشان، دلالتی نیرومند است. دوم، دنباله متن: «**و زمین از تسبیح او پر شد**» - یعنی اثر این آمدن جهانی است نه محلی. و از آن سرزمین هیچ چیزی بیرون نیامد که زمین را از تسبیح پر کند، جز اسلام؛ که به آن، اذان و تسبیح در هر ساعت از ساعت‌های شبانه‌روز و در هر قاره‌ای بلند می‌شود.

دیارِ قیدار... و ساکنانِ سَالِع

بیابان و شهرهایش آواز خود را بلند کنند، همان دیاری که قیدار در آن ساکن شد. ساکنان

سَالِع ترنم کنند، و از قلّه‌های کوه‌ها بانگ برآورند

سفر اشعیا – باب 42، آیه 11

قیدار، در تورات کیست؟

- قیدار پسر دوم اسماعیل است
- «و این‌ها نام‌های پسران اسماعیل است... نبیوت و قیدار»
- سفر پیدایش 25: 13
- و قریش از نسل قیدار بن اسماعیل

پس سرود نو از دیارِ عرب برمی‌خیزد

و سَالِع: جایی نزدیک مدینه منوره که هنوز همین نام را دارد

اشعیا دیارِ قیدار را به خواندن سرودی نو فرا می‌خواند

به زبان ساده

اشعیا می‌گوید: بیابان آواز خود را بلند کند، همان دیاری که قیدار در آن ساکن شد. و قیدار – به نصّ تورات – پسر اسماعیل است و نیای عرب‌های عدنانی که قریش از ایشان‌اند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

باب چهل و دوم اشعیا از «بنده‌ای» سخن می‌گوید که خدا او را برمی‌گزیند، داد را برای امت‌ها می‌آورد، و نه خسته می‌شود و نه می‌شکند تا حق را در زمین برپا کند. و اهل کتاب همچنان در تعیین او اختلاف دارند. اما خود متن جا را تعیین می‌کند: دیارِ قیدار و سَالِع.

دانش امروز چه می‌گوید؟

«قیدار» در سفر پیدایش (25: 13) در شمار دوازده پسر اسماعیل آمده است. و عرب‌های عدنانی – و از ایشان قریش و بنی‌هاشم – از نسل اویند. و ناحیه شمال جزیره در سنگ‌نوشته‌های آشوری به‌راستی «قیدار» نامیده شده است. و اما «سَالِع» جایی شناخته است: کوه سَلْع که به مدینه منوره چسبیده است و خندق احزاب در کنار آن کنده شد، و تا امروز به همین نام برجاست.

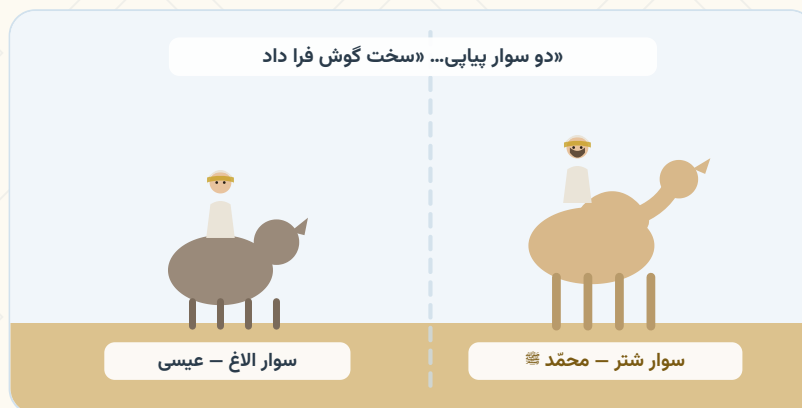
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

متن در آیه 1 با وصف «بنده من که او را نگاه می‌دارم» آغاز می‌شود – و «بنده» لقبی است که در قرآن همراه محمد ﷺ است: «پاک است آن که بنده‌اش را شبانه بُرد»، «و چون بنده خدا برخاست تا او را بخواند». سپس در آیه 10 می‌گوید: «برای خداوند سرودی نو بخوانید» – یعنی شریعتی نو، نه بازآرایی کهنه. آنگاه اهل این سرود را مشخص می‌کند: دیارِ قیدار و ساکنان سَالِع – و این دو جای عربی خالصاند، یکی نسب قریش و دیگری کوهی در مدینه منوره. اینکه در یک متن، نسب پیامبر ﷺ و شهر هجرت او و وصف «بنده» و فراخوان به شریعتی نو گرد آید – گردآمدنی است که تصادف بر نمی‌تابد.

سوارِ خران و سوارِ شتران

❖ پس سوارانی دید، جفت جفتِ سواران، سوارانِ خران، سوارانِ شتران؛ پس سخت گوش فرا داد ❖

سفر اشعیا – باب 21، آیه 7



متنی که دو سوار معین را نام می‌برد و به شنیدن سخن ایشان فرمان می‌دهد

🗨 به زبان ساده

رؤیایی در سفر اشعیا که پیامبر در آن **دو سوار** می‌بیند: یکی بر خر و دیگری بر شتر، و فرمان می‌یابد که سخت به ایشان گوش فرا دهد.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

اهل کتاب این متن را رؤیایی دربارهٔ سقوط بابل دانسته‌اند. اما خود صحنه درنگ‌کردنی است: دو سوار برجسته که با مرکبشان نام برده می‌شوند، و پیامبر فرمان می‌یابد به ایشان گوش فرا دهد – و گوش فرا دادن برای یک پیام است، نه برای خبر جنگ.

🔗 دانش امروز چه می‌گوید؟

سوارِ خر نشانه‌ای است که اهل کتاب آن را برای مسیح علیه‌السلام می‌شناسند؛ در سفر زکریّا (9: 9) آمده است: «اینک پادشاهت نزد تو می‌آید... فروتن و سوار بر خر»، و انجیل‌ها ورود مسیح را به اورشلیم بر خر، تحقق همین پیشگویی آورده‌اند. پس اگر ثابت شد که نخستین، مسیح است، آن **سوارِ شتر** که پس از او آمد کیست؛ همان که پیامبر فرمان می‌یابد به او گوش فرا دهد، چنان‌که به نخستین؟ شتر مرکبِ عرب است، و پس از مسیح از مردمِ شتر هیچ پیامبری نیامد، جز محمد ﷺ.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

نیرو در **هم‌نشینی و ترتیب** است. سوارِ شتر تنها نیامده است تا بتوان گفت اشاره‌ای کلی به کاروانی است – بلکه در یک صحنه و بی‌درنگ پس از سوارِ خر با او قرین شده است. و اهل کتاب پذیرفته‌اند که «سوارِ خر» نشانه‌ای پیامبرانه برای شخصی معین است – پس درست نمی‌آید که هم‌نشین او در همان متن، جزئیاتی بی‌معنا باشد. و فرمانِ گوش فرا دادن – «**پس سخت گوش فرا داد**» – می‌رساند که آنچه می‌آید **سخنی است شنیدنی و فرمان‌بردنی**، نه صحنه‌ای دیدنی. و دنبالهٔ همان باب از «**وحیی از سوی سرزمین عرب**» یاد می‌کند و از دیدان و تیما و «**شکوه قیدار**» – پس سراسر زمینهٔ سخن عربی است.

و کتاب به کسی که نوشتن نمی داند داده می شود و به او گفته می شود: این را بخوان؛ و او

می گوید: نوشتن نمی دانم

سفر اشعیا – باب 29، آیه 12

اشعیا 29: 12

«این را بخوان»

پس می گوید:

«نوشتن نمی دانم»

قرن ها پیش از میلاد

غار چرا

«بخوان»

پس فرمود:

«من خواننده نیستم»

سال 610 میلادی

همان فرمان... و همان پاسخ

صحنه ای که بیش از هزار سال پیش از رخ دادنش وصف شد

به زبان ساده

متنی در اشعیا صحنه ای را وصف می کند: کتابی به مردی داده می شود که **خواندن نمی داند**، و به او می گویند: «بخوان». پاسخ می دهد: «نوشتن نمی دانم». و همین، مو به مو، در غار چرا رخ داد.

مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟

این متن قرن ها پیش از زادن پیامبر ﷺ در کتاب های اهل کتاب بوده است و مصداقی نداشت که به آن اشاره کنند. و آن را بر معنایی نمادین از کوری بنی اسرائیل نسبت به فهم کتاب خودشان حمل می کردند.

دانش امروز چه می گوید؟

در غار چرا، در سال 610 میلادی، جبرئیل نزد محمد ﷺ آمد و گفت: «**بخوان**». گفت: «**من خواننده نیستم**». او را در آغوش فشرد و باز گفت: «بخوان». گفت: «من خواننده نیستم» – سه بار. سپس فرود آمد: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید». و این داستان در صحیح بخاری و مسلم از حدیث عایشه، که خدا از او خشنود باد، آمده و از نامورترین استوارترین چیزها در سیره است.

چرا این معجزه ای قاطع است؟

همسانی تنها در معنا نیست، بلکه در **سراسر ساخت صحنه** است: فرمانی به خواندن، و پاسخی به ناتوانی از آن، از مردی که نمی خواند. و این شرطی گریزناپذیر را می طلبد: آن پیامبر وعده داده شده باید **اُمّی باشد؛ نه بخواند و نه بنویسد**. و همین صفتی است که قرآن آن را درباره محمد ﷺ تصریح می کند و دلیل می گیرد: «و تو پیش از آن هیچ کتابی نمی خواندی و با دست خود نمی نوشتی؛ وگرنه باطل گرایان به شگ می افتادند». و بنگرید که اُمّی بودن در اینجا کاستی نیست، بلکه **خود برهان** است: اگر خوانا و نویسا بود، می گفتند نقل کرد و رونویسی کرد. و متن اشعیا همین ناتوانی را نشانه می شمارد، نه عیب.

حِکْمُو مَمْتَقِیمِ وَ کُلُّو مُحَمَّدِیمِ، زیه دودی و زیه رعی، بنوت یروشالایم

غزل غزل‌ها – باب 5، آیه 16 (متن عبری)

متن عبری اصلی

مُحَمَّدِیم

تلفظ: مَحْمَدِیم

«و در عربی چنین ترجمه شد: «مُشْتَهَیات»

نام در متن هست... و در ترجمه ناپدید شد

واژه عبری، درست همان‌گونه که امروز در نسخه‌های معتبر است

به زبان ساده

در متن عبری غزل غزل‌ها واژه «مَحْمَدِیم» می‌آید – و ریشه عبری آن «TMDN» همان ریشه عربی «ح م د» است که «محمد» و «احمد» از آن برآمده‌اند. و در ترجمه‌های فارسی به «مرغوب‌ترین» یا «دلپذیر» برگردانده شده، و ریشه در آن آب شده است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

غزل، محبوبی را در تصویری شاعرانه وصف می‌کند و وصف‌هایش با همین واژه پایان می‌گیرد: «کام او شیرینی است، و همه او مَحْمَدِیم است». و این متن را نمادی از پیوند خدا و قومش دانسته‌اند، یا سرودی ساده در دوستی.

دانش امروز چه می‌گوید؟

پسوند «یم» در عبری هم نشانه جمع است و هم نشانه بزرگداشت – چنان‌که در «الوهیم»، نام خدا به صیغه جمع، و مراد یکی است. و ریشه عبری این واژه «TMDN» (ح م د) همان ریشه عربی «ح م د» است. اما «یم» در اینجا، در تحلیل پذیرفته شده، جمعی عادی است، چنان‌که «مَمْتَقِیم» در همان آیه. و همین‌جا بایستید: خواندن آن به عنوان نام خاص «محمد» برداشتی است، نه حکمی دستوری. و آنچه ثابت است این است که ریشه تا امروز در عبری برجاست، و ترجمه‌ها آن را چنان آب می‌کنند که خواننده آن را نمی‌بیند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

جای استدلال آن است که ریشه در اصل برجاست و حذف نشده – تنها در ترجمه آب شده است. و این بسیار رخ می‌دهد: نام‌های خاص اگر در زبان خود معنایی داشته باشند گاه ترجمه می‌شوند و نام خاص گم می‌شود. اگر نام «عبدالله» در متنی عربی می‌بود، به «بنده خدا» برگردانده می‌شد و آن شخص ناپدید می‌گشت. و قرآن آورده است که نام او ﷺ نزد ایشان یاد شده است: «کسانی که از این فرستاده، پیامبر اُمّی، پیروی می‌کنند؛ همان که او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می‌یابند»، و اینکه عیسی مزده داد به «فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نامش احمد است». پس این دعوی قرآن است، و این حرف عبری گواهی است که آن را نزدیک می‌کند – نه برهانی که به تنهایی کار را یکسره کند.

فارقلیط... آن تسلی دهنده دیگر

و من از پدر خواهم خواست و او تسلی دهنده‌ای دیگر به شما خواهد داد تا همیشه با شما بماند

انجیل یوحنا – باب 14، آیه 16

دو واژه یونانی... یک حرف میانشان

παράκλητος

پاراکلیتوس

«تسلی دهنده»

περικλυτός

پریکلیتوس

«ستوده / احمد»

و نسخه‌های نخستین بی حرکت و بی اعراب

شباهتی سخت میان دو واژه، در خطی که اعراب نداشت

به زبان ساده

مسیح علیه السلام به آمدن «فارقلیط» پس از خود وعده داد. و واژه یونانی «پاراکلیتوس» تا اندازه زیادی به واژه «پریکلیتوس» می‌ماند که معنایش «بلندآوازه؛ نامداری که در هر جا بر او ثنا می‌گویند» است – و همان معنایی است که نام «احمد» بر گرد آن می‌چرخد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

مفسران از دیرباز در تعیین «فارقلیط» اختلاف کرده‌اند. و نسخه‌های نخستین یونانی با حروف بزرگ پیوسته، بی فاصله و بی حرکت، نوشته شده‌اند؛ پس در آمیختن دو واژه که در نگارش این همه به هم نزدیک‌اند، هنگام رونویسی بسیار محتمل است.

دانش امروز چه می‌گوید؟

وصف‌هایی که مسیح در یوحنا (14 و 15 و 16) برای فارقلیط آورده است جز بر بشر راست نمی‌آید: «اگر من نروم، آن تسلی دهنده نزد شما نمی‌آید» – پس آمدنش مشروط به رفتن مسیح است، و اگر روحی حاضر می‌بود به این نیازی نداشت (و در انجیل‌ها آمده است که روح القدس با یحیی در شکم مادرش بود و با مسیح هنگام تعمیدش). و «تسلی دهنده‌ای دیگر» – پس او از جنس نخستین است، یعنی پیامبری مانند او. و «تا همیشه با شما بماند» – یعنی شریعتی ماندگار که نسخ نمی‌شود.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

نیرومندترین چیز در این باب، آیه 13 از باب شانزدهم است: «زیرا که از خود سخن نمی‌گوید، بلکه هر چه می‌شنود همان را می‌گوید و شما را از چیزهای آینده خبر می‌دهد». این وصفی است که جز بر پیامبری که به او وحی می‌شود راست نمی‌آید. و آن را با سخن قرآن بسنجید: «و از سر هوس سخن نمی‌گوید؛ این جز وحیی که به او می‌رسد نیست» – نزدیک است همان عبارت باشد. سپس «شما را از چیزهای آینده خبر می‌دهد» – و این خود بخشی کامل در همین کتاب است: پیشگویی‌هایی که به حقیقت پیوست. پس وصف کارکردی هم‌سان است، و نام در نگارش نزدیک، و شرط («اگر من نروم») برآورده.

منابع Novum Testamentum Graece – John 14:16 · Greek 3875 – paraklētōs

از شما گرفته و به امتی دیگر داده می‌شود

از این رو به شما می‌گویم: ملکوت خدا از شما گرفته می‌شود و به امتی داده می‌شود که میوه‌های آن

را بیاورد

انجیل مَتّی – باب 21، آیه 43

متن از امتی سخن می‌گوید، نه از گروهی از بنی‌اسرائیل



سنگی که بتّیان رد کردند، سنگ سر زاویه شد

جابه‌جایی پیامبری از شاخه‌ای به شاخه دیگر... به نصّ خود انجیل

به زبان ساده

مسیح علیه‌السلام به بنی‌اسرائیل گفت که **ملکوت خدا از شما گرفته می‌شود و به امتی دیگر داده می‌شود** که آنچه او را خشنود می‌کند به جا آورد. یعنی پیامبری از بنی‌اسرائیل به دیگران می‌رود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

پیامبری قرن‌ها پیاپی در بنی‌اسرائیل بود – که فرزندان یعقوب علیه‌السلام‌اند: یوسف و موسی و هارون و داوود و سلیمان و اشعیا و ارمیا و حزقیال و دیگران. و باور داشتند که پیامبری حقّی است نگاه‌داشته در نسل ایشان که هرگز از آنان بیرون نمی‌رود. و از همین رو برنتافتند که پیامبری از عرب برانگیخته شود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

محمّد ﷺ از **فرزندان اسماعیل** برانگیخته شد – یعنی از آن شاخه دیگر نسل ابراهیم علیه‌السلام. پس پیامبری برای نخستین بار در تاریخ از فرزندان اسحاق به فرزندان اسماعیل رفت. و بر دست او امتی نو برپا شد که پیش از آن نبود، و در همه قاره‌های زمین پراکنده شد. و قرآن به همان حسدی که درست در این نقطه رخ می‌دهد اشاره کرده است: «یا بر مردم، به آنچه خدا از فضل خود به ایشان داده است، رشک می‌برند؟».

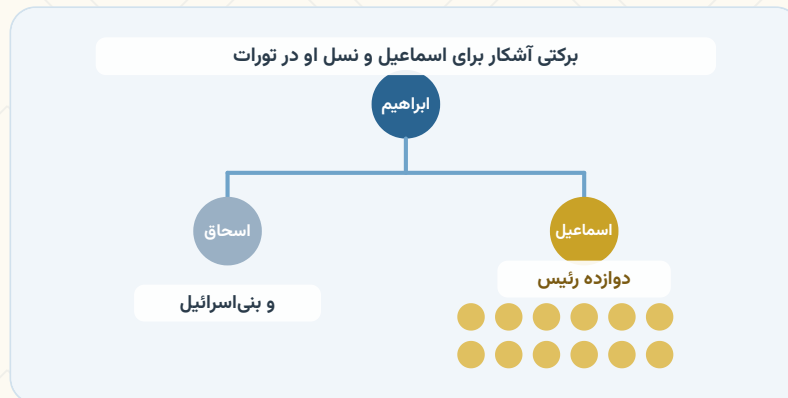
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

واژه «امت» است که کار را یکسره می‌کند. نگفت «به گروهی از شما داده می‌شود» و نه «به بازماندگانی شایسته» – گفت «به امتی»، و این واژه در یونانی (ἔθνος) یعنی **قومی دیگر**. و پیش از این متن، مَثَلِ تاکستان آمده است که کارگزارانش فرستادگان را کشتند و سپس پسر را کشتند، پس سزاوار شدند که از ایشان گرفته و به دیگران سپرده شود. و درست پیش از آن: «سنگی که بتّیان رد کردند، همان سنگ سر زاویه شد» (آیه 42)، و آنگاه حکم با حرف تعلیل بر آن شاخه زد: «از این رو به شما می‌گویم...» (آیه 43) – یعنی همان شاخه رد شده است که بنا بر آن برپا می‌شود. و فرزندان اسماعیل همان شاخه‌اند که در همه دفترهای پیامبری نادیده ماندند – تا آنکه خاتم پیامبران از ایشان برآمد.

دوازده رئیس... و امتی بزرگ

و اما درباره اسماعیل، تو را در حق او شنیدم. اینک او را برکت می‌دهم و بارور می‌گردانم و بسیار
بسیار افزون می‌کنم. دوازده رئیس از او پدید می‌آید، و او را امتی بزرگ می‌گردانم

سفر پیدایش – باب 17، آیه 20



متنی که برای اسماعیل برکت و نسل و امتی بزرگ را ثابت می‌کند

به زبان ساده

خودِ تورات می‌آورد که خدا **اسماعیل** را برکت داد و وعده کرد که از صُلب او **دوازده رئیس** بیرون آید و او را **امتی بزرگ** گرداند. پس برکت تنها به اسحاق باز بسته نیست.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

نزد بنی‌اسرائیل رواج یافت که همه آن وعده در اسحاق و نسل اوست و اسماعیل و فرزندانش بیرون از پیمان‌اند. و بر همین پایه هر پیامبری را که از سوی عرب بیاید رد کردند. اما متن در ثابت‌کردنِ برکتی مستقل برای اسماعیل صریح است.

دانش امروز چه می‌گوید؟

دوازده پسر اسماعیل در سفر پیدایش (25: 13-16) به نام آمده‌اند، و فهرست با این سخن پایان گرفته است: «**دوازده رئیس بر حسب قبیله‌هایشان**» – و اینان همان قبیله‌های شناخته عرب شمالی‌اند و نام چند تن از ایشان در سنگ‌نوشته‌های آشوری آمده است. و اما وعده «**امت بزرگ**» به اسلام تحقق یافت: امتی که از نسل اسماعیل بیرون آمد و به خاوران و باختران زمین رسید.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این متن، همان دلیل پایه‌ای را باطل می‌کند که با آن پیامبری محمد ﷺ را رد کردند. اگر خودِ تورات برای اسماعیل **برکت و نسلی بزرگ و امتی بزرگ** ثابت می‌کند، بیرون‌راندن شاخه او از پیامبری هیچ وجهی ندارد. و به ترتیب وعده بنگرید: برکت، سپس باروری و افزونی، سپس ریاست در دوازده رئیس، سپس «**امتی بزرگ**» – و این همان غایتی است که وعده با آن پایان گرفته است. و سفر پیدایش (21: 21) تصریح کرده است که اسماعیل در **بیابان فاران** ساکن شد – همان جایی که نور در متن تشبیه از آن «درخشید». پس این متن‌ها یکدیگر را تصدیق می‌کنند و همه در یک سو به یکدیگر اشاره دارند.

همچون موسی... مقایسه‌ای که کار را یکسره می‌کند

و پس از آن، پیامبری همانند موسی در اسرائیل برنخاست؛ همان که خداوند او را رو در رو

می‌شناخت.

سفر تثنیه – باب 34، آیه 10

ویژگی	موسی	محمد ﷺ
زایمان طبیعی	✓	✓
پدر و مادر	✓	✓
همسر و فرزندان	✓	✓
شریعتی کامل	✓	✓
رهبر و جنگاور	✓	✓
هجرت از شهر خود	✓	✓

مانند تو» – و تورات او را از بنی‌اسرائیل نفی می‌کند»

هفت ویژگی که در دو تن گرد می‌آید و در سومی هرگز

🔴 به زبان ساده

تورات به پیامبری **همانند موسی** وعده داد. و چون مقایسه کنیم، می‌بینیم که آن ویژگی‌ها در محمد ﷺ گرد می‌آید و در هیچ پیامبر دیگری نه.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

اهل کتاب همچنان در انتظار «آن پیامبری که همانند موسی است» ماندند و هرگز بر تعیین او هم‌داستان نشدند. و هر یک از پیامبران بنی‌اسرائیل که این را درباره او ادعا کرده‌اند، دست‌کم یک شرط را ندارد: نه شریعتی نو، نه رهبری دولتی، نه جنگی.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

همانندی موسی و محمد ﷺ اینهاست: زادنی طبیعی از پدر و مادر، زندگی زناشویی و فرزندان، **شریعتی کامل** که عبادت و داد و ستد و داوری و کیفرها را سامان می‌دهد، رهبری یک امت و جهاد و حکومت، **هجرتی** از سرزمین آزار به سرزمین توانمندی، پیروزی بر دشمنانش در زمان زندگی‌اش، و مرگی طبیعی و خاکسپاری در زمین. و این همه در هیچ پیامبر دیگری پس از موسی گرد نمی‌آید.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

خود تورات در را بست: «و پس از آن، پیامبری همانند موسی در اسرائیل برنخاست». این گواهی روشنی است بر اینکه آن پیامبر موعود از بنی‌اسرائیل نیست، وگرنه متن با خودش ناسازگار می‌شد. و چون این را در کنار سخن او در باب هجدهم، آیه 18 بگذارید – «از میان برادرانشان» – نتیجه ناگزیر بیرون می‌آید: پیامبری از پسرعموهایشان، از فرزندان اسماعیل. یهودیان این را از دیرباز دریافته بودند؛ و از همین رو در قرآن آمده است: «و پیش از آن بر کافران پیروزی می‌جستند، پس چون آنچه را می‌شناختند نزدشان آمد، به آن کافر شدند» – یعنی در انتظارش بودند و مژده‌اش را می‌دادند، تا آنکه از نسل دیگری آمد.

کسانی که از این فرستاده، آن پیامبر درس ناخوانده، پیروی می‌کنند؛ همان که او را نزد خود در

تورات و انجیل نوشته می‌یابند.

سوره اعراف - آیه 157

متنی که به کتاب‌های مخالفان ارجاع می‌دهد و آنان را به تکذیب می‌خواند



قرآن به آنچه در دست اهل کتاب است گواه می‌گیرد، نه تنها به خودش

به زبان ساده

قرآن آشکارا می‌گوید که نشانه‌های پیامبر ﷺ **در تورات و انجیل نوشته شده است** - همان تورات و انجیلی که در دست اهل کتاب است. و این هم‌وردی گشوده‌ای است تا کتاب‌هایشان را باز کنند و بنگرند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

یهودیان و مسیحیان مدینه و نجران و یمن کتاب‌های خود را داشتند و می‌خواندند، و در میانشان دانشمندانی بودند که کارشان همین متن‌ها بود. پس این ادعا که وصف پیامبر ﷺ در کتاب‌هایشان هست، **همان روز می‌شد دروغش را آشکار کرد** اگر پایه‌ای نداشت.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این متن‌هایی که گذشت - تثنیه 18 و 33، حبقوق 3، اشعیا 21 و 29 و 42، غزل غزل‌ها 5، یوحنا 14 و 16، متی 21، و پیدایش 17 و 21 - **همگی در نسخه‌های معتبر امروز موجود است** و هر خواننده‌ای می‌تواند کتاب را بگشاید و آنها را بخواند. و آیه ادعا نکرد که نام او در هر جا آشکارا آمده است، بلکه گفت **«می‌یابندش»** - یعنی وصف و نشانه‌هایش را می‌یابند و با آنها او را می‌شناسند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

نیروی این دلیل از گونه‌ای دیگر است. قرآن به خودش استناد نمی‌کند، بلکه **به کتاب خصم ارجاع می‌دهد**. و این خطرناک‌ترین گونه استدلال است و آسان‌ترین آن برای تکذیب - کافی بود کتاب‌هایشان را بگشایند و تهی بودنش را نشان دهند. با این همه، آن دسته از دانشمندان که مسلمان شدند، به همین سبب مسلمان شدند - مانند عبدالله بن سلام، خاخم یهودیان مدینه. سپس قرآن در دلیری فراتر رفت: **«او را می‌شناسند چنان‌که پسران خود را می‌شناسند»** - تشبیهی که جز آدم مطمئن آن را نمی‌گوید. و مانند این متن‌ها در کتاب‌هایشان در طول چهارده قرن، در حالی که پژوهشگران آنها را می‌خوانند و بحث می‌کنند، خودش ادامه همان هم‌وردی تا امروز است.



بخش چهارم

صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

معجزه‌های حسی پیامبر

آنچه یارانش به چشم خود دیدند و با سندهای پیوسته به ما رساندند: آبی که از انگشتانش می‌جوشید، تنه خرمایی که در اشتیاق او گریست، و ماهی که بر مگه دو نیم شد.

16 برهان

قیامت نزدیک شد و ماه دو نیم گشت ﴿وَاِذَا رَءَوْا لَیْلًا سَاطِعًا﴾ و اگر نشانه‌ای ببینند روی می گردانند و می گویند:

سحری است همیشگی.

سوره قمر - آیة‌های 1-2



رویدادی که همه مردم مگه دیدند - مؤمن و کافرشان

به زبان ساده

ماه در آسمان دو نیم شد، چنان‌که مردم کوه جِرا را میان دو پاره‌اش دیدند. و مشرکان انکار نکردند که دیده‌اند - بلکه گفتند: «محمد ما را جادو کرد».

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

قریش از پیامبر ﷺ نشانه‌ای حسّی می‌خواستند که راستی او را ثابت کند. چون روی داد، نگفتند «چیزی ندیدیم» - که آسان‌ترین و بی‌خطرترین پاسخ بود - بلکه آنچه را دیده بودند به جادو تفسیر کردند. و همین خود اقرار به دیدن است.

دانش امروز چه می‌گوید؟

آیه به صیغه ماضی محقق فرود آمد: «ماه دو نیم شد» - نه «دو نیم خواهد شد». و حدیث دو نیم شدن ماه در صحیح بخاری و صحیح مسلم از راه‌های گوناگون و از گروهی از یاران پیامبر روایت شده است: ابن مسعود، انس، ابن عباس، و ابن عمر نزد مسلم. و حدیث جَبْرِ بن مُطْعِم را احمد و حاکم روایت کرده‌اند و حاکم آن را بر شرط شیخین صحیح دانسته است. و در حدیث ابن مسعود وصف آنچه دیدند آمده است: «تا آنکه کوه را میان دو پاره ماه دیدند». و این خبر نزد پیشوایان حدیث به حدّ تواتر رسیده است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

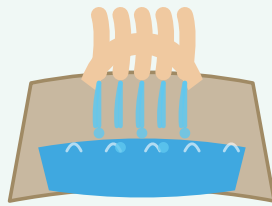
دلیل در اینجا تنها در خود رویداد نیست، بلکه در واکنش دشمنان است. این آیه در مگه بر ایشان خوانده می‌شد و خود زنده بودند، و می‌گفت که ماه پیش چشمشان دو نیم شده است. اگر روی نداده بود، آسان‌ترین کار برایشان این بود که بگویند: «کی؟ ما ندیدیم». و ایشان حریص‌ترین مردم بر تکذیب او بودند و از متهم کردنش به شاعری و جادوگری و دیوانگی باکی نداشتند. با این همه تفسیر را برگزیدند نه انکار را - و این نیرومندترین گواه ممکن است. و خود آیه پاسخشان را ثبت کرد: «و می‌گویند: سحری است همیشگی» - پس حجت و پاسخ آن را با هم سند کرد.

آبی که از میان انگشتانش می جوشید

پس دست خود را در آن ظرف نهاد، و آب از میان انگشتانش همچون چشمه ها جوشیدن گرفت؛ پس نوشیدیم و وضو گرفتیم. به آنس گفته شد: چند تن بودید؟ گفت: نزدیک به سیصد تن.

به روایت بخاری و مسلم – مورد اتفاق هر دو

از ظرف نجوشید... بلکه از میان انگشتان



نزدیک سیصد مرد از یک ظرف نوشیدند و وضو گرفتند

صحنه ای که آنس و جابر و ابن مسعود و دیگران روایتش کرده اند

به زبان ساده

آب تمام شده بود و مردم تشنه بودند. پیامبر ﷺ دست خود را در ظرفی کوچک نهاد، و آب از میان انگشتانش همچون چشمه ها فوران کرد، تا همه سپاه نوشیدند و وضو گرفتند.

مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟

در آن جایگاه نه چاهی بود و نه بارانی. و آب در بیابان مسئله مرگ و زندگی است. و صدها تن در یک زمان به آب نیاز داشتند. و ظرفی کوچک، اگر وضو و نوشیدن هر دو خواسته باشد، حتی یک مرد را هم بس نیست.

دانش امروز چه می گوید؟

این رویداد در صحیح بخاری و صحیح مسلم از آنس بن مالک و جابر بن عبدالله و عبدالله بن مسعود و دیگران روایت شده است، در جاهای گوناگون – حدیبیه و تبوک و جز آن. و بیش از یک بار روی داده و هزاران تن آن را دیده اند. و ابن مسعود می گوید: «ما نشانه ها را برکت می شمردیم و شما آن ها را مایه بیم می شمارید. با پیامبر خدا ﷺ در سفری بودیم که آب کم شد، فرمود: اندکی آب باقی مانده بجوید...».

چرا این معجزه ای قاطع است؟

جزئیّت تعیین کننده جایگاه جوشش است: «از میان انگشتانش»، نه از ظرف. اگر کسی می خواست خبری بسازد، نزدیک تر آن بود که بگوید ظرف پر شد – که ساده تر است. اما جوشیدن آب از میان انگشتان دستی انسانی، وصفی شگفت و باریک است که جز از دیدن گفته نمی شود. و مهم تر از آن شمار گواهان است: «نزدیک به سیصد تن» در روایت آنس، و هزار و چهارصد تن در روایت جابر در روز حدیبیه. خبری که این همه کس آن را ببینند و سپس روایت و نوشته شود و یک تن از ایشان انکارش نکند، ممکن نیست پس از ایشان ساخته شده باشد.

یک صاع جو که هزار تن را سیر کرد

پس آن را نزد پیامبر خدا ﷺ آوردم ... فرمود: اهل خندق را فرا خوان. و ایشان هزار تن بودند ... و به خدا سوگند یاد کرد که خوردند تا آن را وانهادند و بازگشتند، و دیگر ما همچنان مانند نخست می جوشید.

به روایت بخاری و مسلم – مورد اتفاق هر دو



روز خندق – و مردم از گرسنگی سنگ بر شکم می‌بستند

به زبان ساده

جابر پیامبر ﷺ را به خوراکی اندک خواند که چند تن را بس بود، و پیامبر ﷺ هزار مرد از کنندگان خندق را فرا خواند. **همه خوردند تا سیر شدند، و دیگر همچنان پر بود.**

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

این در سخت‌ترین روزهای محاصره بود. مسلمانان گرسنه بودند، چندان که پیامبر ﷺ از گرسنگی سنگی بر شکم خود بسته بود. و خوراک یک صاع جو بود و بزغاله‌ای کوچک – که جز یک خانه را بس نبود. و جابر پنهانی از آنچه کرده بود نزد همسرش پوزش خواسته بود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این حدیث با همه درازایش در **صحیح بخاری** است؛ جابر بن عبدالله آن را از خود و از حال خویش روایت می‌کند، با جزئیات دقیق خانگی: گفت و گویش با همسرش، بیمش از رسوایی، نهی پیامبر ﷺ از فرود آوردن دیگر از آتش، و فرمانش به اینکه از آن بکشند و سرپوشش را بردارند. و جابر در پایان سوگند می‌خورد: «به خدا سوگند یاد کرد که خوردند تا آن را وانهادند و بازگشتند، و **دیگر ما همچنان مانند نخست می‌جوشید**» – یعنی هنوز پر بود و می‌جوشید.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

چنین رویدادی ساختنی نیست، زیرا پیش چشم **هزار گواه** در یک جا و یک زمان روی داد. اگر دروغ می‌بود، صدها تن در آن سپاه آن را تکذیب می‌کردند، و در میانشان منافقانی بودند که در کمین نشسته بودند. و باریک‌تر از این آنکه راوی از **شرمساری شخصی خود** و بیمش از کمی خوراک سخن می‌گوید – و این جزئی است که هیچ سازنده خبری که بزرگداشت خویش را می‌خواهد بر آن نمی‌افزاید. و همانندهای این رویداد در کتاب‌های صحیح بسیار است: خوراک تبوک، و خرماي ابن الجراح، و وام پدر جابر که از خرمايی پرداخته شد که یک‌دهم آن را بس نبود.

تنه خرمایی که در اشتیاقِ او نالید

مسجد بر تنه‌هایی از درختِ خرما سقف‌دار شده بود، و پیامبر ﷺ چون خطبه می‌خواند نزدیکی از آنها می‌ایستاد. چون منبر برایش ساخته شد... از آن تنه صدایی شنیدیم همچون نالهٔ شترِ آبستن، تا آنکه پیامبر ﷺ آمد و دستِ خود را بر آن نهاد و آرام گرفت.

به روایت بخاری - صحیح



چوبِ خشکی که چون شترِ آبستن در ماهِ دهم نالید

به زبان ساده

پیامبر ﷺ تکیه‌داده بر تنهٔ خرمایی خطبه می‌خواند. چون منبری برایش ساختند، آن تنه گریست و نالید تا هر که در مسجد بود آن را شنید - پس ﷺ فرود آمد و در آغوشش گرفت و آرام گرفت.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

تنه چوبی خشک است و هیچ حسی در آن نیست. و آنکه صدایی شنیدنی برآورد همچون صدای شترِ آبستن در ماهِ دهم، کاری است که بر هیچ چیز قیاس نمی‌شود. و مسجد آن روز، در روز جمعه، آکنده از مردم بود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این حدیث در صحیح بخاری و جز آن است، و از گروهی از یارانِ پیامبر به راه‌های بسیار روایت شده است: جابر بن عبدالله، انس بن مالک، عبدالله بن عمر، ابی بن کعب، سهل بن سعد، بُزیده و دیگران - چندان که دانشمندان آن را از متواتر شمرده‌اند. حسن بصری چون آن را بازگفت گفت: «ای گروهِ مسلمانان! چوب از شوق به پیامبر خدا ﷺ می‌نالید، پس شما سزاوارترید که مشتاق او باشید».

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

جای حجت آن است که این در مسجدِ مدینه در روز جمعه روی داد، یعنی پیش چشم بزرگ‌ترین گردهماییِ هفتگی شهر، نه در خلوت و نه پیش چند تن. و شمارِ بسیاری از یارانِ پیامبر آن را هر یک به لفظِ خود روایت کرده‌اند و صدا را به‌گونه‌ای نزدیک به هم وصف کرده‌اند - «همچون نالهٔ شترِ آبستن». و جزئیِ پایانی است که این خبر را از خیال بالاتر می‌برد: اینکه چون دستِ خود را بر آن نهاد آرام گرفت، و در روایتی فرمود: «اگر در آغوشش نمی‌گرفتم تا روز قیامت می‌نالید». خبری که مسجدی تمام آن را ببیند و سپس ده‌ها تن از یارانِ پیامبر آن را روایت کنند و هیچ‌یک از حاضران انکارش نکند.

بیت المقدس را وصف کرد که هرگز ندیده بود

پاک و منزّه است آن که بنده اش را شبی از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برد، همان که پیرامونش را

برکت داده ایم.

سورة اسراء - آیه 1



بامداد به قریش خبر داد، و آنان در به در از او وصف مسجد را پرسیدند

♀ به زبان ساده

پیامبر ﷺ را شبی از مکه به بیت المقدس بردند. چون به قریش خبر داد تکذیبش کردند، **و از او خواستند که مسجد را وصف کند** - و در میانشان کسانی بودند که آن را دیده بودند. پس چنان وصفش کرد که گفتند: «اما وصف را درست گفت».

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

فاصله میان مکه و بیت المقدس نزدیک به 1200 کیلومتر است که کاروان آن را در یک ماه رفت و همان قدر برگشت می‌پیماید. و پیامبر ﷺ در همه زندگی اش **هرگز بیت المقدس را ندیده بود**. و در مکه بازرگانان بسیاری بودند که به شام رفته و مسجد را دیده و نشانه‌هایش را شناخته بودند. پس این هم‌اوردی در خطرناک‌ترین صورتش بود: **وصف جایی که پرسش‌کنندگان آن را می‌شناسند و گوینده نمی‌شناسد**.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

این رویداد در **صحیح بخاری و صحیح مسلم** و جز آن دو است. بخاری و مسلم از جابر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «چون قریش مرا تکذیب کردند در حجر ایستادم، و خدا بیت المقدس را برایم آشکار کرد، **پس در حالی که بدان می‌نگریستم از نشانه‌هایش به آنان خبر می‌دادم**». و در روایتی از شمار درهای آن پرسیدند و او آن‌ها را برایشان شمرد. سپس از کاروانی از آن ایشان که در راه بود خبر داد و آن را و هنگام رسیدنش را وصف کرد - و همان‌گونه که گفته بود آمد.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این آزمونی بی‌درنگ و **رویارو و ابطال‌پذیر** در یک مجلس بود. از او خواسته نشد چیزی غایب و ناشناختنی را وصف کند، بلکه جایی را که **پرسش‌کنندگان می‌شناختندش** و او نمی‌شناخت. و یک خطا در یک وصف بس بود تا این دعوت را همان روز فرو ریزد. و ایشان درست‌ی وصف را پذیرفتند و سپس روی گرداندند - چنان‌که با هر نشانه‌ای عادتشان بود. اما نیرومندترین گواه **خبر کاروان** است: از کاروان خودشان و جای آن و زمان رسیدنش به ایشان خبر داد، و آنان چشم به راه ماندند و آن را همان‌گونه و همان روز که گفته بود یافتند. گواهی‌ای مستقل که به دست خود ایشان راستی‌آزمایی شد، نه به دست او.

جای افتادنِ کشتگان، پیش از نبرد

پیامبر خدا ﷺ روزِ پیش از نبرد، جای افتادنِ اهلِ بدر را به ما می‌نمود و می‌فرمود: این است جای افتادنِ فلانی فردا، اگر خدا بخواهد. گفت: پس هیچ‌یک از ایشان از جای دستِ پیامبر خدا ﷺ کنار نرفت.

به روایت مسلم – صحیح

جایگاه‌ها را یک روز پیش از نبرد با دست نشان داد

«هیچ‌یک از آنان از جای دستِ پیامبر خدا ﷺ کنار نرفت»



جاهایی که بر ریگ نشان شده بود... و پیکرها بر همان‌ها یافته شد

به زبان ساده

یک روز پیش از نبرد بدر، پیامبر ﷺ در میدانِ نبرد راه می‌رفت و با دستِ خود به جاهایی بر زمین اشاره می‌کرد و می‌فرمود: **اینجا فلانی کشته می‌شود، و اینجا فلانی**. چون نبرد درگرفت، هیچ‌یک از ایشان از جایی که بدان اشاره کرده بود فراتر نیفتاد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

بدر نخستین رویاروییِ بزرگ بود؛ مسلمانان اندکی بیش از سیصد تن و مشرکان نزدیک به هزار. و کسی نمی‌توانست به یقین بگوید چه کسی پیروز می‌شود، چه رسد به آنکه کشتگان را به نام و به جایگاه معین کند. و در جنگ مردم جابه‌جا می‌شوند، حمله می‌برند و می‌گریزند؛ پس معین‌کردنِ **همان لگه از زمین که هر مرد بر آن می‌افتد** کاری است که بر هیچ چیز قیاس نمی‌شود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این حدیث در **صحیح مسلم** از انس بن مالک و از عمر بن خطاب است. و در روایتِ انس: «پس می‌فرمود: این است جای افتادنِ فلانی فردا – و دستِ خود را اینجا و اینجا بر زمین می‌نهاد. گفت: پس هیچ‌یک از ایشان از جای دستِ پیامبر خدا ﷺ کنار نرفت». و نیز ثابت است که پس از نبرد بر سرِ چاه ایستاد و آنان را به نامشان خواند: «ای فلان پسرِ فلان، ای فلان پسرِ فلان، آیا آنچه را پروردگارتان وعده داده بود راست یافتید؟».

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

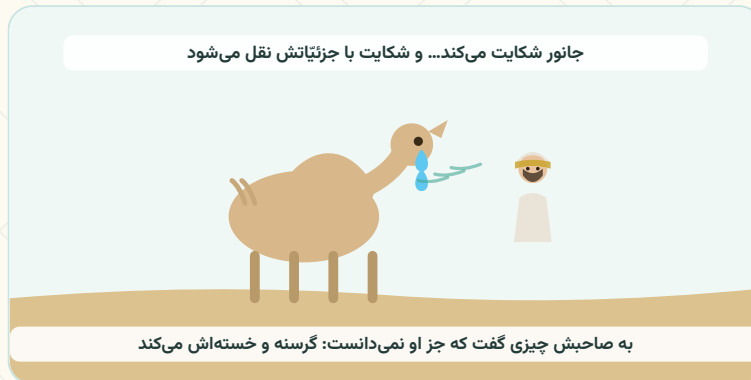
پیشگویی در اینجا **پیش از روی‌دادن، بر خود زمین ثبت شده است**، و همهٔ سپاه آن را می‌بیند. و از ابطال‌پذیرترین خبرهاست: پس بود که یک مرد در جایی جز جای خود بیفتد تا همه چیز پیش چشمِ سیصد گواه فرو ریزد. و این خبر سه چیز را با هم گرد آورد: **معین‌کردن اشخاص به نامشان**، و **جزم به کشته‌شدنشان** یعنی به پیروزی گروه اندک، و **تعیین آن لگه از زمین به اندازهٔ یک وجب**. سه قید در یک خبر، که فردای آن روز پیش چشمِ هر دو سپاه تحقق یافت.

شتری که گریست و شکایت کرد

چون پیامبر ﷺ را دید نالید و از چشمانش اشک ریخت. پیامبر ﷺ نزد او آمد و پشت گوشش را مالید، پس آرام گرفت. آنگاه فرمود: صاحب این شتر کیست؟ ... و فرمود: آیا درباره این چارپا که خدا تو را مالک آن کرده است از خدا نمی ترسی؟ او نزد من شکایت کرد که تو گرسنه اش می داری و از کار خسته اش می کنی

روایت ابوداود - آلبانی آن را صحیح دانسته است

جانور شکایت می کند... و شکایت با جزئیاتش نقل می شود



به صاحبش چیزی گفت که جز او نمی دانست: گرسنه و خسته اش می کند

شتر به سوی او رفت و چشمانش اشک ریخت - در برابر دیدگان یاران پیامبر

به زبان ساده

پیامبر ﷺ به باغ مردی از انصار درآمد، و شتری نزد او آمد که **می گریست**. سرش را مالید و آرام گرفت. سپس صاحبش را خواند و به او فرمود: «**او نزد من شکایت کرد که تو گرسنه اش می داری و خسته اش می کنی**».

مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟

حیوان شکایت نمی کند و کسی سخنش را در نمی یابد. و رفتار مرد با شتر خود کاری است میان او و شترش؛ هیچ کس نمی داند در خلوت با او چه می کند. پس این خبر دو چیز را با هم دارد: **فهمیدن شکایت حیوان**، و **آگاهی از رازی که جز صاحبش کسی آن را نمی داند**.

دانش امروز چه می گوید؟

این حدیث در سنن ابوداود و مسند احمد از عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما آمده است، و آلبانی و دیگران آن را صحیح دانسته اند. نظیرهای ثابتی هم در کتاب های صحیح دارد: حدیث **گوسفند مسموم خبیر** که در آن، بازوی گوسفند به او خبر داد که مسموم است، پس دست خود را برداشت و به یارانش فرمود دست بردارند (ابوداود و دارمی، و اصل ماجرا در صحیحین)، و **حدیث گرگی که با چوپان سخن گفت** و او را از برانگیخته شدن پیامبر ﷺ خبر داد (روایت احمد، و صحیح دانسته شده است). و عرب ها از چنین چیزی هیچ نمی شناختند، بلکه آن را بس بزرگ شمردند.

چرا این معجزه ای قاطع است؟

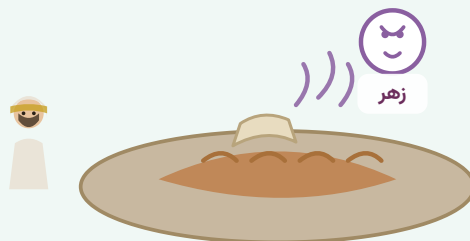
آنچه این ماجرا را معنادار می کند، اثر عملی آن است. پیامبر ﷺ به نمایاندن نشانه بسنده نکرد، بلکه آن را به **قانونی در مهربانی با حیوان** بدل ساخت: «آیا درباره این چارپا که خدا تو را مالک آن کرده است از خدا نمی ترسی؟». و این با بابتی کامل از سنت او هماهنگ است: نهی از شکنجه حیوان و نشانه گرفتن آن، حدیث زنی که به سبب گربه ای که زندانی کرد به آتش درآمد، و مردی که به سبب سگی که سیرایش کرد آمرزیده شد. و اینکه چنین چیزی در قرن هفتم میلادی بیاید، در محیطی که چارپایان را خوار می شمرد - و بیش از هزار سال پیش از نخستین انجمن حمایت از حیوانات در جهان - نشانه ای دیگر است.

گوسفندِ مسموم به او خبر داد

زنی یهودی در خیبر گوسفندی بریان به او هدیه داد که در آن زهر ریخته بود... لقمه‌ای از آن برداشت و فرو نبرد و فرمود: این استخوان به من خبر می‌دهد که مسموم است

روایت ابوداود و دارمی - سندش حسن است، و اصل آن در صحیحین

زهري که پس از فتح خیبر در خوراکی پیشکشی نهاده شد



خودداری کرد و یارانش را هشدار داد - همه رستند جز آنکه لقمه پیشی گرفت

آزمونی که آن زن چید: اگر پیامبر است خبر می‌یابد، و اگر پادشاه است از او آسوده می‌شویم

به زبان ساده

زنی یهودی به پیامبر ﷺ گوسفندی بریان هدیه داد که در آن زهر ریخته بود. چون لقمه‌ای برداشت، آن را فرو نبرد و فرمود: «این بازو به من خبر می‌دهد که مسموم است».

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

این پس از فتح خیبر بود و دشمنی آشکار و برپا. و زهر چون با گوشتِ بریان درآمیزد، نه با چشم دریافته می‌شود و نه با بو. و خود آن زن چون بازخواست شد گفت: خواستم بدانم - «اگر پیامبر باشد خبر می‌یابد، و اگر پادشاه باشد از او آسوده می‌شویم». یعنی کار را چنان چید که آزمونی قاطع باشد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این ماجرا در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابوداود و دارمی آمده است، از انس و ابوهیره و جابر و ابن‌عبّاس و دیگران. و در آن، اعتراف خود آن زن و انگیزه‌اش از این کار نقل شده است. و پسر بن براء رضی الله عنه مرد، زیرا لقمه‌اش را پیش از هشدار فرو برده بود - و این جزئی است که هیچ جعل‌کننده‌ای بر خبر نمی‌افزاید، چون نشان می‌دهد آن نشانه هر آسیبی را باز نداشت.

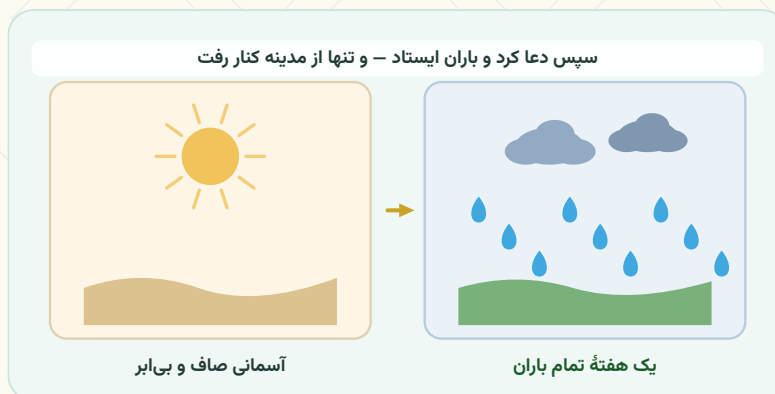
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

مهم‌ترین نکته این ماجرا آن است که **آزمون را خود دشمن چید** و شرطش را از پیش اعلام کرد: پیامبری به این شناخته می‌شود که از زهر خبردار شود. سپس شرط درست بر همان وجه واقع شد و او خود نزد مردم به آن اعتراف کرد. آنگاه برهان افزون‌تر شد: **پیامبر ﷺ او را بخشید** در مشهورترین روایت‌ها - و این رفتار کسی است که اطمینان دارد، نه انتقام‌جویی ترسان. و جزئی که راستی نقل را قطعی می‌کند، یادکرد **مرگ یکی از یاران پیامبر** بر اثر زهر است؛ روایت، ماجرا را نیاراست و آن را پیروزی کامل جلوه نداد، بلکه تلخ و شیرینش را با هم نقل کرد.

بارانی که به درخواست بارید و به درخواست ایستاد

دو دست خود را برداشت و گفت: خدایا، ما را باران ده ... به خدا سوگند در آسمان هیچ ابری نمی‌دیدیم ... هنوز دستش را پایین نیاورده بود که ابرها همچون کوه‌ها برخاست، و هنوز فرود نیامده بود که باران بر ریشش روان شد

روایت بخاری و مسلم – مورد اتفاق هر دو



مدینه زیر آفتاب و پیرامونش در باران - چنان‌که انس وصف کرد

به زبان ساده

مردی در خطبه جمعه از خشک‌سالی شکایت کرد، پس پیامبر ﷺ دو دست برداشت و دعا کرد - و آسمان صاف بود و هیچ ابری در آن نبود. هنوز دستش را پایین نیاورده بود که ابر برخاست، و یک هفته تمام بارید تا از فراوانی باران شکایت کردند؛ پس دعا کرد و باران ایستاد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

طلب باران آیینی کهن در میان ملت‌هاست، اما دعایی است که به آن امید می‌بندند، نه وعده‌ای که برآورده شود. و باران در چند لحظه از آسمان صاف فرو نمی‌بارد. و اینکه این کار **دو بار و در دو جهت مخالف** روی دهد - باریدن به درخواست و سپس ایستادن به درخواست - از هر احتمالی تصادف بیرون است.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این حدیث در صحیحین از انس بن مالک رضی الله عنه آمده است. و انس صحنه را با دقتی چشمگیر وصف کرده است: آسمان کاملاً صاف بود، ابر «همچون کوه‌ها» برخاست، و باران تا جمعه پس از آن پایید. سپس چون دعا کرد که باران برداشته شود، انس گفت: «بند آمد و ما بیرون رفتیم و در آفتاب راه می‌رفتیم»، و در روایتی دیگر: «همچون جامه‌ای که بشکافند از مدینه کنار رفت» - یعنی باران تنها از خود مدینه پس نشست و بر پیرامونش برجا ماند.

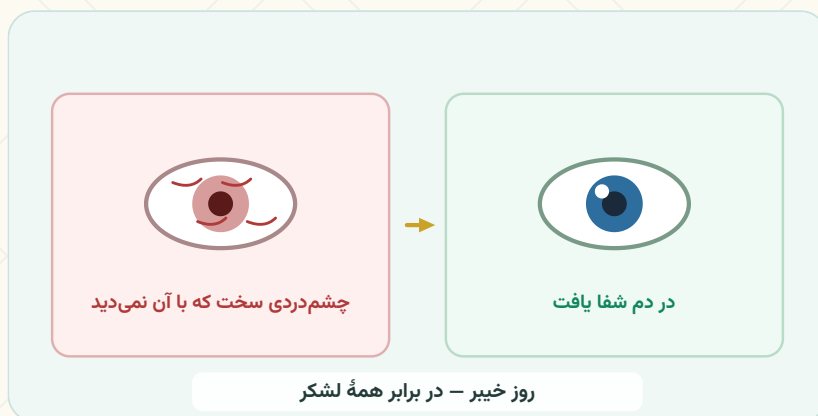
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

همین جزء پایانی نیرومندترین چیز در این خبر است. باریدن باران پس از دعا را شاید بتوان گفت با فصل خود همراه شد. اما پس‌نشستن آن تنها از مدینه، در حالی که بر پیرامون آن برجا ماند، پدیده‌ای است که با تصادف تفسیر نمی‌شود، و همه مردم مدینه آن را در یک روز به چشم خود دیدند. و به صیغه دعای دوم بنگرید که در نهایت دقت است: «خدایا، پیرامون ما و نه بر ما» - او برداشتن مطلق باران را نخواست، بلکه خواست که از مدینه به پیرامونش گردانده شود، چون مردم به آن نیاز داشتند. و درست به همان وجه دقیقی که خواسته بود روی داد.

چشم علی... و چشم قتاده

پس در دو چشم او آب دهان افکند و برایش دعا کرد، و چنان بهبود یافت که گویی هرگز دردی نداشته است

روایت بخاری و مسلم – مورد اتفاق هر دو



چشمان علی چنان دردمند بود که نمی‌دید، و لحظاتی بعد پرچم به دست او سپرده شد

به زبان ساده

روز خیبر پیامبر ﷺ فرمود: **فردا پرچم را به مردی می‌دهم که خدا و فرستاده او را دوست دارد.** پس علی را خواست – که چشمانش بیمار بود و نمی‌دید – **و در دو چشمش آب دهان افکند و در همان دم بهبود یافت،** و سپس خیبر به دست او گشوده شد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

چشم‌درد در آن محیط بیماری شناخته شده‌ای بود و درمانی جز صبر و گذشت روزها نداشت. و در چند لحظه بهبود نمی‌یافت. و این ماجرا در موقعیتی نظامی و حساس روی داد، و لشکر چشم‌به‌راه بود تا بدانند پرچم به دست کیست – عمر گفت: «هیچ‌گاه فرماندهی را دوست نداشتم مگر آن روز».

دانش امروز چه می‌گوید؟

این حدیث در **صحیحین** از سهل بن سعد و ابوهریره و سلمه بن اکوع آمده است. و نظیر آن، آنچه درباره **چشم قتاده بن نعمان** رضی الله عنه در روز اُحد ثابت شده است – چشمش چنان آسیب دید که بر گونه‌اش فرو ریخت، پس پیامبر ﷺ آن را با دست خود بازگرداند و برایش دعا کرد، و همان چشم نیکوتر و تیزبین‌تر از چشم دیگرش شد. و این در میان فرزندان‌ش شناخته ماند، تا آنجا که نوه‌اش آن را برای عمر بن عبدالعزیز خلیفه بازگفت.

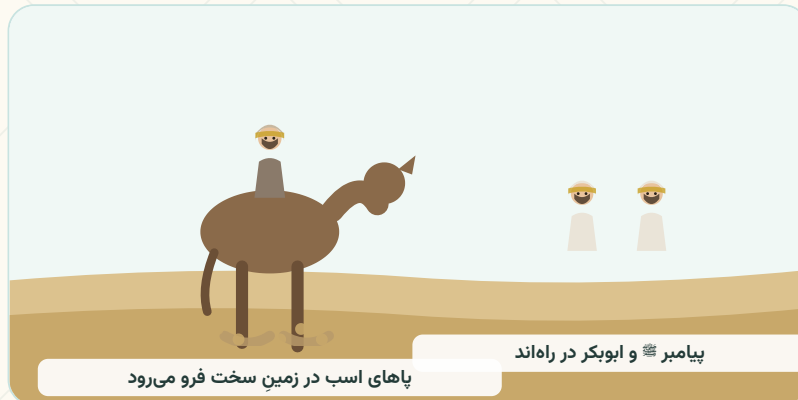
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

دو چیز این ماجرا را از دایره ادعا بیرون می‌برد. نخست اینکه در برابر **لشکری تمام و در هنگام بسیج** روی داد، و همه نگاه‌ها به پرچمدار بود. دوم – و این مهم‌تر است – اینکه شفا هدفی در خود نبود، بلکه **شرط انجام یک مأموریت** بود: بی‌درنگ پرچم را به او سپرد و او به نبرد رفت، و همان روز قلعه به دست او گشوده شد. اگر به‌راستی بهبود نیافته بود، در همان ساعت آشکار می‌شد. و اما چشم قتاده، نشان **دها سال دیده شد** – نشانه‌ای که مردم در چهره آن مرد تا پایان عمرش می‌دیدند، نه خبری که تنها نقل شود.

سُراقه و اسبی که در زمین فرو رفت

در آن حال که بر اسبم می‌رفتم ... اسبم لغزید و من از آن فرو افتادم ... سپس بر اسبم نشستم، و چون آن گروه بر من پدیدار شدند، دو دستِ اسب تا زانو در زمین فرو رفت

روایت بخاری - صحیح



پیامبر ﷺ و ابوبکر در راه‌اند

پاهای اسب در زمین سخت فرو می‌رود

تعقیب‌کننده‌ای که به طمع صد شتر بیرون آمد... و بازگشت تا امان بخواهد

به زبان ساده ♀

سُراقه در هجرت به تعقیب پیامبر ﷺ و ابوبکر بیرون رفت. هر بار که به آن دو نزدیک می‌شد، **دست‌های اسبش در زمین سخت فرو می‌رفت** تا به زانو می‌رسید. پس دانست که بازداشته شده است، و از آن دو امان خواست.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚠

قریش صد شتر جایزه نهاده بود برای هر که محمد ﷺ را زنده یا مرده بیاورد. و سُراقه سوارکاری چیره‌دست و آزموده از بنی‌مُدلیج بود، مردمی که در ردگیری و پی‌جویی نشانه سرآمد بودند. و صحنه در بیابانی گشوده بود که گریزگاهی نداشت، و آن دو مرد بی‌هیچ نگهبانی.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🧐

این داستان با همه جزئیاتش در **صحیح بخاری** آمده است، در حدیث بلند هجرت از عایشه و ابوبکر، و **خود سُراقه آن را روایت می‌کند** پس از اسلام آوردنش. او یاد کرده است که اسب بارها با او فرو رفت، و با تیرهای فال، فال زد و آنچه خوش نداشت بیرون آمد و از آن سرپیچی کرد، و سرانجام چون نومید شد به امان ندا داد و توشه و کالا بر آن دو عرضه کرد. و پیامبر ﷺ برای او نامه امان نوشت، و او آن را روز فتح مکه آورد. و در همان لحظه ﷺ به او فرمود: «چگونه خواهی بود آنگاه که دو دستبند کسری را بر دست کنی؟» - و بعدها آن‌ها را بر دست کرد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

نیرومندترین چیز در این خبر آن است که **راوی آن خود دشمن است**. سُراقه روز ماجرا مسلمان نبود، بلکه تعقیب‌کننده‌ای بود که به جایزه چشم داشت. سال‌ها بعد اسلام آورد و آنچه بر او گذشته بود برای مردم بازگفت. و گواهی دشمن بر شکست خود و بر آنچه دیده است، نزد اهل نقل از بالاترین درجه‌های اثبات است. و به آن جزء شگفت‌انگیز که ساختنی نیست: اینکه اسب **بارها فرو رفت، نه یک بار**، و او هر بار باز به تعقیب برمی‌گشت، تا سرانجام نومید شد. و تعقیب‌کننده‌ای که داستانی می‌سازد، آن را با این پافشاری مکرر بر تلاش برای کشتن نقل نمی‌کند.

سلمان فارسی و آن سه نشانه

و نشانه‌های او را برایم بازگفت: صدقه نمی‌خورد، و هدیه را می‌پذیرد، و میان دو نشانه‌اش مهر پیامبری است

روایت احمد و ابن‌جَبَّان – سندش حسن است

سه نشانه که خود آزمود

- ✓ صدقه‌ای به او داد... نخورد
- ✓ هدیه‌ای به او داد... با آنان خورد
- ✓ پشتش را نگاه کرد و مهر نبوت را دید

در همان مجلس اسلام آورد

مردی که فارس و شام را در پی این سه نشانه پیمود

نشانه‌هایی که پیش از بعثت از راهبی مسیحی شنید... و آن‌ها را یافت

♀ به زبان ساده

سلمان فارسی دین قوم خود را رها کرد و در جست‌وجوی حق شهرها را گشت، تا راهبی او را به سه نشانه پیامبر موعود سفارش کرد. و چون به مدینه رسید، **هر سه نشانه را خود آزمود و یافت** – پس اسلام آورد.

⚡ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

اهل کتاب در شام و جاهای دیگر چشم‌به‌راه پیامبری بودند که در سرزمین عرب برانگیخته می‌شود، و نشانه‌های او را نسل به نسل نگاه می‌داشتند. و سلمان از سرزمین فارس بیرون آمد و سال‌های دراز میان راهبان گشت، تا آنکه او را برده فروختند و به مدینه رسید – سال‌ها پیش از هجرت.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

این داستان را خود سلمان در مسند احمد و صحیح ابن‌جَبَّان و سیره ابن‌اسحاق روایت می‌کند. در آن آمده است که خرمایی آورد و گفت: این صدقه است. پیامبر ﷺ به یارانش فرمود: «بخورید» و خود نخورد. سپس خرمایی دیگر آورد و گفت: این هدیه است. و با ایشان خورد. آنگاه پشت سر او گشت تا بنگرد، و پیامبر ﷺ دانست چه می‌خواهد، پس رد را از پشت خود کنار زد، و او مهر را دید و بر آن افتاد و می‌بوسید و می‌گریست.

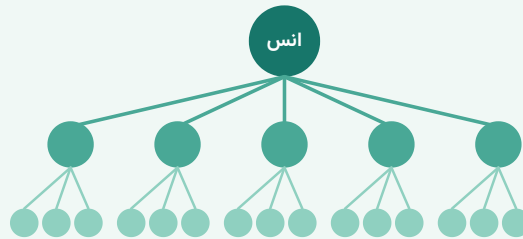
✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این معجزه‌ای کیهانی نیست، بلکه به تمام معنا **آزمونی علمی و منظم** است: فرضیه‌هایی که از پیش تعیین شده‌اند، آزمایشی برای هر یک از آن‌ها، و نتیجه‌ای که پذیرفته یا رد می‌شود. و سلمان نه به دلیلی منطقی ایمان آورد و نه به احساسی، بلکه پس از آنکه **هر سه شرط به‌تمامی تحقق یافت**. و دقیق‌ترین آن‌ها نشانه دوم است: جدا کردن **صدقه از هدیه** – که حکمی شرعی و ویژه پیامبر ﷺ است (صدقه بر او حرام است و هدیه حلال)، و کسی نمی‌تواند با حدس به آن برسد. و در چند روایت آمده است که راهبان و احبار و حنیفان پیش از بعثت از پیامبری موعود سخن می‌گفتند و نشانه‌های او را وصف می‌کردند – از جمله بحیرای راهب، و زید بن عمرو بن نفیل که پیش از بعثت درگذشت در حالی که دین ابراهیم را می‌جست. سپس عبدالله بن سلام، دانشمند یهود، همان آغاز آمدنش به مدینه او را شناخت و اسلام آورد.

برای انس دعا کرد... و مال و فرزندش از همه بیشتر شد

خدایا، مال و فرزند او را بسیار کن و در آنچه به او داده‌ای برایش برکت نه. انس گفت: به خدا سوگند مال من بسیار است، و فرزندانم و فرزندانِ فرزندانم امروز نزدیک به صد تن شمرده می‌شوند

روایت بخاری و مسلم - مورد اتفاق هر دو



«فرزندان و فرزندزادگانم امروز نزدیک به صد تن‌اند»
و نزدیک صد سال زیست - آخرین صحابی درگذشته در بصره

دعایی در خانه‌ای تنگدست... که صاحبش تحقق آن را همه عمر به چشم دید

به زبان ساده

اُمّ سلیم از پیامبر ﷺ خواست که برای پسرش انس دعا کند، و او برایش **مال بسیار و فرزند بسیار و برکت** خواست. و انس زنده ماند تا همه آن را به چشم خود ببیند و برای مردم بازگوید.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

انس آن روز پسری ده‌ساله بود، و ده سال پیامبر ﷺ را خدمت کرد. و خانواده او نه از توانگرترین انصار بود و نه از پرشمارترین آنان. و آن دعا **سه چیز مشخص** را دربر داشت که پس از یک عمر سنجیدنی است: مال، فرزند، و برکت در هر دو.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این حدیث در **صحیحین** است. و خود انس است که ده‌ها سال بعد از تحقق آن خبر می‌دهد و به خدا سوگند می‌خورد: «مال من بسیار است، و فرزندانم و فرزندانِ فرزندانم امروز نزدیک به صد تن شمرده می‌شوند». و در روایتی آمده است که پیش از آمدن حجاج به بصره، نزدیک به صد و بیست تن از فرزندان او را به خاک سپرده بود. و باغش سالی دو بار میوه می‌داد. و نزدیک صد سال زیست، و **آخرین یار پیامبر بود که در بصره درگذشت**.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

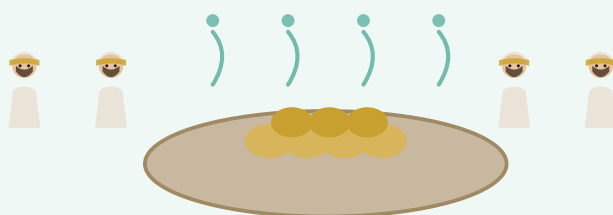
این گونه‌ای دیگر از دلیل است: **پیشگویی‌ای که صاحبش تحقق آن را خود می‌بیند و از آن خبر می‌دهد**. راوی هم بهره‌مند است و هم گواه، و آن را در بصره بازمی‌گوید و هزاران تن پیرامون اویند که حالش را می‌دانند و فرزند و نوه و مالش را می‌بینند. اگر گزافه می‌گفت، مردم شهرش او را ردّ می‌کردند. و نظیرهای این بسیار و ثابت است: دعای او برای ابن عباس به فقه و تأویل قرآن، که «دانشمند اُمّت» شد؛ و دعای او برای سعد بن ابی‌وقاص به اجابت دعا، که دعایش مستجاب بود و از نفرینش پروا می‌کردند؛ و نفرین او بر کسی که از سر تکبر با دست چپ خورد، که دیگر نتوانست آن را به دهانش ببرد. خبرهایی پراکنده درباره کسانی پراکنده، که هر یک به تنهایی می‌توانست تکذیب شود.

تسبیح غذا در برابر او

ما تسبیح غذا را می‌شنیدیم در حالی که خورده می‌شد

روایت بخاری – صحیح

صدایی که از خوراک هنگام خوردن شنیده می‌شد



همه حاضران شنیدند – به روایت ابن مسعود رضی الله عنه

این نشانه‌ها را برکت می‌شمردند، نه مایه ترس

به زبان ساده

ابن مسعود رضی الله عنه گفت: «ما تسبیح غذا را می‌شنیدیم در حالی که خورده می‌شد» – یعنی آواز تسبیحی می‌شنیدند که از غذا در برابر پیامبر ﷺ برمی‌خاست.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

جماد آوازی ندارد. و غذا در خاموشی خورده می‌شود. و اینکه از آن تسبیحی شنیده شود، در تجربه هیچ‌کس ماندی ندارد. و چنین چیزی از هیچ‌کس جز پیامبر ﷺ نقل نشده است.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این اثر در صحیح بخاری آمده است، در «باب نشانه‌های پیامبری در اسلام». و عبدالله بن مسعود آن را به صیغه جمع روایت می‌کند: «ما می‌شنیدیم» – یعنی مشاهدات گروهی و مکرر بوده است، نه رویدادی تک و فردی. و نظیر آن، آنچه درباره تسبیح سنگ‌ریزه‌ها در کف دست او ثابت شده است، و سلام آن سنگ بر او در مکه، چنان‌که در صحیح مسلم از جابر بن سمره آمده است: «من سنگی را در مکه می‌شناسم که پیش از برانگیخته شدنم بر من سلام می‌کرد؛ اکنون نیز آن را می‌شناسم».

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

نیرو در همین صیغه جمع و استمرار است: «ما می‌شنیدیم». اگر تنها یک بار می‌بود، می‌گفتند «شنیدیم». اما «می‌شنیدیم» تکرار و عادت را می‌رساند – یعنی کاری آشنا نزد ایشان بوده که گروه آن را می‌شناخته است. و چنین چیزی در محیطی که صدها شاهد زنده دارد ساخته نمی‌شود. و قرآن اصل کلی این باب را چنین می‌نهد: «و هیچ چیز نیست مگر اینکه او را به ستایش تسبیح می‌گویید، ولی شما تسبیح آنان را در نمی‌یابید» – پس تسبیح در هر چیزی برپاست، و آنچه در حضور پیامبر ﷺ روی داد برداشتن پرده از شنیدن آن بود، نه پدید آوردن چیزی نو.

اکنون ما بر آنان می‌تازیم، نه آنان بر ما

به خدا سوگند به شما نمی‌رسند مگر آنکه من پیش از شما بمیرم ... و او ﷺ در روز خندق فرمود:

اکنون ما بر آنان می‌تازیم و آنان بر ما نمی‌تازند؛ ما به سوی ایشان می‌رویم

روایت بخاری – صحیح

پیشگویی راهبردی در سخت‌ترین لحظات محاصره

خندق، 5 هجری

خُذیبیه، 6 هجری

خیبر، 7 هجری

فتح مکه، 8 هجری

هرچه گفته شد واقع شد **مان پرچم را خواهم داد» بی‌گمان در امان درمی‌آید» بر آنان می‌تازیم**

پس از خندق، قریش هرگز به مدینه نتاخت

واژگونی کامل ابتکار عمل... که پیش از وقوعش اعلام شد

به زبان ساده

پس از آنکه لشکرهای احزاب از مدینه بازگشتند، پیامبر ﷺ فرمود: «**اکنون ما بر آنان می‌تازیم و آنان بر ما نمی‌تازند؛ ما به سوی ایشان می‌رویم**». و از آن روز قریش هرگز به مدینه نتاخت.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

محاصره خندق سخت‌ترین چیزی بود که بر مسلمانان گذشت. ده هزار جنگجو پیرامون مدینه، و یهود بنی‌قُریظه که از درون پیمان شکستند، و گرسنگی و سرما و ترس. قرآن می‌گوید: «**و دل‌ها به گلوگاه‌ها رسید و درباره خدا گمان‌ها بردید**». و درست در همان لحظه است که واژگونی ابتکار عمل اعلام می‌شود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

و این حدیث در **صحیح بخاری** است. و حرف به حرف چنان‌که گفت روی داد: پس از خندق (سال پنجم هجری) قریش هرگز برای جنگ به سوی مدینه بیرون نیامد. بلکه مسلمانان آغازگر شدند: خُذیبیه در سال ششم، سپس خیبر در سال هفتم، سپس فتح مکه در سال هشتم، سپس حنین و تبوک. و این حقیقتی نظامی است که در همه کتاب‌های سیره و تاریخ بر آن اتفاق است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این خبری **راهبردی است، نه روحانی**، و همین آن را در معرض بررسی صرفاً تاریخی می‌گذارد. و در **بدترین لحظه ممکن** گفته شد – یعنی آنگاه که همه قرینه‌ها خلافتش را می‌گفتند. و قاعده شناخته‌شده آن است که هر که از محاصره‌ای خفقان‌آور جان به در برد، به بازسازی حال خود سرگرم می‌شود، نه به حمله. و به صیغه این حدیث بنگرید: نگفت «پیروز خواهیم شد» – که سخنی کلی است و هر چیزی را برمی‌تابد – بلکه **جابه‌جایی زمام ابتکار عمل** را مشخص کرد: «ما به سوی ایشان می‌رویم». و این وصفی است دقیق از آنچه در سه سال پس از آن به‌راستی روی داد: همه لشکرکشی‌ها پس از آن از مدینه بیرون می‌رفت، نه به سوی آن می‌آمد.

چرا به این خبرها اعتماد داریم؟

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، خوب واری کنید، مبدا از روی نادانی به گروهی آسیب برسانید و از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید

سُورَةُ حُجُرَات - آیه ششم

معیارهای پذیرش خبر نزد محدثان

- ✓ سندی پیوسته که نام هر راوی در آن آمده
 - ✓ عدالت و ضبط هر راوی - با شرح حال مکتوب
 - ✓ خالی بودن خبر از شذوذ و علت پنهان
 - ✓ هم خوانی راویان ثقه در لفظ و معنا
- دانشی بی‌مانند در هیچ مِلّت دیگر

علم جرح و تعدیل: زندگی‌نامهٔ صدها هزار راوی، نوشته و بررسی‌شده

به زبان ساده

این خبرها به صورت داستان‌هایی که مردم دهان به دهان نقل کنند به ما نرسیده است. آن‌ها از راه **نظامی استوار برای سندگذاری** رسیده‌اند: هر خبر زنجیره‌ای از راویان نام‌برده دارد، و هر راوی زندگی‌نامه‌ای نوشته دارد که راستگویی و حافظه‌اش را می‌کاود.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

مِلّت‌های پیش از اسلام خبرهای پیامبران خود را بی‌هیچ سندی نقل می‌کردند. پس دانسته نیست چه کسی از چه کسی نقل کرده، و کی نوشته شده، و آیا ناقل مورد اعتماد بوده است یا نه. از همین رو در کتاب‌های مِلّت‌ها درست با ساختگی درآمیخت، و تاریخ با افسانه.

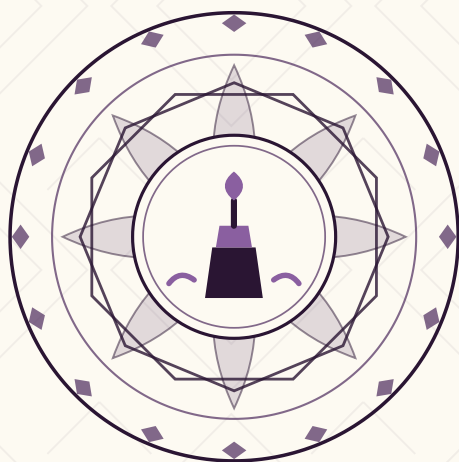
دانش امروز چه می‌گوید؟

مسلمانان **علمِ اسناد و علم جرح و تعدیل** را پدید آوردند و زندگی‌نامهٔ صدها هزار راوی را نوشتند: زادروز و درگذشت هر یک، استادان و شاگردان و سفرها و حال حافظه‌اش، و اینکه آیا در پایان عمر حافظه‌اش آشفته شد، و آیا دیگران آنچه را روایت کرده بود تأیید کردند. و کتاب‌های رجال - مانند تهذیب‌الکمال و میزان‌الاعتدال - دانشنامه‌هایی ست‌رگ در این زمینه‌اند. و آلویس اشپرنگر خاورشناسِ اتریشی گفته است که مسلمانان دانشی در زندگی‌نامه‌نگاری پدید آوردند که مِلّت‌های دیگر نظیری برای آن نمی‌شناختند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

بنگرید که خبرهای این بخش ویژگی‌هایی را با هم دارند که گذشتن از آن‌ها دشوار است: **روی دادنشان در برابر شمار بزرگی از شاهدان** - هزار تن در خندق، سیصد تن در بدر، و یک مسجد پر در حدیثِ تنّه خرما؛ و **نقلشان از راه‌های متعدّد و مستقلّ** از یارانی که بر ساختن آن هم‌داستان نشده بودند؛ و **دربرداشتن آنچه نمی‌آراید** - مانند مرگ یکی از یاران پیامبر بر اثر زهر، و ترس جابر از کمی غذا؛ و **خاموشی دشمنان از تکذیب آن‌ها** در حالی که آزمندترین مردم بر این کار بودند. و در تاریخ بشر مردی شناخته نیست که خبرها و گفتارها و کردارهایش با چنین دقّت و تفصیلی نقل شده باشد.

منابع ابن الصّلاح - «مُقَدِّمَةُ ابن الصّلاح» - الخطیب البغدادی - «الکفایة فی علم الرّوایة»



بخش پنجم

جهان جنّ و جادو و غیب



جهانی راستین که خدا از آن خبر داده است و تاریخ در هر ملّتی بر آن گواهی داده؛ با رویدادهایی ثابت که برای پیامبر ﷺ و یارانش و برای مردم تا روزگار ما رخ داده است.

18 برهان

گروهی از جنّ قرآن را شنیدند

بگو: به من وحی شده است که گروهی از جنّ گوش فرا دادند و گفتند: ما قرآنی شگفت شنیدیم که به راه راست راه می‌نماید، پس به آن ایمان آوردیم.

سوره جنّ - آیات 1-2



جنّ آفریده‌ای مکلف است: در میان‌شان مسلمان هست و کافر

به زبان ساده ♀

جنّ آفریده‌ای راستین است که خدا آنان را از آتش آفرید؛ ما آنان را نمی‌بینیم و آنان ما را می‌بینند. و در قرآن **سوره‌ای کامل به نام آنان** هست که می‌گوید گروهی از ایشان قرآن را شنیدند و به آن ایمان آوردند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

عرب‌ها جنّ را می‌شناختند و بزرگ می‌داشتند؛ بلکه برخی از ایشان **به آنان پناه می‌بردند** و آنان را می‌پرستیدند و در سفرها از ایشان نگاهبانی می‌خواستند - همان چیزی که خود این سوره یاد کرده است: «و اینکه مردانی از آدمیان به مردانی از جنّ پناه می‌بردند، پس بر سرکشی آنان افزودند». و علم غیب را به ایشان نسبت می‌دادند و کهانت را از آنان می‌گرفتند.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🌀

اسلام **نه وجود آنان را انکار کرد و نه در آن زیاده‌روی** - بلکه آن را دقیق مرزبندی کرد: وجودشان را آفریده‌ای مکلف دانست که در میان‌شان نیک هست و بد؛ و علم غیب را قاطعانه از ایشان نفی کرد («و ما پنداشتیم که آدمیان و جنّ هرگز بر خدا دروغ نمی‌بندند»، و «و ما نمی‌دانیم که آیا برای کسانی که در زمین‌اند بدی خواسته شده است»); و **پناه‌بردن به آنان را حرام کرد** و آن را شرک شمرد، و رفتن نزد کاهنان و فالگیران را حرام کرد. پس حقیقت را نگاه داشت و خرافه و بندگی را با هم برداشت.

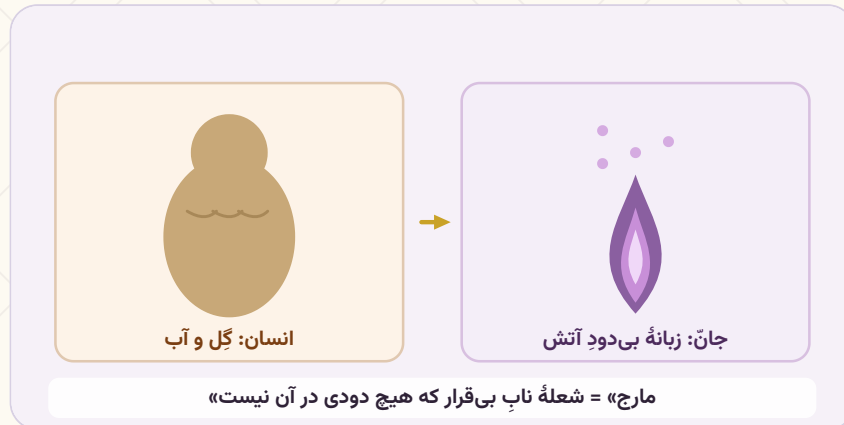
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

این موضعی است **چنان متوازن که همانندی در پیرامون خود ندارد**. دین‌ها و فرهنگ‌ها یا جهان روح‌ها را بزرگ می‌کنند و آن را سرچشمه دانش و نیرویی می‌سازند که پرستیده و خشنود می‌شود، یا آن را یکسره انکار می‌کنند و خرافه می‌شمارند. قرآن راه سوّمی پیمود: **وجود را ثابت کرد، پرستش را باطل کرد، و علم غیب را نفی کرد**. و اگر این متن ساخته مردی در آن محیط بود، آسان‌تر آن بود که با آنچه مردم پذیرفته بودند همراه شود و آن را در خدمت قدرت خویش بگیرد - چنان‌که کاهنان پیش از او کردند. امّا او تجارت کهانت را از بن ویران کرد، و آن از پرسودترین چیزها در شبه‌جزیره بود.

از شعله‌ای بی‌دود از آتش

انسان را از گلی خشک همچون سفال آفرید، و جنّ را از شعله‌ای بی‌دود از آتش آفرید.

سوره الرحمن – آیه‌های 14-15



دو ماده یکسره ناهمسان – و از همین روست که یکی دیگری را نمی‌بیند

♀ به زبان ساده

ما از **گل** آفریده شده‌ایم و جنّ از **آتشی خالص و بی‌قرار** که دودی در آن نیست. و چون ماده ناهمسان است، چشم شما نمی‌تواند آنان را دریابد – و آنان شما را می‌بینند.

⚡ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

تصور مردم از جنّ خیالی عامیانه و بی‌ضابطه بود: شب‌ها و روح‌ها و چهره‌های ترسناک. نه ماده آفرینش آنان مشخص بود و نه تفسیری برای دیده‌نشدنشان در کار بود. و واژه «مارج» لفظی عربی و دقیق و کم‌کاربرد است.

🔍 دانش امروز چه می‌گوید؟

«مارج» در فرهنگ‌های عربی: شعله صاف و درهم‌آمیخته و بی‌قرار که دودی در آن نیست. و این وصف گونه‌ای ویژه از گونه‌های انرژی است، نه وصف جسمی ماده و چگال. و دانش امروز می‌گوید که **آنچه چشم انسان می‌بیند از بخشی بسیار ناچیز** از طیف الکترومغناطیسی فراتر نمی‌رود (نزدیک به 400-700 نانومتر)، و اینکه نزدیک به 95 درصد ماده و انرژی جهان «تاریک» است: نه دیده می‌شود و نه جز از راه اثرش رصد می‌گردد. پس وجود جهان‌هایی که حس ما به آن‌ها نمی‌رسد، برای خرد علمی امروز شگفت نیست.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

قرآن برای دیده‌نشدن آنان دلیلی آشکار آورده است، و آن در نهایت دقت است: «او و قبیله‌اش شما را از آنجا می‌بینند که شما آنان را نمی‌بینید». پس دیدن یک‌سویه است نه دوسویه – و این ناهمسانی در **خود سرشت ادراک** را می‌خواهد، نه صرف پنهان شدن یا خود را پوشاندن. سپس جداکردن دو ماده آفرینش، تفاوت توانایی‌ها را توضیح می‌دهد: شتاب و نفوذ و دگرگونی شکل. و این تفسیری است **از درون سازگار** از آغاز تا انجام، نه تصویرهایی پراکنده چنان‌که در افسانه‌های ملت‌هاست.

جادویی که بر خود پیامبر ﷺ واقع شد

رسول خدا ﷺ جادو شد، تا آنجا که به خیالش می‌آمد کاری را کرده است و نکرده بود ... در شانه‌ای و موهای جدا شده از شانه و غلاف شکوفه خرما، و آن در چاه ذروان بود.

روایت بخاری و مسلم – متفق علیه



چاه ذروان در مدینه – جایی که جادو از آن بیرون آورده شد

به زبان ساده

جادو چیزی راستین است و اثر می‌گذارد، نه خیال است و نه پندار. و روشن‌ترین دلیل بر آن این است که **بر خود پیامبر ﷺ واقع شد؛** به خیالش می‌آمد کاری کرده است و نکرده بود – تا آنکه خدا او را از جای آن آگاه کرد و بیرون آورده شد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

جادو در همه تمدن‌های آن منطقه پیشه‌ای شناخته و رایج بود: بابل و مصر و یمن و شبه‌جزیره. و جادوگر مردی بود صاحب جایگاه و مال و نفوذ. و بر پیامبر ﷺ آسان بود که آنچه را بر او گذشته بود پنهان کند – زیرا هیچ چیز به دعوت یک مرد زیان‌بارتر از این نیست که گفته شود جادو بر او کارگر افتاد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این حدیث در **صحیح بخاری و صحیح مسلم** از عایشه رضی‌الله‌عنها آمده است، با جزئیاتی دقیق: نام جادوگر (لَبید بن أعصم)، ماده جادو (شانه و مو و پوست شکوفه خرما)، جای آن (چاه ذروان)، چگونگی اثرش، و اینکه چگونه بیرون آورده شد. و **اهل سنت** هم‌داستان‌اند که **جادو حقیقت و اثر دارد**، و اینکه اثر آن نه به وحی رسید و نه به رساندن پیام – بلکه تنها به کارهای شخصی و دنیوی او. و این قیدی مهم است که دانشمندان بر آن تصریح کرده‌اند، زیرا عصمت در رساندن پیام برجاست.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

دلیل در اینجا از گونه‌ای کمیاب است: **خبری که ظاهرش به صاحب دعوت زیان می‌رساند و با این حال نقل و نگاه‌داری شده است.** پیامبر ﷺ آن را پنهان نکرد، یارانش آن را نپوشاندند، و محدثان آن را حذف نکردند – بلکه درست‌ترین دو کتاب نزد مسلمانان آن را ثبت کردند. و کسی که دینی می‌سازد، درباره خویش نقل نمی‌کند که جادوی یک یهودی بر او کارگر افتاد. و این همان است که نقادان تاریخ آن را «**معیار شرمساری**» می‌نامند: روایتی که به راوی خود زیان می‌زند، به راستی نزدیک‌تر است از روایتی که به سود اوست. سپس این رویداد چیزی ماندگار به بار آورد: **دو سوره پناه‌جویی**، که تا امروز درمانی عملی برای هر مسلمان است.

دو سوره پناه جویی... دژ هر مسلمان

بگو: پناه می‌برم به پروردگار سپیده‌دم، از شر آنچه آفریده است... و از شر دمنده‌گان در گره‌ها، و از

شر حسود آنگاه که حسد ورزد.

سوره فلق - آیه‌های 1-5

پیشگیری روزانه بی‌هزینه

بگو پناه می‌برم
به پروردگار سپیده‌دم

پیامبر ﷺ فرمان داد پس از هر نماز و هنگام خواب خوانده شوند

دو سوره که برای نگاه‌داشتن انسان از شر جادو و حسد فرود آمد

به زبان ساده

چون آن جادو رخ داد، مردم بی‌درمان رها نشدند. دو سوره کوتاه فرود آمد - **فلق و ناس** - که در آن دو، نگاهداری از جادو و از حسد و از وسوسه شیطان است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

مردم هرگاه جادو به آنان می‌رسید، به جادوگری دیگر پناه می‌بردند تا آن را بکشاید - یعنی بدی را با بدی همانندش درمان می‌کردند، و بر وابستگی‌شان به جادوگران و بر پولی که می‌پرداختند افزوده می‌شد. و همین چرخه بود که روزی کاهنان و جادوگران را می‌داد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

پیامبر ﷺ هر شب پیش از خواب این دو سوره را بر خود می‌خواند و در دو کف دست خویش می‌دمید و با آن دو تن خود را مسح می‌کرد، و آن‌ها را بر بیمارانی می‌خواند (بخاری و مسلم). و به عقبه بن عامر فرمان داد که آن دو را **پس از هر نماز بخواند** و به او فرمود: «پناه‌جویان به چیزی مانند این‌ها پناه نبرده‌اند». و در حدیث صحیح آمده است: «هر که آیه‌الکرسی را بخواند آنگاه که به بستر می‌رود، پیوسته از سوی خدا نگاهبانی بر او خواهد بود و هیچ شیطانی تا بامداد به او نزدیک نمی‌شود».

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

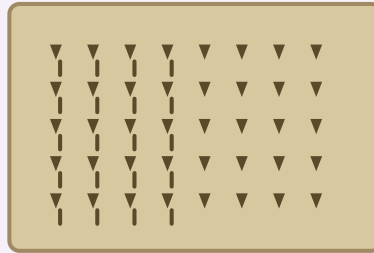
بنگرید که این درمان با سراسر ساختار اجتماعی چه کرد. نگاهداری از جادو را **یکراست در دست هر انسانی** نهاد: واژه‌هایی کوتاه که کودک آن‌ها را از بر می‌کند، بی‌واسطه و بی‌مزد و بی‌آیین. و بدین‌سان قدرت جادوگران و کاهنان و تجارتشان را از بن فرو ریخت. و این کاری نیست که کسی در پی چیرگی بر مردم بکند - بلکه وارونه آن را می‌کند. و دقیق‌ترین چیز در این سوره: «**دمنده‌گان در گره‌ها**» - و این وصف مشهورترین شکل عملی جادوست: گره‌زدن و دمیدن در آن. و بیهقی در «دلائل النبوة» - با سندی ضعیف که حجت نیست - از زهی یاد کرده است که یازده گره در آن بوده؛ و این در صحیحین ثابت نشده است، و آنچه در آن دو ثابت است این است: شانه و موهای جداشده از شانه و غلاف شکوفه خرماي نر.

بابل... و کهن‌ترین لوح‌های جادو در تاریخ

و از آنچه شیطان‌ها در روزگار پادشاهی سلیمان می‌خواندند پیروی کردند؛ و سلیمان کفر نورزید، بلکه شیطان‌ها کفر ورزیدند که به مردم جادو می‌آموختند، و از آنچه بر آن دو فرشته در بابل فرو فرستاده شد.

سوره بقره – آیه 102

افسون و تعویذ، نوشته بیش از هزار سال پیش از میلاد



لوح‌های گلی میخی از بابل – نگهداری‌شده در موزه‌ها

کتابخانه‌هایی کامل از متن‌های جادو از خاک عراق بیرون آمد

به زبان ساده

قرآن جادو را به جایی مشخص بست: **بابل**. و باستان‌شناسان از همان خاک **بزرگ‌ترین مجموعه متن‌های جادو در جهان باستان** را بیرون آوردند.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

بابل هنگام فرودآمدن قرآن ویرانه‌ای فراموش‌شده بود و قرن‌ها بود که خراب شده بود. و کسی خط میخی را نمی‌خواند – آن خط یکسره مرده بود. پس نسبت‌دادن آموزش جادو به **خود بابل** و نه به دیگر پایتخت‌های جهان، تعیینی جغرافیایی و تاریخی است که آزمودنی است.

دانش امروز چه می‌گوید؟

رمز خط میخی در قرن نوزدهم گشوده شد. آنگاه آشکار شد که میان‌رودان – و بابل قلب آن – **بزرگ‌ترین مرکز جادو و افسون و تعویذ در جهان باستان** بوده است. و از مشهورترین یافته‌ها مجموعه لوح‌های «**مَقْلُو**» (Maqlû) است: نه لوح کامل درباره جادو و باطل‌کردن آن، و «شُرپو» (Šurpu)، و هزاران لوح در افسون و اخترگویی و فال. و کتابخانه آشوربانیپال به تنهایی صدها لوح از آن‌ها را در خود داشت. و تاریخ‌نگاران می‌پذیرند که بابل سرچشمه پراکندن این دانش‌ها در سراسر آن منطقه بوده است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

تعیین جغرافیایی همان جای استدلال است. قرآن تنها نگفت «جادو آموختند» – بلکه **سرزمینی را که جادو از آن برخاست** نام برد. و دوازده قرن بعد آشکار شد که آن سرزمین غنی‌ترین محوطه باستانی زمین از نظر متن‌های جادوست. و دقیق‌تر از آن، **تبرئه سلیمان علیه السلام** است: «و سلیمان کفر نورزید». افسانه‌های رایج در آن منطقه – و متن‌های یهودی متأخر – جادو را به سلیمان نسبت می‌دادند و او را سرور جادوگران می‌شمردند. پس قرآن آمد و **پیامبری را از آنچه خود اهل کتاب به او بسته بودند تبرئه کرد** – و این وارونه کار کسی است که از ایشان وام می‌گیرد.

منابع: Abusch – *The Magical Ceremony Maqlû* · Reiner – *Šurpu*

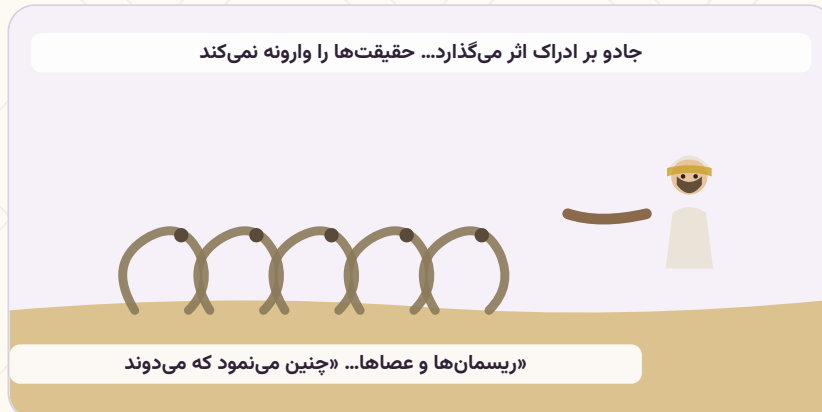
جادوگران فرعون... و صحنهٔ ریسمانی که می‌دوید

گفت: بلکه شما بیندازید. ناگاه ریسمان‌ها و عصاهایشان از جادوی آنان چنان به خیالش آمد که

می‌دوند.

سوره طه - آیه 66

جادو بر ادراک اثر می‌گذارد... حقیقت‌ها را وارونه نمی‌کند



«ریسمان‌ها و عصاها...» چنین می‌نمود که می‌دوند

قرآن جادو را اثری بر چشم می‌داند، نه آفرینشی نو

به زبان ساده

جادوگران فرعون با ریسمان‌ها و عصاها آمدند، و آن‌ها در چشم مردم چنان نمودند که گویی **مارهایی می‌دوند**. و به این لفظ دقیق بنگرید: «**به خیالش آمد**» - یعنی آن‌ها دگرگون نشدند، بلکه ادراک بیننده اثر پذیرفت.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

جادو در مصر باستان در اوج شکوه خود بود، با کاهنان و مدرسه‌ها و متن‌های نوشته. و چنین باور داشتند که جادوگر **خود چیزها را به راستی دگرگون می‌کند**: عصا را مار می‌گرداند و انسان را جانور. و این باور تقریباً در همه تمدن‌های زمین چیره بود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

قرآن این تصوّر را آشکارا رد کرد و اثر جادو را در سه قلمرو محدود ساخت: **اثر بر ادراک و حواس** («به خیالش آمد»، «چشم‌های مردم را جادو کردند»)، و **اثر بر جان‌ها و پیوندها** («با آن میان مرد و همسرش جدایی می‌افکنند»)، و **اثر بر تن به آزار**. اما **دگرگون کردن حقیقت چیزها** یکسره نفی شده است. و این با آنچه روان‌شناسی امروز دربارهٔ تلقین و خواب مصنوعی و فریب ادراک جمعی می‌گوید سازگار است.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

جداکردن «**اثر بر ادراک**» از «**دگرگونی حقیقت**» جدایی‌ای بسیار دقیق است، و فرهنگ آن روزگار آن را نمی‌شناخت. و همین است که موضع اسلام را دربارهٔ جادو از هر چه پیرامون آن بود جدا می‌کند: نه انکاری کامل که مشاهده را دروغ بشمارد، و نه پذیرفتن اینکه جادوگر می‌آفریند و دگرگون می‌کند. و به تفاوت در خود معجزه موسی بنگرید: عصای موسی آنچه را ساخته بودند **بلعید** - یعنی به راستی فرو برد. پس تفاوت معجزه و جادو در قرآن این است: **نخستین دگرگونی در واقعیت است و دومی دگرگونی در چشم**. و از همین رو خود جادوگران نخستین کسانی بودند که ایمان آوردند - زیرا آنان مرزهای پیشه خود را بهتر می‌دانستند.

شیطانی که سه شب نزد ابوهریره آمد

پس گفت: مرا رها کن تا کلماتی به تو پیاموزم که خدا تو را با آن‌ها سود دهد ... چون به بستر خود رفتی آیه‌الکرسی را بخوان ... پس پیامبر ﷺ فرمود: بدان که او به تو راست گفت و او بسیار دروغ‌گوست؛ آن یک شیطان بود.

روایت بخاری - صحیح



رویدادی که سه شب در انبار صدقه رمضان تکرار شد

به زبان ساده

پیامبر ﷺ نگاهبانی از خوراک صدقه را به ابوهریره سپرد. شبی کسی آمد و از آن می‌دزدید، و او سه شب پیاپی گرفتیش. در شب آخر آن مرد **آیه‌الکرسی** را به او آموخت و گفت: هر که آن را بخواند، هیچ شیطانی به او نزدیک نمی‌شود. سپس پیامبر ﷺ به او خبر داد که آن مرد شیطان بوده است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

نگاهبانی شبانه از انبار خوراک کاری عادی است. و ابوهریره بار نخست او را مردی بینوا پنداشت، پس بر او رحم آورد و رهاش کرد. سپس این کار سه بار تکرار شد - و هر بامداد به پیامبر ﷺ خبر می‌داد و او می‌فرمود: «**او باز خواهد گشت**» - و باز می‌گشت.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این رویداد به‌تمامی در **صحیح بخاری** آمده است، در کتاب فضائل قرآن، زیر «باب فضیلتِ سورۃ بقره». و در آن سه نکته مهم هست. نخست آنکه پیامبر ﷺ **هر بامداد به ابوهریره خبر می‌داد که آن مرد شب باز خواهد گشت** - و باز می‌گشت. دوم آنکه داوری پایانی با عبارتی در نهایت دقت آمد: «**به تو راست گفت و او بسیار دروغ‌گوست**» - یعنی خبر درست است هرچند گوینده به سرشت دروغگو باشد. سوم آنکه نتیجه عملی **سلاحی برای هر مسلمان** شد: آیه‌الکرسی هنگام خواب.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

مهم‌ترین چیز در این رویداد **روشی** است که پیامبر ﷺ برای رویارویی با این جهان آموخت. او نه رویداد را انکار کرد و نه آن را هولناک جلوه داد، بلکه **خبر را به خود خبر سنجید نه به گوینده آن**. و جمله «به تو راست گفت و او بسیار دروغ‌گوست» قاعده‌ای کامل در نقد اخبار است. سپس بنگرید که نتیجه **آیه‌ای از قرآن بود که هر کسی آن را از بر دارد**، نه آیینی و نه تعویذی و نه واسطه‌ای انسانی. پس سراسر این رویداد به این می‌انجامد که انسان عادی بتواند خود از خویش نگاهداری کند - و این همان رشته پیوندهنده هر چیزی است که در این باب آمده است.

هیچ‌یک از شما نیست مگر آنکه قرین او از جنّ بر او گماشته شده است. گفتند: و بر شما نیز ای رسول خدا؟ فرمود: و بر من نیز، جز آنکه خدا مرا بر او یاری داد و او تسلیم شد، پس جز به نیکی فرمانم نمی‌دهد.

روایت مسلم – صحیح



تفسیری از کشمکش درونی که اندیشه‌های بد را در جای درستشان می‌نشانند

به زبان ساده

با هر انسانی **قرینی از جنّ** هست که او را به بدی وسوسه می‌کند. و این همان اندیشه‌های بدی را توضیح می‌دهد که ناگهان به سراغ شما می‌آید، بی‌آنکه آن را بخواهید یا بی‌سندید.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

مردم یا هر خطوری را به خود نسبت می‌دادند و در سرزنش خویش غرق می‌شدند، یا همه کارهایشان را به نیروهای بیرونی نسبت می‌دادند و مسئولیت را از دوش خود برمی‌داشتند. و تفسیری دقیق که میان اندیشه و کردار جدایی بگذارد در کار نبود.

دانش امروز چه می‌گوید؟

پیامبر ﷺ این حقیقت را بیان کرد و سپس آن را با قیدهایی بسیار مهم **مرزبندی کرد**: اینکه قرین **وسوسه می‌کند و وادار نمی‌کند**؛ و اینکه انسان **تا کاری نکرده است بر خطور دل بازخواست نمی‌شود** («خدا از اَمّت من آنچه را در دل می‌گذرانند، تا آن را انجام ندهند یا بر زبان نیاورند، درگذشته است»); و اینکه شدّت وسوسه **نشانه ایمان است نه نشانه تباهی** – چون یاران پیامبر از وسوسه‌ای که در خود می‌یافتند شکایت کردند، فرمود: «این همان ایمان آشکار است»، یعنی بزرگ‌شمردن آن نزد شما گواه سلامت دل‌هایتان است.

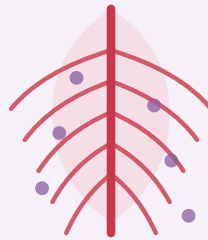
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

به اثر روانی این تصوّر بنگرید و آن را با حال بسیاری از مردم امروز بسنجید. کسی که خطوری زشت به او می‌رسد و می‌پندارد از ژرفای راستین خودش برخاسته است، از خویشتن به وحشت می‌افتد، و این دقیقاً همان چیزی است که در **وسواس فکری-عملی با درون‌مایه دینی** رخ می‌دهد. اما این تفسیر میان آنچه **بر شما افکنده می‌شود و آنچه خود برمی‌گزینید** جدایی می‌گذارد و حکم می‌کند که بر نخستین بازخواست نمی‌شوید، بلکه بیزاری شما از آن گواه درستی شماست. سپس درمان عملی را می‌دهد: پناه‌بردن به خدا و بازایستادن، و کش‌ندادن جدال با آن. و این بسیار نزدیک است به آنچه درمان‌های روان‌شناختی امروز درباره رویارویی با افکار ناخواسته توصیه می‌کنند: با جدل به جنگ‌شان نروید، و خود را با آن‌ها تعریف نکنید.

در آدمیزاد چون خون روان است

همانا شیطان در آدمیزاد چون خون روان است.

روایت بخاری و مسلم – متفق علیه



هیچ جای تن از دسترس آن دور نیست

مجرای خون – فراگیرترین تشبیه ممکن»

در تن هیچ بافت زنده‌ای نیست که از خون بی‌نیاز باشد

به زبان ساده

پیامبر ﷺ نفوذ شیطان در انسان را **همچون روان بودن خون** وصف کرد – یعنی به هر جای شما می‌رسد و هیچ اندامی از آن تهی نیست.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

گردش خون شناخته نبود. گمان چیره – و آن مذهب جالینوس بود که هزار و پانصد سال بر پزشکی فرمان راند – این بود که خون در جگر ساخته می‌شود و در اندام‌ها مصرف می‌گردد، نه آنکه **چرخه‌ای کامل بزند** و به هر جزء تن برسد و سپس بازگردد. و این تا سال 1628 به دست ویلیام هاروی کشف نشد، و با کشف مویرگ‌های باریک در سال 1661 کامل شد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

دستگاه گردش خون **هر بافت زنده‌ای را در تن** از راه شبکه‌ای از مویرگ‌ها تغذیه می‌کند که درازای آن را میان نه هزار تا نوزده هزار کیلومتر برآورد کرده‌اند. و آنچه رگ‌ها به آن راه ندارند – مانند قرنیه چشم و غشوی مفصل‌ها – با آنچه از خون به آن تراوش می‌کند زنده می‌ماند. پس هیچ چیز در تن از آن بی‌نیاز نیست. بنابراین برگزیدن «مجرای خون» برای همانندکردن نفوذ تاّم و فراگیر، **دقیق‌ترین تشبیه ممکن در سراسر تن** است – و وجه دقت آن جز پس از شناخت گردش خون دریافت نمی‌شود.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

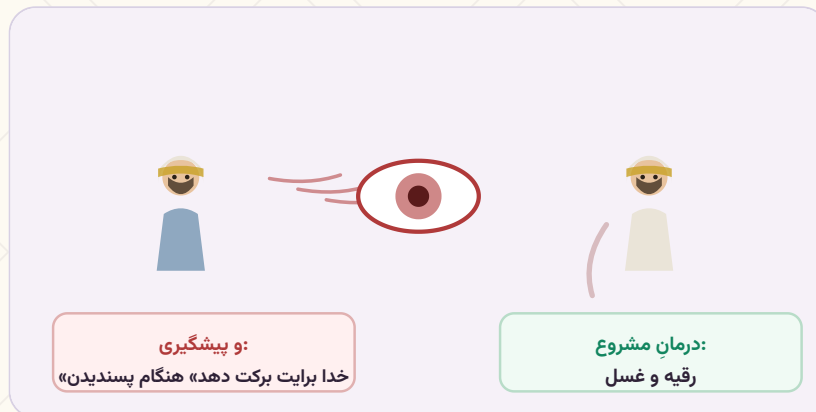
این تشبیه بی‌حساب برگزیده نشده است. اگر تنها بیان نزدیکی خواسته بود، می‌شد گفت «همچون سایه» یا «همچون نفّس» – و هر دو به تصوّر آن روزگار نزدیک‌ترند. اما آنچه مقصود بود **فراگیری و نفوذ به هر جزء** است، و این ویژگی در تن جز در خون تنها تحقق نمی‌یابد – ویژگی‌ای که تا ده قرن بعد شناخته نشد. و به کاربرد عملی‌ای که پیامبر ﷺ بر آن بنا کرد بنگرید: آن را هنگامی فرمود که شبانه صفیه را از مسجد بیرون می‌برد؛ دو مرد گذشتند و شتاب گرفتند، پس ایشان را نگاه داشت و فرمود: «آرام باشید، این صفیه دختر حیّ است». یعنی آن قاعده را **دستاویز دورکردن گمان بد از خویش، پیش از آنکه پدید آید** ساخت – درسی در شفافیت موضع، نه در ترساندن.

منابع Harvey – De Motu Cordis, 1628 · Malpighi – the capillaries, 1661

چشم‌زخم حقیقت دارد... و رویدادی پیش چشم یاران پیامبر

چشم‌زخم حقیقت دارد، و اگر چیزی بر تقدیر پیشی می‌گرفت، چشم‌زخم بر آن پیشی می‌گرفت. و چون از شما خواستند که بشوید، بشوید.

روایت مسلم – صحیح



رویداد سهل بن حنّیف و عامر بن ربیعہ – روایت مالک و احمد و نسائی

به زبان ساده

«چشم‌زخم حقیقت دارد» – یعنی نگاه ستایش یا حسد به‌راستی می‌تواند آسیب برساند. و این کار بی‌درمان رها نشد: **رقیه و شستشو**، و پیشگیری به اینکه ستایشگر هرگاه چیزی او را خوش آمد، برکت بخواهد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

چشم‌زخم نزد عرب‌ها و دیگران ترسناک بود و با تعویذ و مهره و افسون و آویختن استخوان و چشم جانوران از آن پرهیز می‌کردند. یعنی باوری را با خرافه‌ای دیگر رویارو می‌شدند و برای آن بهایی می‌پرداختند.

دانش امروز چه می‌گوید؟

رویداد مشهور را مالک در موطأ و احمد و نسائی روایت کرده‌اند: **سهل بن حنّیف** تن شست، پس **عامر بن ربیعہ** او را دید و گفت: «مانند امروز ندیده‌ام، و نه پوست دختری پرده‌نشین را» – و سهل در همان دم افتاد و بیمار شد. پیامبر ﷺ را آگاه کردند و فرمود: «چرا یکی از شما برادرش را می‌کشد؟ چرا برکت نخواستی؟»، سپس به عامر فرمان داد که وضو بگیرد و آب بر سهل ریخته شود – و سهل تندرست برخاست. و این در برابر چشم گروهی از یاران پیامبر در سفر رخ داد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

سه چیز در این رویداد شایسته درنگ است. نخست اینکه **آسیب‌رسان حسودی کینه‌توز نبود**، بلکه ستایشگری دوستدار – و این تصوّر رایج را که چشم‌زخم جز از دشمن نمی‌آید فرو می‌ریزد. دوم اینکه درمان از **سوی آسیب‌رسان بود نه آسیب‌دیده** – چشم‌زننده می‌شوید و آب بر چشم خورده ریخته می‌شود. و این وارونه همه آیین‌هایی است که تعویذ را بر آسیب‌دیده می‌بستند. سوم – و مهم‌ترین –: اینکه پیامبر ﷺ **تعویذها را قاطعانه حرام کرد** («هر که تعویذی بیاویزد، شرک ورزیده است») و جایگزینی عملی و ساده و رایگان داد. پس در یک زمان هم آن پدیده را ثابت کرد و هم خرافه پیوسته به آن را باطل کرد – و همین الگوی سراسر این باب است.

سلیمان و جنیانِ مسخر

و از شیطان‌ها کسانی بودند که برای او غواصی می‌کردند و کارهایی جز آن نیز می‌کردند؛ و ما نگهبان آنان بودیم.

سوره انبیاء - آیه 82



کارهایی محدود و معین: غواصی، بیرون آوردن مروارید، و ساختن

به زبان ساده ♀

خدا گروهی از جن را برای سلیمان علیه‌السلام رام کرد تا برای او کار کنند: **در دریا فرو می‌رفتند و بنا می‌ساختند**. این معجزه‌ای ویژه خود اوست؛ از پروردگارش خواست که پس از او از آن هیچ‌کس نباشد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

افسانه‌های رایج در آن سرزمین، به سلیمان جادو و فرمانروایی بر ارواح را نسبت می‌دادند؛ با واژه‌ها و طلسم‌هایی که جادوگران از یکدیگر به ارث می‌بردند. مردم کتاب‌هایی منسوب به او در این باب دست‌به‌دست می‌کردند - همه ساختگی و دروغ.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🌀

قرآن این مسئله را با قیدهایی سخت‌گیرانه مهار کرده است: نخست آنکه این تسخیر **تنها به اذن خدا** بود، نه با دانشی جادویی: «و از جن کسانی بودند که به **اذن پروردگارش** پیش روی او کار می‌کردند». دوم آنکه کارها **مادی و محدود** بود: غواصی و ساختن و جابه‌جا کردن - نه دانش غیب و نه دست بردن در تقدیرها. سوم - و این صریح‌ترین است - آنکه قرآن در همان داستان بر **ناآگاهی جن از غیب** تصریح کرده است: آنان پس از مرگ سلیمان، در حالی که بر عصای خود تکیه داده بود، همچنان کار می‌کردند و ندانستند که او مرده است؛ «پس چون فرو افتاد، بر جنیان روشن شد که اگر غیب می‌دانستند، در آن عذاب خوارکننده نمانده بودند».

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

به این تضاد شگفت بنگرید: داستانی که می‌توانست بزرگ‌ترین تبلیغ برای تسخیر جن باشد، خود **برهان قاطع بر ناتوانی آنان از دانستن غیب** قرار داده شده است. جنّانی که غواصی می‌کردند و بنا می‌ساختند، از مرگ مردی که پیش رویشان ایستاده بود خبر نداشتند! اگر این متن ساخته بشر بود، در محیطی که کهانت را بزرگ می‌داشت، افسانه خود را در همان آیه به دست خویش ویران نمی‌کرد. سپس سلیمان دعا کرد: «**و مرا فرمانروایی‌ای ببخش که پس از من سزاوار هیچ‌کس نباشد**» - و آن در، در برابر هر کس که پس از او ادّعی تسخیر جن کند، برای همیشه بسته شد. پس داستانی که جادوگران به آن استناد می‌کنند، در حقیقت نیرومندترین چیزی است که ادّعیایشان را باطل می‌کند.

چرا کهنات پس از بعثت متوقف شد؟

و ما آسمان را جستجو کردیم و آن را پر از نگهبانانی نیرومند و شهاب‌ها یافتیم ﴿۱۰۰﴾ و ما پیش‌تر در آن، در کمین‌گاه‌هایی برای شنیدن می‌نشستیم؛ اما اکنون هر که گوش فرا دهد، شهابی را در کمین خود می‌یابد.

سوره جن - آیة‌های ۸-۹



رویدادی اجتماعی و چشمگیر: فروپاشی کهنات با آغاز بعثت

به زبان ساده

کاهنان گاهی از چیزهایی خبر می‌دادند که روی می‌داد، زیرا شیطان‌ها اندکی از خبر آسمان را می‌شنیدند و به آنان می‌رساندند. چون پیامبر ﷺ برانگیخته شد، **از این کار بازداشته شدند**؛ پس سرچشمه‌شان بریده شد و پیشه‌شان از کار افتاد.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

کهنات در شبه‌جزیره‌ی نهادهای اجتماعی و تمام‌عیار بود: کاهن جایگاه و مال و قدرت داشت، در کشمکش‌ها داور بود و از نهان‌ها پرسیده می‌شد. از نامدارترین آنان سطیح و شق و سواد بودند. و همان درست‌درآمدن گاه‌به‌گاه سخنان بود که جایگاهشان را نگاه می‌داشت.

دانش امروز چه می‌گوید؟

منابع تاریخی و سیره‌ها می‌آورند که خود کاهنان هنگام بعثت پیامبر ﷺ **از بریده‌شدن خبر شکایت کردند**، و بسیاری از آنان قوم خود را از این ماجرا آگاه ساختند - و این حتی از سبب‌های مسلمان‌شدن برخی از ایشان بود. و از نگاه تاریخی چشمگیر است که **کهنات به معنای کهن آن، پس از اسلام در شبه‌جزیره نزدیک به کلی برافتاد**، پس از آنکه رکنی از ارکان زندگی اجتماعی بود. و سازوکار آن در صحیحین آمده است: «آن را به کسی که زیر اوست می‌افکنند... و با آن صد دروغ می‌آمیزند».

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

پیامبر ﷺ به بازداشتن بسنده نکرد، بلکه راز این پدیده را چنان گشود که آن را از درون باطل می‌کند. از او درباره کاهنان پرسیدند، فرمود: «آنان هیچ‌اند». گفتند: گاهی چیزی به ما می‌گویند که راست درمی‌آید. فرمود ﷺ: «آن یک کلمه راست را جتنی می‌ریاید و در گوش دوست خود فرو می‌ریزد، و آنان صد دروغ با آن می‌آمیزند». و این تفسیری بسیار دقیق است از آنچه امروز در روان‌شناسی «سوگیری تأییدی» نامیده می‌شود: مردم آن یک اصابت را به یاد می‌سپارند و صد خطا را از یاد می‌برند. پس کهنات را نه با انکار خشک، بلکه با آشکار کردن سازوکار آماری‌ای که بر آن استوار است باطل کرد - و این همان دلیلی است که دانش امروز در برابر اختراگی و بخت‌خوانی به کار می‌برد.

ای ساریه... کوه!

عمر در حالی که بر منبر بود بانگ زد: ای ساریه، کوه را! ... فرستاده گفت: ما آواز عمر را شنیدیم، پس پشت‌های خود را به کوه دادیم و خدا ما را پیروزی بخشید.

روایت بیهقی و ابن‌عساکر و دیگران - گروهی آن را حسن دانسته‌اند



کرامتی که تابعن روایت کردند و اهل علم در کتاب‌هایشان دست‌به‌دست بردند

♀ به زبان ساده

عمر بن خطاب در مدینه خطبه جمعه می‌خواند که ناگهان فریاد زد: «ای ساریه... کوه را!». و ساریه فرمانده سپاهی در صدها مایل دورتر بود. چون سپاه بازگشت، گفتند: آواز عمر را شنیدیم، پس به کوه پناه بردیم و پیروز شدیم.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

میان مدینه و میدان نبرد هیچ وسیله ارتباطی نبود جز پیک‌هایی بر شتر که هفته‌ها راه می‌پیمودند. خطبه نیز برابر چشم همه مردم مدینه خوانده می‌شد. مردم آن بانگ را شنیدند، شگفت‌زده شدند و در همان هنگام معنایش را درنیافتند.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

این خبر را بیهقی در «دلائل النبوة»، ابن‌عساکر در «تاریخ دمشق»، ابونعیم و ابن‌اثیر و دیگران، از چند طریق روایت کرده‌اند. گروهی از اهل علم آن را به مجموع طریق‌های حسن دانسته‌اند، و ابن‌حجر و ابن‌کثیر و ابن‌تیمیه آن را آورده‌اند. و این از نامدارترین کرامت‌های یاران پیامبر است که نقل شده است. نمونه‌های همانندش نیز ثابت است: **علاء بن خضرمی** و سپاهش بر روی آب از خلیج به دارین گذشتند؛ **خالد بن ولید** زهر نوشید و به او زبانی نرسید؛ و **سعد بن ابی‌وقاص** به دعای پیامبر ﷺ مستجاب‌الدعوه بود.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

تفاوت میان **معجزه و کرامت** در این باب اصلی مهم است. معجزه برای پیامبر روی می‌دهد، به‌عنوان هم‌اوردطلبی و اثبات پیامبری؛ و کرامت برای بنده شایسته روی می‌دهد، **بی هیچ هم‌اوردی و بی هیچ ادعا**. از همین‌رو کرامت را نه می‌طلبند و نه به آن می‌بالند، و صاحبش را نرسد که بر آن ادعایی بنا کند. و هر که آن را بطلبد و از آن نان بخورد، دورترین مردم از آن است. و همین معیار است که اسلام را از هر آنچه امروز به نام «انرژی روحی» و «فتح» و «کشف» تبلیغ و خرید و فروش می‌شود جدا می‌کند. از عمر درباره آن بانگ پرسیدند، روی گرداند و توضیحی نداد - و موضع اهل کرامت در برابر کرامت همین است.

هر بیماری مس نیست – تفکیک لازم

ای بندگان خدا، درمان کنید؛ که خدا هیچ دردی نهاد مگر آنکه برایش درمانی نهاد، جز یک درد:

پیری.

روایت ابوداود و ترمذی – صحیح

نخست: نزد پزشک برو

- صرع عضوی
- کمبود ویتامین
- اختلال غده
- بیماری‌های روانی شناخته شده
- کم‌خوابی و خستگی

سپس رقیه شرعی

- قرآن خواندن، بی مزد گزاف
- بی آیین و بی بخور
- بی پرسش از نام و نام مادر
- بی خلوت با زن
- و بیمار بر خود می‌خواند

هر که این قاعده‌ها را بشکند شعبده‌باز است نه رقیه‌خوان

ترتیب درست: نخست پزشکی، سپس رقیه با ضابطه‌هایش

به زبان ساده

اسلام مس و جادو را ثابت کرد، ولی **هر بیماری را از آن دو ندانست**. بلکه نخست به درمان فرمان داد، و رقیه را قرآنی قرار داد که بیمار خود بر خویشتن می‌خواند، بی واسطه و بی مزد و بی آیین.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

ملت‌ها پیش از اسلام بیشتر بیماری‌ها را به ارواح و شیطان‌ها بازمی‌گرداندند، و بیمار را با آیین‌ها و قربانی برای جن و تعویذها درمان می‌کردند. این کار در اروپا قرن‌ها ادامه یافت، تا آنجا که در قرن هفدهم زنانی را به تهمت جادوگری سوزاندند. و با بیماران روانی همچون مس‌شدگان رفتار می‌کردند.

دانش امروز چه می‌گوید؟

پیامبر ﷺ آشکارا به درمان فرمان داد و فرمود: «**برای هر دردی درمانی هست**»، و از غسل و حجامت و سیاه‌دانه بهره برد و برای یارانش داروهای معین تجویز کرد. و فرمود: «شفا در سه چیز است: شربتی از عسل، تیغ حجامت‌گر، و داغ آتش». و برای درمان اُبّی بن کعب پزشکی فرستاد که رگی از او برید و سپس داغ نهاد (روایت مسلم). اما رقیه را نزد دانشمندان سه شرط است: آنکه به سخن خدا یا نام‌های او باشد؛ به زبان عربی یا به زبانی دیگر که معنایش دانسته باشد؛ و آنکه آن را سبب بدانند، نه اثرگذار به‌خودی‌خود.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

همین ضابطه است که مردم را از دو زبان بزرگ نگاه می‌دارد. نخست: **رها کردن درمان پزشکی برای بیماری‌ای جسمی** به گمان آنکه مس است – و این بسیاری را کشته است. دوم: **افتادن به دست شیادان** که از ترس مردم بهره می‌برند و مال و آبرو را به تاراج می‌برند. از همین‌رو پیامبر ﷺ در این باب بسیار سخت گرفت: «**هر که نزد عرافی برود و از او چیزی بپرسد، چهل شب نمازش پذیرفته نمی‌شود**»، و «**هر که نزد کاهنی برود و گفته‌اش را باور کند، به آنچه بر محمد فرو فرستاده شده کافر شده است**». پس دری که برای اثبات یک واقعیت گشوده شد، در برابر بهره‌کشی سخت بسته شد. و هر رقیه‌خوانی که نام شما و نام مادران را بپرسد، یا قربانی و اثری از شما یا مالی بسیار بخواهد – همان شیادی است که پیامبر ﷺ درست از او پرهیز داد.

هر ملّتی این جهان را شناخته است

و روزی که همه را گرد می‌آورد: ای گروه جنّ، از آدمیان بسیار گرفتید؛ و دوستانشان از آدمیان

می‌گویند: پروردگارا، برخی از ما از برخی دیگر بهره بردیم.

سورهٔ انعام – آیه 128

پدیده‌ای انسانی و همگانی که تفسیر فرهنگی کاملی ندارد



بابل

شیدو



مصر

آخو



یونان

دایمون



هند

بهوت



چین

گوی

اقت‌هایی بدون زمان و مکان و زبان مشترک... و همداستان شدند

باور به جهانی نادیدنی و خردمند در هر تمدّنی که شناخته شده است وجود دارد

به زبان ساده

هر ملّتی در تاریخ – بابل و مصر و یونان و هند و چین و مردمان آفریقا و آمریکا – از وجود **آفریدگانی خردمند و نادیدنی** آگاه بوده و آنان را به نام‌های گوناگون خوانده است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

این مردمان از یکدیگر دور بودند و یکدیگر را نمی‌شناختند، نه زبانی مشترک داشتند و نه بازرگانی. با این حال تصوّرهایشان به‌گونه‌ای چشمگیر همانند بود: موجوداتی خردمند که در ویرانه‌ها و بیابان‌ها جای دارند، زیان و سود می‌رسانند، با قربانی خشنود می‌شوند، و برخی‌شان نیکاند و برخی بد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

مردم‌شناسان این را «**عمومیت فرهنگی**» (Cultural Universal) می‌نامند: پدیده‌ای که در همهٔ جامعه‌های شناخته‌شده بی‌استثنا دیده می‌شود. و باور به موجوداتی روحی و خردمند از روشن‌ترین نمونه‌های آن است، و جورج مردوک آن را در فهرست نامدارش از عمومیت‌های فرهنگی ثبت کرده است. و نام‌هایشان: «شیدو» در بابل، «آخو» در مصر، «دایمون» نزد یونانیان، «بهوت» در هند، و «جنّ» نزد عرب.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این در اینجا به‌خودی‌خود برهانی قاطع نیست – همداستانی به‌تنهایی درستی را ثابت نمی‌کند. ولی **تفسیری را که می‌گویند ویران می‌کند:** اینکه جنّ خرافه‌ای عربی است که قرآن از محیط خود گرفته است. این پدیده هزاران سال از عرب کهن‌تر و قارّه‌ها از آنان گسترده‌تر است. و دقیق‌تر آنکه قرآن **تصوّر رایج را نقل نکرد، بلکه آن را تصحیح کرد:** همهٔ ملّت‌ها آنان را می‌پرستیدند و برایشان قربانی می‌کردند، و قرآن این را حرام کرد و شرک نامید؛ به آنان دانش غیب نسبت می‌دادند، و قرآن این را یکسره نفی کرد؛ آنان را نیمه‌خدا می‌شمردند، و قرآن آنان را **آفریده‌ای مکلف که همچون ما بازخواست می‌شود** قرار داد. پس همداستانی در اصل وجود است و اختلاف کامل در حکم – و این کار تصحیح‌کننده است، نه نقل‌کننده.

پنج چیز که جز خدا کسی نداند

دانش آن ساعت تنها نزد خداست، و باران را او فرو می‌فرستد، و آنچه را در رحم‌هاست او می‌داند؛ و

هیچ کس نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد، و هیچ کس نمی‌داند در کدام سرزمین می‌میرد.

سوره لقمان – آیه 34

در غیب بسته است – ادعا از پیش مردود است



هنگام قیامت



نزل باران



آنچه در رحم‌هاست



دست‌آورد فردا



سرزمین مرگ

هر که ادعای دانستی یکی از آنها کند، به نصّ قرآن دروغ‌گوست
و نه پیامبری از آن مستثناست، نه ولّی، نه جَنّی

مرزی قاطع که راه را بر هر مدّعی می‌بندد

به زبان ساده

پس از همه آنچه در این بخش گذشت، قرآن در را محکم می‌بندد: **پنج چیز است که جز خدا کسی آن‌ها را نمی‌داند.** پس هر که دانستن یکی از آن‌ها را ادعا کند – هر که باشد – دروغ‌گوست.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

کهنات و عرافی و اخترگویی و بخت‌خوانی در هر تمدّنی پیشه‌هایی پررونق بودند. از کاهن درباره غیب می‌پرسیدند و او پاسخ می‌داد، و گاهی درست درمی‌آمد و جایگاهش بالاتر می‌رفت. این‌ها دروازه‌های بزرگ روزی و نفوذ بودند.

دانش امروز چه می‌گوید؟

این پنج در خود همان آیه آمده است، و پیامبر ﷺ آن‌ها را در حدیث ابن عمر «**پنج کلید غیب**» نامید (روایت بخاری)، و در حدیث جبریل همین آیه را خواند، آنجا که فرمود: «در پنج چیز که جز خدا کسی آن‌ها را نمی‌داند». و توجّه کنید که این‌ها اموری مبهم و سر بسته نیستند، بلکه **آزمون‌پذیرند**: هیچ‌کس در تاریخ نتوانسته است روز رستاخیز را معین کند، و نه به یقین از باریدن باران خبر دهد (و پیش‌بینی‌ها احتمال می‌دهند، نه یقین)، و نه بدانند در رحم چه هست **به‌تمامی** – از سرنوشت و روزی و عمر و کردار. اما دانستن جنسیت با سونوگرافی، دیدن چیزی است که پس از پدید آمدنش آشکار شده است، نه دانش غیب پیش از آن.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این مرز، **سوپاپ اطمینان** همه این بخش است. هر آنچه گذشت – از اثبات جنّ و جادو و چشم‌زخم و کرامت‌ها – می‌توانست دری فراخ بر دغل‌کاری و بهره‌کشی بگشاید. پس این آیه آمد تا از پیش راه را بر هر مدّعی ببندد: **هر که از فردای شما خبر دهد، دروغ‌گوست**، هر اندازه در چیزهای دیگر راست‌گو بنماید. و خود پیامبر ﷺ فرمان یافت که این را درباره خویش اعلام کند: «**بگو: من برای خود نه سودی در اختیار دارم و نه زبانی، مگر آنچه خدا بخواهد؛ و اگر غیب می‌دانستم، خیر بسیار برای خود فراهم می‌کردم.**» پس آورنده این دین نخست از خود نفی کرد آنچه را کاهنان روزگارش ادعا می‌کردند. و مدّعی‌ای که در پی قدرت باشد، چنین نمی‌کند.

دُر روزانه شما... کلماتی که هیچ هزینه‌ای ندارند

هر که شامگاهان بگوید: به کلمات تامّ خدا از شرّ آنچه آفریده است پناه می‌برم — آن شب هیچ چیز به او زیان نمی‌رساند.

روایت مسلم — صحیح



چهار ذکر ثابت در صحیح که از هر چیز دیگر بی‌نیاز می‌کند

به زبان ساده

انسان در برابر این جهان بی‌سلاح رها نشده است. پیامبر ﷺ به او **ذکرهای کوتاه داد که کودک هم آن‌ها را از بر می‌کند**، و خود می‌گوید، بی‌واسطه و بی‌مال و بی‌آیین.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

پیش از آن، نگاه‌داشتن خود از جنّ و حسد **واسطه‌ای** می‌خواست: کاهنی یا جادوگری یا دارنده تعویذ. مردم برای آن مال و قربانی می‌پرداختند و به چیزهایی دل می‌بستند که بر فرزندان و چارپایانشان می‌آویختند. و این نظامی است که وابستگی و ترس می‌زاید و برای گرداندگانش سود می‌آورد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

ذکرهای ثابت در صحیح بسیارند؛ نامدارترینشان: **آیة الکرسی** هنگام خواب — «پیوسته از سوی خدا نگهبانی بر شما خواهد بود و شیطان به شما نزدیک نمی‌شود»؛ **مُعَوَّذَتین و اخلاص** سه بار در بامداد و شامگاه — «شما را از هر چیز بس است»؛ **«به کلمات تامّ خدا از شرّ آنچه آفریده پناه می‌برم»** — «آن شب هیچ چیز به او زیان نمی‌رساند»؛ و **نام خدا بردن هنگام ورود به خانه و هنگام خوراک** — «نه جای خواب دارید و نه شام»؛ و خواندن **سورة بقره** در خانه — «شیطانی در آن وارد نمی‌شود».

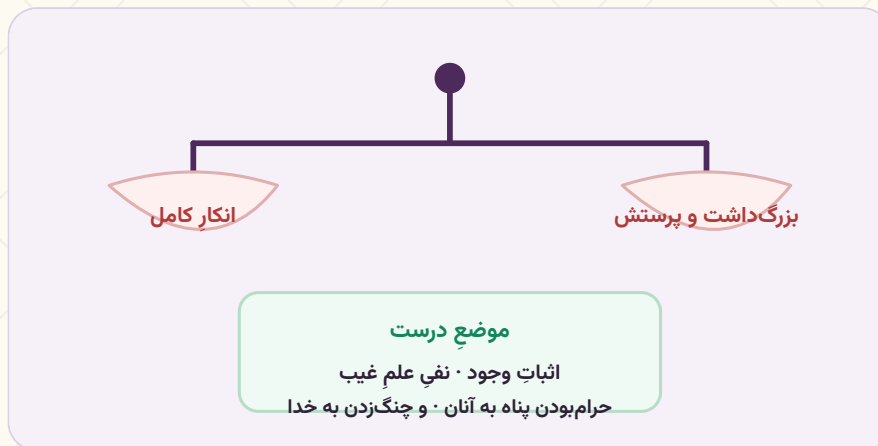
چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

به بنایی که این دین برپا کرده است بنگرید، و آن را با گذشته بسنجید. نگاه‌داشتن را از **انحصار واسطه** به **ملک هر فرد** منتقل کرد. مسلمان نه به رقیه‌خوان نیاز دارد، نه به کاهن، نه به تعویذ و نه به مزد — کلماتی که از بر می‌کند و خود می‌گوید، و برای تهی‌دست همان‌قدر در دسترس است که برای توانگر. و این اقتصاد شعبده را از بنیاد ویران می‌کند و قدرتی جایگزین به جای آن نمی‌نشانند. سپس توجه کنید که همه این ذکرها **پناه‌بردن به خداست**، نه به جنّ و نه به نام‌ها — پس در همان دم که نگاه می‌دارند، یگانگی خدا را نیز می‌آموزند. و این تفاوت بنیادی میان رقیه شرعی و هر چیز دیگر است.

میزان در این باب

و اینکه مردانی از آدَمیان به مردانی از جنّ پناه می‌بردند، پس بر طغیان آنان افزودند.

سوره جنّ - آیه 6



میان انکاری که وحی را دروغ می‌شمارد و بزرگداشتی که به شرک می‌انجامد

♀ به زبان ساده

جهان غیب حقیقت است، ولی رفتار با آن **ترازویی دقیق** دارد: نه آن را انکار می‌کنیم تا آنچه را خدا خبر داده است دروغ شماریم، و نه بزرگش می‌داریم تا در شرک و ترس و دغل بیفتیم.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

مردم در گذشته به یک سو افتادند: بزرگداشت و پناه‌بردن و قربانی و کهنات. و بسیاری از مردم امروز به سوی دیگر افتاده‌اند: انکار هر آنچه چشم نمی‌بیند. و هر دو سو خطاست.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

موضعی که قرآن و سنت برقرار کرده‌اند، پنج اصل را گرد می‌آورد که از یکدیگر جدا نمی‌شوند: **اثبات وجود** - که از ایمان به غیب است؛ **نفی دانش غیب از آنان** - پس نه کهناتی و نه اخترگویی؛ **حرام بودن پناه‌بردن به آنان** و شرک شمردن آن؛ **فرمان به درمان** و مقدّم داشتن پزشکی بر گمان‌ها؛ **نگاه‌داشت با یاد خدا**، بی واسطه و بی مزد و بی آیین.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

این مجموعه در کلّ خود، همان دلیل است. اگر این دین ساخته بشری در آن محیط بود، آسان‌ترین کار برای او - و سودمندترین - این بود که بر موج رایج کهنات سوار شود: غیب را برای خود اثبات کند، برای پیروانش واسطه‌ای بگذارد که برایشان درآمد بزاید، و بر ترس مردم از ناشناخته قدرتی روحانی بنا کند. و همین است آنچه نهادهای دینی در بسیاری از ملّت‌ها کردند. اما آورنده این دین درست وارونه آن را کرد: **دانش غیب را از خود نفی کرد، کهنات و تعویذها را باطل کرد، سلاح را رایگان به دست هر فرد داد، و به پزشک پیش از رقیه‌خوان فرمان داد.** کسی که چنین می‌کند، برای خود قدرتی نمی‌سازد - بلکه پیامی را می‌رساند که بر دوشش نهاده‌اند.



بخش ششم

اعجاز زبان و همایورد طلبی

بزرگ‌ترین معجزه نه در آسمان است و نه در زمین... بلکه در خود کتاب است:
همایردی‌ای که هزار و چهارصد سال گشوده مانده و کسی جرئت نکرده است آن
را بپذیرد.

12 برهان

هماوردی که سه پله پایین آمد... و پذیرفته نشد

و اگر در آنچه بر بنده خود فرو فرستادیم شک دارید، سوره‌ای مانند آن بیاورید، و گواهان خود را

جز خدا فرا خوانید، اگر راست می‌گویید.

سوره بقره - آیه 23



هماوردطلبی پله به پله پایین می‌آید تا به کمترین حدّ ممکن برسد

به زبان ساده

قرآن عرب را به آوردن مانند خود فرا خواند. چون ناتوان ماندند، آسان‌تر گرفت: ده سوره. باز ناتوان ماندند، پس باز هم آسان‌تر گرفت: **تنها یک سوره**، هر چند سه آیه کوتاه باشد. و تا امروز کسی آن را نیاورده است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

عرب بی هیچ رقیبی، **امت سخنوری** بود. شعر دیوان و مایه فخر آنان بود و برای آن در عکاظ و ذوالمجاز بازار برپا می‌شد، تا آنجا که برترین قصیده‌هایشان را به سبب بلندی جایگاهشان معلقات نامیدند. امرؤالقیس و زهیر و لبید و طرفة از ایشان بودند. و هیچ‌کس به اندازه آنان نیازمند نبود که این دعوت را به آسان‌ترین راه فرو بریزد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

چهارده قرن گذشت و کسانی کوشیدند و چیزی از ایشان بر جای نماند. هر که آنچه را به مسیلمه کذاب و ابن‌مقفع و دیگران نسبت داده‌اند بخواند، آن را **مایه ریشخند می‌یابد نه هماورد**. و این هماوردطلبی همچنان برپاست، و ابزارهای امروز بس بزرگ‌تر است: فرهنگستان‌های زبان، دانشگاه‌ها، واژه‌نامه‌های دیجیتال و رایانه‌هایی که سبک را تحلیل می‌کنند. با این همه یک متن هم عرضه نشده که اهل زبان درباره آن بگویند: این مانند اوست.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

در این هماوردطلبی دو چیز آن را یگانه می‌کند. نخست: **فرو آمدن پله پله** - که وارونه کار هر هماوردخواهی است. آن که گزاف می‌گوید سقف هماوردی خود را بالا می‌برد تا دست‌نیافتنی بماند؛ اما این یکی آن را پایین آورد تا به کمترین حدّ ممکن رسید: **یک سوره، هر چند کوتاه‌ترین سوره قرآن باشد**. دوم: اینکه **به آنان اجازه داد از هر کس یاری بگیرند**: «و گواهان خود را جز خدا فرا خوانید» - یعنی همگی گرد آید و هر که را خواستید بخوانید. سپس در آیه‌ای دیگر نتیجه را از پیش قطعی کرد: **«پس اگر نکرديد - و هرگز نخواهيد كرد»** - و این حکمی قطعی درباره آینده است که هیچ قماربازی جرئت آن را ندارد.

پیش از آن هیچ کتابی نمی خواندی

و تو پیش از آن هیچ کتابی نمی خواندی و با دست خود نمی نوشتی؛ و گرنه باطل اندیشان به شک

می افتادند.

سورة عنکبوت - آیه 48

اگر می خواند و می نوشت، تکذیب کننده حجت داشت



نه می خواند نه می نویسد



رساترین کتاب در زبان عربی

امّی بودن در اینجا کاستی نیست... بلکه خود برهان است

به زبان ساده

پیامبر ﷺ **نه می خواند و نه می نوشت**، و نزد کسی درس نخوانده بود. آیه همین را یاد می کند و سببش را می گوید: اگر می خواند و می نوشت، **مردم به شک می افتادند** و می گفتند: از کتابها برگرفته است.

مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟

نوشتن در مگه کمیاب بود و امّی بودن چیرگی داشت. با این همه در مگه کسانی بودند که می خواندند و می نوشتند، و در شبهه جزیره یهودیان و مسیحیانی بودند که کتابها و دانشمندان داشتند. پس اگر پیامبر ﷺ خواننده و نویسنده بود، این تهمت آماده بود و پاسخی نداشت.

دانش امروز چه می گوید؟

امّی بودن پیامبر ﷺ از استوارترین حقیقت های تاریخی زندگی اوست، و دشمنانش در روزگار خودش در آن نزاع نکردند - و آنان حریص ترین مردم بر طعن زدن بودند. **او را به هر چیزی متهم کردند جز این**: گفتند شاعر و ساحر و کاهن و دیوانه، و گفتند «تنها بشری به او می آموزد» - و قرآن پاسخ داد: «زبان کسی که به او اشاره می کنند بیگانه است، و این زبانی عربی روشن است». یعنی آن مرد که بدو اشاره کردند اصلاً عربی نمی دانست.

چرا این معجزه ای قاطع است؟

قرآن در اینجا **همان حجتی را که می شد بر ضدّ او آورد پیش می کشد، سپس آن را می شکند**. و این شیوه ای است که جز آدم مطمئن کسی در پیش نمی گیرد. آیه می گوید: شگفتی در این نیست که این کتاب بزرگ است، بلکه در این است که بر زبان **کسی آمده که نه می خواند و نه می نویسد**. سپس کار را دشوارتر کرد: این متن خبرهای امّت های پیشین و ریزه کاری های دقیق تاریخی را در بر دارد، و قانون گذاری کامل در میراث و داوری و جنگ، و وصف چیزهایی از جهان را که هنوز شناخته نشده بود. همه این از مردی که توان خواندن یک سطر را نداشت. و معنای این سخن همین است: **«و گرنه باطل اندیشان به شک می افتادند»** - یعنی امّی بودن او همان است که در تردید را بست.

بیست و سه سال... بدون یک تناقض

آیا در قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر از نزد کسی جز خدا بود، در آن اختلافِ بسیار می‌یافتند.

سوره نساء - آیه 82

نزولی پراکنده بر رویدادها، نه تألیفی در یک مجلس

مکه

سال 23

مدینه

در جنگ و صلح · در فقر و توانگری · در ناتوانی و توان
و در شادی و اندوه و هجرت و محاصره... و بی‌تناقض در یک حرف

کتابی که یک‌باره نوشته نشد، بازبینی نشد و پیراسته نشد

به زبان ساده ♀

قرآن پراکنده در بیست و سه سال فرود آمد، آیه‌ای و آیه‌هایی به اقتضای رویدادها - در جنگ و صلح، در سختی و آسایش. با این همه در آن نه تناقضی می‌یابید، نه دگرگونی در روش، و نه بازگشتی از سخنی پیشین.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟ ⚡

کتاب‌ها در یک نشست نوشته می‌شوند و پیش از انتشار بازبینی و پیراسته می‌گردند تا ناسازگاری‌ها از آن‌ها زدوده شود. اما قرآن همان دم که فرود می‌آمد بر مردم خوانده می‌شد و آن را از بر می‌کردند و می‌نوشتند، و دیگر راهی به دگرگون کردن گذشته نبود. و هر چه در مکه فرود آمد، سال‌ها پیش از هجرت در دست دشمنانش بود.

دانش امروز چه می‌گوید؟ 🌀

امروز هر کس می‌تواند خود این را بیازماید: متنی بنویسد پراکنده در بیست سال، که عقیده و قانون و تاریخ و اخلاق و جهان و جان را در بر گیرد، سپس در پایان بازبینی شود و در آن تناقضی یافت نشود. پژوهشگران - مسلمان و غیر مسلمان - چهارده قرن در قرآن به جست‌وجوی تناقض کاویدند، و کتاب‌های کاملی در «مشکل القرآن» و «تأویل مختلف الآيات» نوشته شد، و همه به این رسیدند که آنچه اختلاف می‌نماید اختلاف تنوع است نه تضاد.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟ ✨

آیه در اینجا معیاری علمی و اجرashدنی پیش می‌نهد، نه ادعا. می‌گوید: اگر بشری بود، در آن اختلاف بسیار می‌یافتید. و این از نظر منطقی درست است: متنی که بیست سال در شرایط دگرگون‌شونده کشیده شود، ناگزیر نشان دگرگونی حال صاحبش را با خود دارد. و شگفت‌تر آنکه آهنگ سخن با دگرگونی حال تغییر نکرد: آیه‌های گذشت و مهر پس از پیروزی فرود می‌آمد نه پیش از آن، و آیه‌های پایداری و وعده در شکست و محاصره. اگر متن بازتاب حال صاحبش بود، وارونه این انتظار می‌رفت.

به خدا سوگند، آن را شیرینی ای است و بر آن زیبایی ای؛ فرودش پرآب است و فرازش پرمیوه؛ و این سخن را بشری نمی گوید.

روایت حاکم و بیهقی در دلائل - مشهور در کتاب های سیره

گفته خردمندترین مرد قریش و سرسخت ترین دشمنش
«آن را شیرینی است... و بر آن شکوهی است»
«زیرش پرآب است و بالایش میوه دار»
«این را بشری نمی گوید»

«سپس بازگشت و گفت: «این جز جادوی برگرفته نیست

حقیقت را پذیرفت... سپس سخنی برگزید که قومش را خشنود کند

به زبان ساده

ولید بن مغیره از زیرک ترین مردان قریش و داناترین آنان به سخن بود، و از سرسخت ترین دشمنان این دعوت. چون قرآن را شنید، آن را به زیباترین وصف ستود و گفت: «و این سخن را بشری نمی گوید». سپس قومش بر او فشار آوردند و گفت: «این جز جادویی نیست که از دیگران گرفته شده است».

مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟

قریش در جست و جوی سخنی بودند که پیش از موسم حج درباره محمد ﷺ به حاجیان بگویند، پس نزد ولید گرد آمدند، زیرا خردمندترین و داناترین آنان به شعر و سخنوری بود. بر او عرضه کردند: کاهن؟ دیوانه؟ شاعر؟ جادوگر؟ - و او همه این ها را رد کرد، با حجت هایی از دل خود صنعت سخن.

دانش امروز چه می گوید؟

این داستان در کتاب های سیره و تفسیر مشهور است، و آنچه درباره او فرود آمد در سوره مدثر است: «او اندیشید و سنجید ○ پس مرگ بر او، چگونه سنجید ○ باز مرگ بر او، چگونه سنجید ○ سپس نگریست ○ سپس چهره درهم کشید و ترش رو شد ○ سپس پشت کرد و گردن کشی نمود ○ و گفت: این جز جادویی نیست که از دیگران گرفته شده است». این آیه ها حال درونی او را دقیق وصف می کند: اندیشیدن، سپس سنجیدن، سپس نگریستن، سپس درهم کشیدن چهره، سپس پشت کردن و گردن کشی، سپس حکمی که قومش را بدان خشنود کرد. و حجت های او در ردّ کھانت و شعر با تفصیل از او نقل شده است.

چرا این معجزه ای قاطع است؟

گواهی دشمن نیرومندترین گواهی هاست، به ویژه آنگاه که او در همان زمینه گواهی کارشناس باشد. و ولید داور شعر بود که قصیده ها را بر او عرضه می کردند. او میان قرآن و هر چه به ظاهر مانند آن است، فرقی فنی و دقیق نهاد: درباره شعر گفت: «من همه شعر را شناختم... و این شعر نیست»، و درباره کھانت: «این نه زمزمه کاهن است و نه سجع او». سپس ساختار آن را وصف کرد: «فرودش پرآب است و فرازش پرمیوه» - یعنی ظاهرش زیباست و باطنش سرشار از معنا. و این وصفی فنی از کارشناسی دشمن است، نه ستایش دوستدار. آنگاه بازگشتن او از سخن خود پس از فشار قومش - که در خود قرآن ثبت شده - آشکار می کند که آن تکذیب موضعی اجتماعی بود، نه باوری خردمندانه.

نه شعر، نه نثر، نه سجع کاهنان

❖ و آن گفتار شاعری نیست؛ چه اندک ایمان می‌آوردید و نه گفتار کاهنی؛ چه اندک پند می‌گیرید. ❖

سوره حاقه - آیه‌های 41-42

شعر	نثر	سجع	قرآن
_____	_____	_____	_____
_____	_____	_____	_____
_____	_____	_____	_____
وزن و قافیه	بی‌وزن	سجع متکلف	گونه‌ای یگانه
✗	✗	✗	✓

خود اهل زبان نتوانستند آن را رده‌بندی کنند

متنی که در هیچ‌یک از قالب‌های شناخته‌عربی نمی‌گنجد

♀ به زبان ساده

در عربی سه گونه برای سخن والا بود: **شعر** با وزن‌هایش، **نثر** آزاد، و **سجع کاهنان**. و قرآن هیچ‌یک از این‌ها نیست - بلکه گونه‌ای است ایستاده بر پای خود.

✂ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

عرب داناترین مردم زمین به وزن‌ها و بحرهای شعر بودند و شکست وزن را در بیت به سلیقه طبع درمی‌یافتند. سجع کاهنان را می‌شناختند و بر تکلف آن ریشخند می‌زدند. با این همه **سخنشان درباره قرآن سخت آشفته شد**: گفتند شعر، سپس جادو، سپس کهنات، سپس افسانه‌های پیشینیان - و هر رأی، رأی پیش از خود را نقض می‌کرد.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

قرآن با شعر ناسازگار است، زیرا **بر وزن و قافیه پایبند روان نیست**؛ و با نثر ناسازگار است، زیرا در آن **آهنگی درونی و فاصله‌هایی منظم هست**؛ و با سجع ناسازگار است، زیرا در سجع کاهنان **لفظ به خاطر فاصله به تکلف کشیده می‌شود**، حال آنکه در قرآن فاصله‌ها پیرو معنایند نه فرمانروای آن. و این جدایی میان فاصله قرآنی و سجع کاهنان بحثی جاافتاده نزد دانشمندان بلاغت عربی است. و آبروی خاورشناس گفته است که بلاغت و آهنگ قرآن چنان نیرومند و اثرگذار است که هر ترجمه‌ای نسخه‌ای بی‌رنگ از شکوه اصل می‌ماند.

✧ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

آشفته‌گی دشمنان در دسته‌بندی، خود دلیل است. آنگاه که کارشناسان یک فن از جای دادن متنی زیر هیچ بابی از باب‌های فن خود ناتوان می‌مانند و سخنشان درباره آن از مجلسی به مجلسی دگرگون می‌شود، این نشانه آن است که آن متن بیرون از گونه شناخته‌ایشان است. و قرآن همین آشفته‌گی را بر آنان ثبت کرد: «**بنگر که چگونه برای تو مثل‌ها زدند و گمراه شدند**». سپس آنان را با همان معیاری که در آن استاد بودند به هم‌آوردی خواند: نه با شمشیر و نه با مال، بلکه **با همان صنعتی که در آن بر همه مردم زمین برتری داشتند**. و آن که کتابی می‌سازد، قمار نمی‌کند که دشمنانش را در میدانی به هم‌آوردی بخواند که خود در آن سرآمدند.

کتابی که آورنده خود را سرزنش می کند

چهره درهم کشید و روی گرداند ﴿﴾ از آنکه آن نابینا نزدش آمد ﴿﴾ و تو چه دانی؟ شاید او پاک

شود.

سوره عبس - آیه های 1-3

آیه هایی که پیامبر ﷺ را آشکارا سرزنش می کند

«چهره درهم کشید و روی برتافت» - «خدا از تو درگذرد، چرا به آنان اجازه دادی؟»
«پیامبری را نسزد که اسیر گیرد» - «و در دل خود پنهان می داشتی»

سپس در نماز بلند بر مردم خوانده می شود
و حفظ و نوشته می شوند و هرگز حذف نمی شوند

آن که کتابی می سازد، نکوهش خود را در آن نمی نهد

به زبان ساده

در قرآن آیه هایی هست که **خود پیامبر ﷺ را سرزنش می کند** و موضعی را بر او اصلاح می نماید. این آیه ها آشکارا در نماز بر مردم خوانده می شود و خرد و بزرگ آن ها را از بر دارند، و نه حذف شد و نه سبک گردید.

مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟

آن که دعوی پیامبری دارد، به **چهره های کامل و بی کاستی** نیازمند است، و دشمنانش در کمین هر لغزشی اند. پس فرود آمدن متنی که او را سرزنش کند و اجتهادش را نادرست بشمارد، و سپس در مسجد پیش چشم همه خوانده شود، با هر حساب سیاسی و روانی ناسازگار است.

دانش امروز چه می گوید؟

نمونه ها بسیار و آشکار است: **سوره عبس** یکسره در سرزنش اوست، آنگاه که از مردی نابینا به سوی سران قریش روی گرداند؛ و «خدا از تو درگذرد، چرا به آنان اجازه دادی؟» درباره اجازه دادنش به واپس ماندگان تبوک؛ و «هیچ پیامبری را نسزد که اسیرانی داشته باشد تا آنکه در زمین به سختی بر دشمن چیره شود» درباره اسیران بدر؛ و «و در دل خود چیزی را پنهان می داشتی که خدا آشکارکننده آن بود، و از مردم می ترسیدی، حال آنکه خدا سزاوارتر است که از او بترسی»؛ و «چرا آنچه را خدا بر تو حلال کرده حرام می کنی؟». و عایشه - که خدا از او خشنود باد - گفت: اگر پیامبر ﷺ چیزی از وحی را پنهان می کرد، همین آیه را پنهان می کرد.

چرا این معجزه ای قاطع است؟

این از نیرومندترین دلایل خردی در این باب است، و همان است که تاریخ نگاران آن را «**معیار شرمساری**» می نامند: متنی که به زیان ناقل خود است، به راستی نزدیک تر است. و توجه کنید که این سرزنش در مسائل حاشیه ای رخ نداد، بلکه در **تصمیم های بزرگ سیاسی و نظامی**: رفتار با اسیران، اجازه دادن به منافقان، و حالی شخصی در خانه خودش. و بر این، نکته ای دیگر بیفزایید: قرآن به پرسش هایی پاسخ داد و به پرسش هایی نداد، بلکه در ماجرای اِفک یک ماه تمام وحی از پیامبر ﷺ بازایستاد و همسرش متهم بود، تا آنجا که مردم آنچه گفتند گفتند. و اگر کار به دست او بود، یک روز هم به تأخیر نمی افتاد.

❖ و از سر هوس سخن نمی گوید ﴿وَمَا يَنْبَغِي﴾ آن جز وحی نیست که به او می رسد. ❖

سوره نجم – آیات 3-4

قرآن



آهنگ و فاصله ها و ساختاری ویژه

حدیث شریف



بلاغت انسانی فصیح... بی آن ساختار

یک مرد... و دو سبک که بر کسی مشتبّه نمی شود

تحلیل سبک شناختی این دو را بی زحمت از هم جدا می کند

🗨 به زبان ساده

پیامبر ﷺ فصیح ترین عرب بود و حدیث هایش در اوج بلاغت است. با این همه **هرگز حدیث او بر کسی با قرآن اشتباه نشده است** – این دو سبک به روشنی از هم جدایند، و هرگز پیش نیامده که حدیثی به قرآن نسبت داده شود.

✂ مردم آن روزگار چه می پنداشتند؟

اگر قرآن ساخته خود او ﷺ بود، سبکش در همه سخنانش یکی می بود – زیرا آدمی نشانی سبکی دارد که از آن رهایی ندارد، به ویژه در درازای بیست سال. و یارانش هر روز هر دو را می شنیدند، و یک لحظه هم این دو بر آنان درنیامیخت.

🧠 دانش امروز چه می گوید؟

تحلیل سبک شناختی (Stylometry) امروز دانشی برپاست که متن را با سنجش پراکندگی واژه ها و درازای جمله ها و ساختار ترکیب ها به صاحبش نسبت می دهد. این دانش بر قرآن و حدیث به کار رفته و تفاوت آشکار آن دو نمایان شده است. روشن ترین تفاوت در ساختار: قرآن بر **فاصله های منظم** و التفات و جابه جایی میان ضمیرها استوار است، و حدیث بر این بنیاد روان نیست. افزون بر این، قرآن **خود پیامبر ﷺ را به امر و نهی و سرزنش خطاب می کند** و به او فرمان می دهد که «بگو» – بیش از سیصد بار.

✦ چرا این معجزه ای قاطع است؟

بر این، گونه سوّمی بیفزایید: **حدیث قدسی** – آنچه پیامبر ﷺ از پروردگار خود به معنا نقل می کند، و با این حال **قرآن شمرده نمی شود و در نماز خوانده نمی شود**. پس سه سطح از سخن داریم که یک مرد آن ها را بر زبان آورده، و در حکم و رفتار به قطع از هم جدا شده اند: قرآن که تلاوتش عبادت است و هماوردطلبی با آن است و حرف به حرف به تواتر رسیده؛ و قدسی که معنایش به خدا نسبت دارد و به لفظ پیامبر ﷺ روایت می شود؛ و نبوی که سخن خود اوست. این **جداسازی دقیق سه گانه** از روز نخست برپاست و هرگز درنیامیخته است. و اگر همه از یک سرچشمه بشری بود، نگاه داشتن این مرز در درازای بیست سال ممکن نمی شد.

و شما را در قصاص، زندگی است

و شما را در قصاص زندگانی است، ای خردمندان، باشد که پروا کنید.

سورة بقره - آیه 179

رساترین چیزی که عرب گفت
«کشتن، بازدارنده کشتن است»
حرف 14



و قرآن گفت
«و شما را در قصاص زندگانی است»
حرف کمتر... معنای بیشتر

در آن زندگی است، نه تنها نفی کشتن و غایت را گفت نه وسیله
و آن را به قصاص عادلانه مقید کرد، نه کشتن مطلق

یک نمونه از صدها نمونه که دانشمندان بلاغت آن را می‌کاوند

به زبان ساده

رساترین چیزی که عرب در این معنا بدان می‌بالید، این سخنشان بود: «**کشتن، بازدارنده‌ترین چیز از کشتن است**». آنگاه قرآن جمله‌ای آورد **با حروف کمتر و معنای بسیار بیشتر**: «و شما را در قصاص زندگانی است».

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

«کشتن، بازدارنده‌ترین چیز از کشتن است» نزد عرب اوج ایجاز شمرده می‌شد و آن را مَثَل می‌زدند. آنان در فشردن معناهای بزرگ در الفاظی اندک با هم رقابت می‌کردند و آن را بالاترین پایه فصاحت می‌دانستند.

دانش امروز چه می‌گوید؟

دانشمندان بلاغت تفاوت این دو را کاویدند و هفت وجه و بیشتر یافتند. از آشکارترینشان: اینکه قرآن از **زندگی** یاد کرد که هدفی دوست‌داشتنی است، و آن مَثَل از کشتن که ناخوشایند است؛ و اینکه آن را به «**قصاص**» مقید کرد، یعنی کشتن دادگرانه و مشروع، حال آنکه مَثَل کشتن را رها گذاشت تا ستم را نیز در بر گرفت؛ و اینکه زندگی‌ای **پیوسته برای همه جامعه** را ثابت کرد، نه صرف نفی یک حالت؛ و اینکه از تکرار دوباره واژه «کشتن» تهی است؛ و اینکه به هدف اخلاقی پایان یافت: «باشد که پروا کنید». و همه این با حروفی کمتر.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

آنچه در اینجا اهمیّت دارد تنها این نمونه نیست، بلکه **اینکه استثنا نیست**. زیرا همه دانش‌های بلاغت عربی - معانی و بیان و بدیع - در اصل از تلاش برای تفسیر اعجاز همین متن پدید آمد، و در آن‌ها صدها کتاب نوشته شد، از «اعجاز القرآن» باقلانی تا «دلائل الإعجاز» و «أسرار البلاغة» عبدالقاهر جرجانی. یعنی **دانشی کامل و انسانی برای تحلیل یک کتاب برپا شد** - و این را در تاریخ هیچ زبانی از زبان‌های زمین همانندی نیست. و پژوهشگران تا امروز از آن چیزهایی بیرون می‌کشند که پیشینیان‌شان بیرون نکشیده بودند.

جوامع الکلم به من داده شد

من با جوامع الکلم برانگیخته شدم.

روایت بخاری و مسلم – متفق علیه

«دین، خیرخواهی است»

«نه زیان و نه زیان متقابل»

«همانا اعمال به نیت‌هاست»

«مسلمان کسی است که مسلمانان از زیان و دستش در امان‌اند»

چند واژه اندک... باب‌های کاملی از فقه بر آن بنا شد

قاعده‌هایی کلی که هزاران مسئله را سامان می‌دهد

به زبان ساده

از ویژگی‌های پیامبر ﷺ این بود که **سخن اندک را با معنای بسیار** می‌گفت. و بر حدیث‌هایی چند کلمه‌ای، باب‌های کاملی در فقه و قانون بنا شده است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

حکمت کوتاه نزد همه ملت‌ها شناخته است: مثل‌های عرب، حکمت‌های هند، اندرزهای یونان. اما این‌ها **پندهای اخلاقی کلی‌اند**، نه قاعده‌هایی که بر آن‌ها نظامی حقوقی و یکپارچه بنا شود. و تفاوت میان حکمت و قاعده فقهی تفاوتی بنیادی است.

دانش امروز چه می‌گوید؟

یک نمونه را در نظر بگیرید: «**نه زبانی است و نه زبان‌رسانی**» – در عربی چهار واژه. بابتی کامل از فقه اسلامی بر آن بنا شد که همسایگی و ساختمان و طلاق و خرید و فروش و شفعه و غصب و مالکیت و محدودکردن حق مالک را در بر می‌گیرد. و از **پنج قاعده بزرگ** شد که همه مذهب‌های فقهی بر گرد آن‌ها می‌چرخند. و مانند آن «همانا کارها به نیت‌هاست» که پیشوایان آن را یک‌سوم دانش شمردند، و شافعی گفت که در هفتاد باب از فقه وارد می‌شود.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

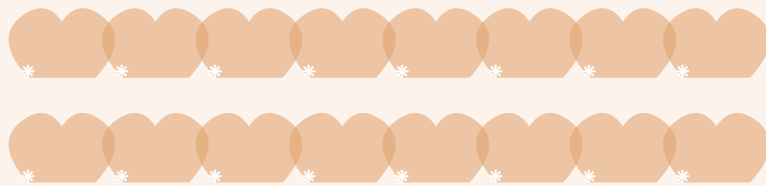
توان ساختن **قاعده‌ای کلی که هم جامع باشد و هم مانع** بسیار دشوارتر از نوشتن متنی بلند است. زیرا قاعده باید هر آنچه را زیر آن می‌آید در بر گیرد و هر آنچه را نمی‌آید بیرون گذارد، و در برابر حالت‌هایی که به ذهن صاحبش نرسیده پایدار بماند. و این همان کاری است که قانون‌گذاران امروز بدان سرگرم‌اند و متن‌هایشان در مجلدها بیرون می‌آید و سپس هر سال اصلاح می‌شود. اما اینکه متنی چهار واژه‌ای چهارده قرن پایدار بماند و رویدادهایی را در بر گیرد که اصلاً وجود نداشتند – مانند آلودگی صنعتی و زیان دیجیتال – چیزی است که درنگ کردن بر آن می‌ارزد. و توجه کنید که خود حدیث این را به بخشش نسبت می‌دهد نه به کوشش: «**برانگیخته شدم** با جوامع الکلم».

کتابی در سینه میلیون‌ها انسان

بلکه آن آیه‌هایی روشن است در سینه‌های کسانی که دانش یافته‌اند.

سوره عنکبوت – آیه 49

پرحفظ‌ترین کتاب در تاریخ بشر



میلیون‌ها حافظ در هر قاره و هر نسل

نسخه‌ای زنده در هر سینه – نه می‌سوزد و نه دگرگون می‌شود

♀ به زبان ساده

قرآن تنها در کتاب‌ها نگاه داشته نشد – بلکه در **سینه‌های مردم**. و از چهارده قرن پیش تا امروز، در هر نسل میلیون‌ها انسان آن را از بر می‌کنند، و در میانشان کودکانی که اصلاً عربی نمی‌دانند.

⌘ مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

کتاب‌های کهن در نسخه‌هایی انگشت‌شمار نزد کاهنان و دانشمندان نگاه داشته می‌شد. اگر کتابخانه می‌سوخت یا نسخه گم می‌شد، کتاب از میان می‌رفت – و این بر سر کتاب‌های بسیاری آمد که امروز جز نامشان شناخته نیست. و بی‌سوادى سدى بر سر راه گسترش هر متنى بود.

🌀 دانش امروز چه می‌گوید؟

شمار حافظان قرآن امروز به میلیون‌ها می‌رسد، در اندونزی و نیجریه و ترکیه و پاکستان و سرزمین‌های عربی و اروپا و آمریکا. برای آنان مسابقه‌های جهانی برپا می‌شود که در آن‌ها حرف به حرف، با ضبط و تجوید، هم‌آوردی می‌کنند. و **بیشترشان غیر عرب‌اند** – یعنی متنی را به زبانی از بر می‌کنند که زبان مادری‌شان نیست. و هیچ کتاب دیگری در تاریخ بشر شناخته نیست که با این فراوانی و این دقت از بر شده باشد.

✦ چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

اثر این کار بر **ناممکن بودن تحریف** جای دلالت است. متنی که تنها در کتاب‌ها نگاه داشته شود، با در دست گرفتن نسخه‌ها دگرگون‌شدنی است. اما متنی که میلیون‌ها انسان در قاره‌های دور از هم آن را از بر دارند، و نه قدرتی آنان را گرد آورده، نه زبانی و نه دولتی، و در نماز روزی پنج بار خوانده می‌شود – دگرگون کردن یک حرف از آن **عملاً ناممکن است**، زیرا در نخستین نماز جماعت آشکار می‌شود. و آیه دقیقاً به همین اشاره می‌کند: «آیه‌هایی روشن در **سینه‌ها**» – نه «در صحیفه‌ها». و این تحقق عملی این سخن است: «ما خود این ذکر را فرو فرستادیم و ما خود نگهبان آنیم»، با سازوکاری بشری که دیدنی و شمردنی است.

هر آیه به آنچه درخورِ اوست ختم می‌شود

و خدا عزیزِ حکیم است ﴿١﴾ و خدا آمرزنده و مهربان است ﴿٢﴾ و خدا شنوا و داناست

خاتمه‌هایی پراکنده در سراسر قرآن

اگر خاتمه‌ای جای خواهرش بنشیند، معنا می‌شکند

سیاق کيفر و قدرت

«توانا و حکیم»



سیاق توبه و آمرزش

«آمرزنده و مهربان»



سیاق دعا و شکایت

«شنوا و دانا»



بیش از شش هزار آیه... و هر فرجامی در جای خود

هماهنگی دقیق میان محتوای آیه و نام خدا که آیه به آن ختم می‌شود

به زبان ساده

بیشتر آیه‌های قرآن با دو نام از نام‌های نیکوی خدا پایان می‌یابد. شگفت آنکه **هر خاتمه با موضوع آیه خود دقیقاً سازگار است** – اگر خاتمه‌ای را با خاتمه‌ای دیگر عوض کنید، بی‌درنگ حس می‌کنید چیزی به هم خورده است.

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

شعر عربی در سراسر یک قصیده یک قافیه را نگاه می‌دارد، و بارها **لفظ به‌خاطر قافیه به تکلف می‌افتد** تا بیت با واژه‌ای پر شود که به آن نیازی نیست. این عیبی است که منتقدان می‌شناسند. و سجع کاهنان از این هم متکلف‌تر بود. پس انتظار می‌رفت در متنی که فاصله‌های آهنگین دارد همین تکلف رخ دهد.

دانش امروز چه می‌گوید؟

در قرآن درست وارونه این است: **فاصله پیرو معناست، نه فرمانروای آن**. آیه کيفر و انتقام به «عزیز صاحب انتقام» ختم می‌شود، آیه توبه به «آمرزنده مهربان»، و آیه دعا به «شنوای دانا» – زیرا دعاکننده نیاز دارد که شنیده شود و حالش دانسته گردد. مشهورترین نمونه این دقت: آیه دزدی به «عزیز حکیم» ختم می‌شود – عزت در اجرای حد و حکمت در تشریع آن؛ و چون آیه توبه پس از آن می‌آید، به «آمرزنده مهربان» ختم می‌شود. در همین باره کتاب‌هایی کامل به نام «علم فواصل» نوشته‌اند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

خودتان این را بیازمایید: هر متن قافیه‌دار بلندی را از هر زبانی بردارید و بسنجید که آیا هر قافیه با محتوای جمله خود دقیقاً سازگار است. بی‌گمان جاهایی خواهید یافت که برای وزن یا قافیه پر شده‌اند – و این در کار بشر طبیعی است. قرآن بیش از شش هزار آیه دارد که بیشترشان به فاصله‌ای ختم می‌شود، و **پراکنده در بیست و سه سال** فرود آمده است، بی هیچ پیش‌نویس و بازنگری. اینکه این هماهنگی در چنین شماری و با چنین شیوه‌ای از نزول برقرار بماند، با هیچ مهارت زبانی، هر اندازه بزرگ، توضیح‌پذیر نیست.

و اکنون... با همه این‌ها چه می‌کنید؟

به‌زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها و در جان‌هایشان به آنان خواهیم نمود، تا برایشان روشن شود که او همان

حقّ است. آیا بس نیست که پروردگار تو بر هر چیزی گواه است؟

سوره فُصِّلَتْ - آیه 53

15

آسمان

16

زمین

22

زندگی

24

تاریخ

18

غیب

رشته‌های بسیار مستقل... همه به یک سو اشاره می‌کنند
احتمال گرد آمدنشان به تصادف نزدیک صفر است

از شما تسلیم به یک دلیل خواسته نمی‌شود... بلکه نگاه به مجموع آن‌ها

به زبان ساده

به پایان کتاب رسیدید. هر دلیلی که از پیش چشم شما گذشت، به‌تنهایی جای گفت‌وگو دارد. اما پرسش حقیقی این است: **چه اندازه احتمال دارد که همه این‌ها تصادفی در یک مرد گرد آید؟**

مردم آن روزگار چه می‌پنداشتند؟

هر ملّتی در تاریخ چیزی داشته است که آن را بزرگ می‌داشته. اما پرسشی که جدا می‌کند این است: آیا چیزی داشته که **بتوان آن را آزمود و دروغش را آشکار کرد؟** افسانه‌ها نه پیشگویی زمان‌داری عرضه می‌کنند، نه وصفی از جهان که با دانش روزگار خود ناسازگار باشد، و نه هم‌اوردی گشوده‌ای که چهارده قرن برپا بماند.

دانش امروز چه می‌گوید؟

اینجا خواندید پنج رشته کاملاً مستقل است که هیچ‌یک بر دیگری تکیه ندارد: **وصفی از جهان** که با دانش عصر خود ناسازگار بود و قرن‌ها بعد دانش آن را تصدیق کرد؛ **گواه‌های باستان‌شناختی** که پس از انکار، از زیر خاک بیرون آمد؛ **پیشگویی‌های زمان‌دار و مشخص** که چنان‌که گفته شده بود روی داد؛ **متن‌هایی در کتاب‌های خود مخالفان** که هنوز در دست آنان است؛ و **هم‌اوردی زبانی گشوده‌ای** که پذیرفته نشد. اگر یک رشته فرو افتد، آن چهار رشته همچنان برپا می‌ماند.

چرا این معجزه‌ای قاطع است؟

منطق اینجا منطق **انباشت دلیل‌های مستقل** است، همان که در دادگاه و در دانش هر دو به کار می‌رود. یک دلیل شاید ممکن باشد و دو دلیل شاید هم‌داستان شوند؛ اما ده‌ها دلیل از رشته‌هایی که هیچ پیوندی میانشان نیست - ستاره‌شناسی و زمین‌شناسی و پزشکی و باستان‌شناسی و تاریخ و زبان - که همه به یک سو اشاره می‌کنند، با تصادف توضیح‌پذیر نیست. و قرآن از شما تسلیم کورکورانه نمی‌خواهد؛ بلکه در بیش از هفتصد جا شما را به نگرستن و اندیشیدن فرا می‌خواند: «آیا نمی‌نگرند؟»، «آیا نمی‌اندیشند؟»، «آیا خرد نمی‌ورزند؟»، «بگو: برهان خود را بیاورید». و آنچه را وعده داده بود پیش روی شما نهاده است: **«به‌زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها و در جان‌هایشان به آنان خواهیم نمود»**. و دیدید. و باقی، تنها به خود شما واگذار شده است.

سخن پایانی

به پایان راه رسیدید. و شاید مهم‌ترین چیزی که در فرجام باید گفت، همان است که ناگفته می‌ماند: این کتاب نمی‌خواهد شما را به چیزی پایبند کند، بلکه می‌خواهد آنچه را ارزش اندیشیدن دارد پیش روی شما بگذارد.

سه اندرز، اگر خواستید این راه را پی بگیرید

- **ایمان خود را بر یک دلیل تنها بنا نکنید.** هر دلیلی که تنها گرفته شود، جای گفت‌وگو و سست کردن دارد. نیرو در **مجموع آن‌ها** است نه در تک آن‌ها – همچون ریسمانی تابیده از رشته‌های بسیار: هر رشته به تنهایی می‌گسلد، و همه با هم کوه‌ها را نگاه می‌دارند.
- **و دانش را داورِ وحی قرار ندهید.** دانش دگرگون می‌شود و نظریه‌هایش فرو می‌ریزد، و این مایهٔ شرف اوست نه عیب او. اگر متنی قطعی با حقیقتی علمی ثابت هم‌داستان شد، گواهی است شایستهٔ یادکردن؛ و اگر هم‌داستان نشد، بنگرید: آیا این حقیقتی اثبات‌شده است یا نظریه‌ای در دست بازنگری؟ و آیا این متنی است که دلالتش قطعی است، یا برداشتی است از ما که تاب معنای دیگر دارد؟
- **و خودِ قرآن را بخوانید.** هر چه در این کتاب هست، اشاره‌هایی است به آن سرچشمه. و هر که بخواهد اثر دارو را بداند باید آن را بنوشد، نه آنکه به خواندن بروشور بسنده کند.

«بگو: تنها شما را به یک چیز اندرز می‌دهم: اینکه دوتا دوتا و تک‌تک برای خدا به‌پا خیزید،

سپس بیندیشید.»

و پایان سخن ما این است که ستایش از آن خداوند است، پروردگار جهانیان؛ و درود و سلام خدا بر پیامبر ما محمد و بر خاندان و همهٔ یاران او باد.

این خبرها از کجا آمده است؟

هر متنی در این کتاب، در همان صفحه به سرچشمه خود بازسته شده است. و این چکیده منابعی است که بر آن‌ها تکیه شده، تا خواننده بتواند خود آن‌ها را بازبینی کند.

یکم: متن‌های دینی

- **قرآن کریم** – با ذکر نام سوره و شماره آیه در هر جا.
- **صحیح بخاری و صحیح مسلم** – که پس از کتاب خدا درست‌ترین دو کتاب‌اند، و بیشتر حدیث‌های این کتاب از آن دو، یا مورد اتفاق هر دو است.
- **سنن‌ها و مُسندها** – ابوداود، ترمذی، نسائی، ابن‌ماجه، مسند احمد، مُوطأ مالک و صحیح ابن‌جَبَّان – همراه با بیان درجه هر حدیث نزد دانشمندان حدیث.

دوم: دانش‌های طبیعی و باستان‌شناسی

- **ستاره‌شناسی و فیزیک** – نظریه مه‌بانگ، گسترش جهان، ستارگان تپنده، شبکه کیهانی، سیاه‌چاله‌ها، تنظیم دقیق ثابت‌های جهان.
- **زمین‌شناسی و دانش‌های دریا** – صفحه‌های زمین‌ساختی، ریشه‌های کوه‌ها، پشته میان‌اقیانوسی، دریچه‌های گرمابی، موج‌های درونی، جذب نور در آب.
- **پزشکی و جنین‌شناسی** – مرحله‌های پیدایش جنین چنان‌که در مرجع‌های معتبر دانشگاهی آمده است، کارکردهای قشر پیش‌پیشانی، گیرنده‌های درد در پوست، توصیه‌های سازمان جهانی بهداشت.
- **باستان‌شناسی و تاریخ** – مومیایی‌های موزه قاهره، کتیبه‌های مصر باستان، مدائن صالح، محوطه شِصر (اوبار)، سد مأرب، سنگ‌نوشته‌های جَمیرِیِ نجران، دست‌نوشته بیرمنگام.

سوم: کتاب‌های اهل کتاب

متن‌های تورات و انجیل در این کتاب از **ترجمه عربی معتبر (فان‌دایک)** نقل شده است، با ذکر سفر و باب و شماره آیه، و با اشاره به متن عبری یا یونانی آنجا که جای آن بوده. این متن‌ها در دسترس هر خواننده‌ای است تا خود بازبیندشان.